

GOVERNMENT OF INDIA
ARCHAEOLOGICAL SURVEY OF INDIA

CENTRAL
ARCHAEOLOGICAL
LIBRARY

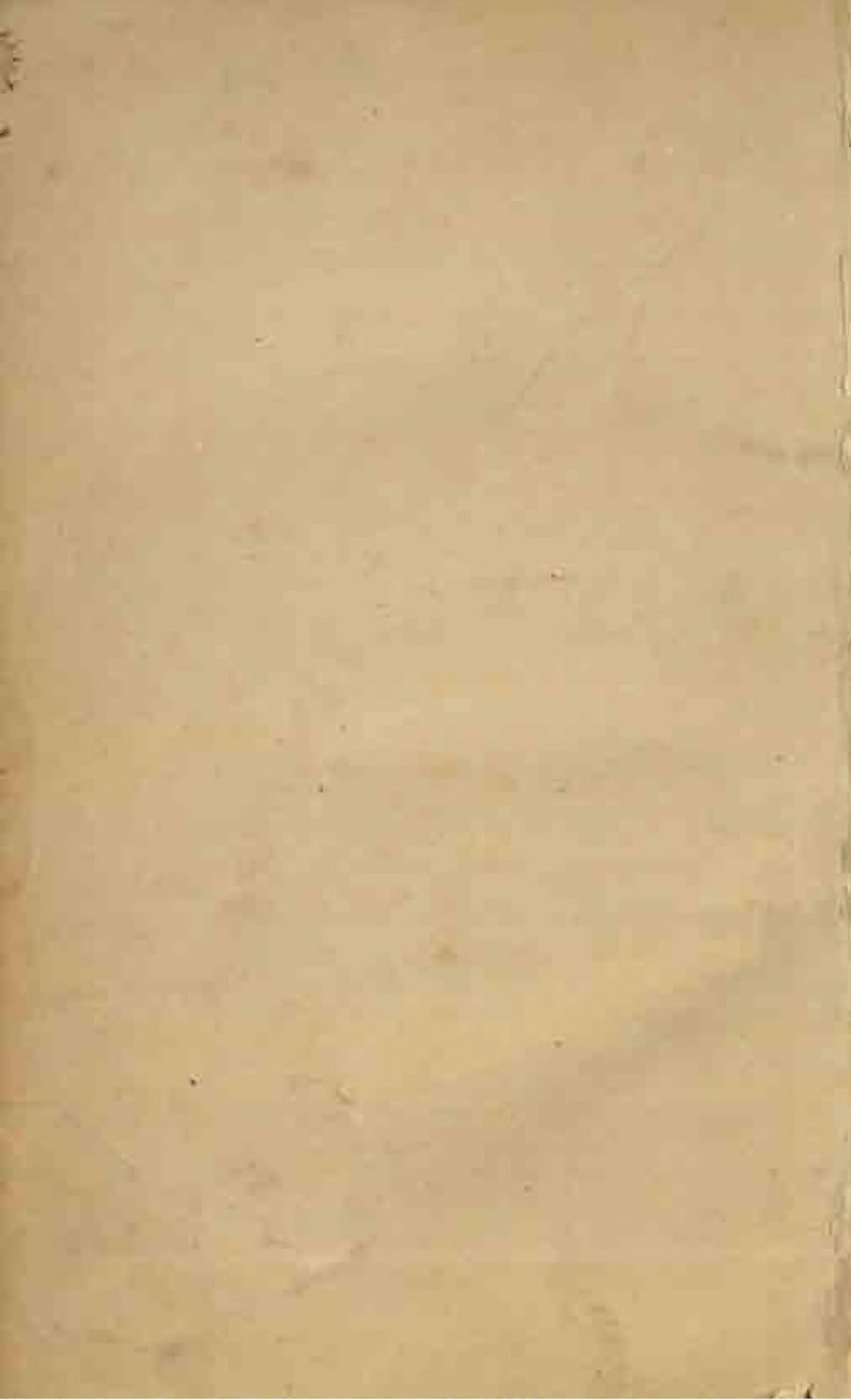
ACCESSION NO. 37214

CALL No. 954.022/Alb/Atom

D.G.A. 79







4-384

V-13-

BIBLIOTHECA INDICA :

COLLECTION OF ORIENTAL WORKS

PUBLISHED UNDER THE SUPERINTENDENCE OF THE
ASIATIC SOCIETY OF BENGAL.

NEW SERIES Nos, 131, 135, 136, 139, and 140.



37426

THE

MUNTAKHAB AL-TAWÁRIKH

OF

ABD AL-QÁDIR BIN-I-MALÚK SHÁH

AL BADAONÍ.

EDITED BY

MAULANÍ AHMAD 'ALÍ

VOL. I.



954.022
A26/Ahm

PRINTED AT THE COLLEGE PRESS.

CALCUTTA :



CENTRAL ORIENTAL LIBRARY
LIBRARY, NEW DELHI.

Acc. No. 37214

Date 30-8-83

Call No. 954.022 / Alb. / Alb.

جلد اول

منتخب التواریخ

تصنیف

عبد القادر بن ملوک شاہ بدایونی

بتصحیح

مولوی احمد علی صاحب

بإهتمام

کبیر الدین احمد

در کالج پریس طبع شد



کلکتہ سنہ ۱۸۶۸ ع



فهرست جزو اول منتخب التواریخ بداولی

صفحه

طیقة اول غزنویه	۸
سلطان ناصر الدین سبکتگین	۹
یمین الدوله سلطان محمود بن ناصر الدین غزنوی	۲۰
سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی	۲۰
شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود	۲۴
تصدیق خدای تبارکی در مدح بیغو - یکی بر دیف گریستن	
و یکی بر دیف خندیدن	۳۰
ملوچهری	۳۳
سلطان مسعود بن مسعود بن محمود	۳۴
سلطان علی بن مسعود بن محمود	۳۴
سلطان عبد الرشید بن محمود	۳۵
سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود	۳۵
سید السبطین ادهم بن محمود	۳۵

وہا علیہ

وہا علیہ

وہا علیہ

وہا علیہ

وہا علیہ

وہا علیہ

وہا علیہ

وہا علیہ

وہا علیہ

وہا علیہ

وہا علیہ

صفحه

۴۵	امیر روحانی شاعر
۴۸	حکایت غریب
۴۹	سلطان رکن فیروز شاه بن شمس الدین
۷۰	استاذ الشعرا شهاب مهمره بدایونی و قصائد او
۷۵	قصیده او بالتزام لفظ - صوی - موز
۸۰	قصیده او بالتزام چهار چیز - کرگ و گرگ و فیل و شیر
۸۳	سلطان رفیع بنت سلطان شمس الدین
۸۵	سلطان معز الدین بهرامشاه بن شمس الدین
۸۷	سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه
۸۹	سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش
۹۳	وفات مخدوم گنج شکر رح
۹۵	وفات شیخ بهاء الدین زکریای ملتانی رح
۹۶	شمس الدین فیبر
۹۷	قصیده خسرو رح
۹۹	قصیده عمید لویکی بردیف ناخن
۹۹	وله فی الحمد
۱۰۱	وله فی النعت
۱۰۵	ایضا فی التوحید
۱۰۶	ایضا در مدح بردیف بند
۱۱۳	ایضا بردیف کشتی
۱۱۶	ایضا بردیف آمو

مفید

- ۳۶ مسعود سعد سلمان
 ۳۷ ابو الفرج رونی
 ۳۸ علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود
 ایضا سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم
 ایضا سلطان ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم
 ۳۹ سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم
 ایضا ذکر حکیم سنائی رح
 ایضا سید حسن غزنوی
 ۴۰ مکتوب حکیم سنائی رح
 ۴۱ خسرو شاه بن بهرام شاه
 ۴۲ خسرو ملک بن خسرو شاه
 ۴۳ طبقة دوم غوریہ
 ایضا سلطان معز الدین محمد ابن امام غوری
 ۴۱ وفات سلطان غیاث الدین غوری
 ۴۳ امام فخر الدین رازی
 ۴۴ نازکی موافقه
 ایضا قاضی حمید بلخی
 ایضا سلطان قطب الدین ایبک
 ۹۱ سلطان آرمشاه بن قطب الدین ایبک
 ۹۲ سلطان شمس الدین ایلتمش الحافظ به یمن امیر المومنین
 ۹۵ ناصری شاعر

مفید

ذکر ملک احمد ولد امیر خسرو رح و دخلیهای او	
در کلام متقدمین	۲۵۵
سلطان تغلقشاه بن فتح خان بن سلطان فیروز	۲۵۷
ابوبکرشاه بن ظفرخان بن فتح خان بن فیروز شاه	۲۵۸
سلطان محمد شاه بن فیروز شاه	۲۶۲
سلطان علاء الدین سکندر شاه بن محمد شاه بن فیروز شاه	۲۶۳
سلطان محمود شاه بن محمد شاه	۲۶۴
آمدن امیر تیمور صاحبقران	۲۶۶
قاضی ظهیر دهلوی و قصاید او	۲۷۷
محمد عالی خضر خان بن ملک الشرق بن ملک سلیمان	۲۸۴
سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان	۲۸۹
سلطان محمد شاه بن فرید خان	۳۰۰
سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارکشاه	۳۰۵
سلطان بهلول بن کالا لودی	۳۰۶
سلطان سکندر بن سلطان بهلول ابن کالا	۳۱۳
وقوع زلزله عظیم	۳۱۹
ذکر برهمن شاعر	۳۲۴
ذکر علمای کبار زمان سلطان سکندر لودی	۳۲۵
ذکر جمالی کنبوی دهلوی	۳۲۵
سلطان ابراهیم بن سکندر لودی	۳۲۶
عوب عزیمت بابر پادشاه بلیلب هند	۳۳۱

مفید

- ۱۱۹ ایضا بردیف و رزه
- ۱۲۳ ایضا بردیف کرده ام
- ۱۲۷ سلطان غیاث الدین بلبن خورد
- مرتبه امیر حسن رح در واقع سلطان محمد بن سلطان غیاث الدین
- ۱۳۱ بلبن خورد
- گرفتاری امیر خسرو رح بدست مغولان و مرتبه گفتم او در
- ۱۳۷ احوال قیدیان
- سلطان معز الدین کدقباد بن سلطان ناصر الدین ابن
- ۱۵۷ سلطان غیاث الدین بلبن
- ۱۹۵ سلطان شمس الدین کیکلوس
- ۱۷۰ شهادت عینی موله
- ۱۷۲ سلطان علاء الدین خلجی و کدخدائی خسرو خان یا دولرائی
- ۲۰۰ ذکر امیر خسرو و امیر حسن رحمه الله علیهما
- ۲۰۲ سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی
- ۲۰۳ سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی
- ۲۱۳ حکایت فرزندق شاعر
- ۲۲۱ غیاث الدین تغلقشاه
- ۲۲۵ سلطان محمد عادل بن تغلق شاه مندرج بدر چنچ
- ۲۲۸ ذکر رواج دادن تنگه معنی استجای تنگه نظره
- ۲۴۱ ذکر بدر چنچ و شاهنامه او
- ایضا سلطان فیروز شاه بن ملک رجب

صفحه

۴۷۲	مولانا نادرى مدرقندى
۴۷۵	شيخ ابو الواجد شيرازى فارغى تخلص
۴۷۷	جاهى بتملى بخارى
۴۸۰	حيدرى تونى
۴۸۲	شاه طاهر خواندى
۴۸۷	خواجه ايوب مادر الفهرى

بسم الله الرحمن الرحيم

ای یافتہ نامہا رنام تو رواج • شاہان بدت چوما بدیشان محتاج
حالی کہ رسید عمدت غیرت تو • فی بابی بکفش مائدہ فی فرق بقاج
جہان پادشاه با این دل بیلحاصل کہ منزل دیو و دد شدہ سپاس
تو چہ سان اندیشم - و با این زبان فرسودہ بیدودہ گو کہ طعنه
گرید و سگ گشتہ سقایش نو چگونه سرایم • شعر •

چہ زہرہ خالت مسکین را کہ توحید خدا گوید

بدین آلودگی ذات مقدس را لذا گوید

با غلوه آنکہ همیشه اندیشہ و سوسہ پیشہ را درین راہ نا آگاہ یابی
جست و جو لنگ است و پیوستہ زبان سست بیان را درین بیدیان
بہی پاپان فضایی گفتگو تنگ • شعر •

آنچہ دل داند حدیث است آنچہ لب گوید حروف

من بدل چون دالمست یا با زبان چون خوانست

همان بہتر کہ قدم قلم از طی این وادی کوتاہ داشتہ و سر نشین



لطیف چه سرمایه عبرت از باب خبرت و مستوجب تجربه اهل
دانش و بینش است و احصای قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو
زمانی که ما داریم درین فن توالیف معتبره ساخته و مجملات
مبسوطه پرداخته اند و فضیلت آنرا بدلائل و براهین اثبات نموده
و بدین نباید نگریست که قرائت و مطالعه این علم نسبت به جمعی
از مست دینان و از باب شک و شبهه که کوتاه میدانند باعث
انحراف از جاده قریم شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم و دلچ و ورده در مداخل مختلفه و مشارب متکثره اهل هوا و
بدعت و خذلان گشته و می گردد چه جمعی را که در مبدأ نظرت
از دین بی مناسبت واقع شده اند خوردن کلام الهی که مفتاح
سعادت مبین و شفا و رحمة اللعالمین است سبب شقاوت و
خسران جلود گشته و از آن تم جهنم را به قیقولون هذا انک قدیم
تا بقاریع چه رسد •

• شعر •

چو حسن سمع از ماحولها غایب شود کس را

نداید بهره از مرمزار داودی و افشاش

و ماسخین بآن جماعت داریم که بصفت سلامت طبع وجودت ذهن
و شیوة انصاف متصف باشند نه گروهی که تا مقید بشرح و منکر
اهل و فرج اند که ایشان قبل این خطاب نیند و داخل زمره
اهل اعتبار و اولی البصار و از باب الالباب نه و چگونه منکر علمی

(۲ ن) از خذلان ایمنی (۳) در همه نسخه خوانندگی

(۴ ن) اللباب

بگریبان تفکر انفسی و آفاقی فرو کشیده دیده عبرت بمعرفت صنع
پر کمال و ملک بی نوال تو بکشایم و از فقیر در احوال کیفیات بی
یوحدت ذات رفیع الدرجات تو برده سری بعالم توحید و تقوی
بر آیم تا بعین الیقین به بینم بلکه بشناسم که • شعر •

درئی را ندیست و محضرت تو • همه عالم توئی و قدرت تو
و زبان را بزال درود بران سرور مسجد نام عاقبت محمود صاحب
حرف موعود و درود مبرور صلی الله علیه و آله و سلم تر دارم
که خلعت شریف پادشاهی الی و ابندی بر قامت همت
او چست و خطبه و سکه سلکت لایزال ذوالجلالی بزم عالم او
درست است • ریاضی •

شاه عربی که شد جهان مظهر او • سوگند سرش خورد جهان داور او
همسایه حق بود آن سایه نداشت • تا پا نهد کسی بجای سر او
هزاران هزار آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او یار
خضرها خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین که برای اعلای
اعلام دین و اعلان کلمه حق مبین جانها باخته و سرها فدا ساخته
ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک
گردانیدند •

بعد از حمد الهی و نعمت حضرت رسالت پداهی صلی الله
علیه و آله و صحبه مملوۀ مضمونة عن التذاهی سروده می آید
که علم تاریخ در حد ذات علمی است شریف و فلی است

جمعی از افراد انسانی که زمام حال و عقد امور بدست ایشان
بار بسته بود مسطور و مقرر است •
• مؤلفه •

از احوال جهان گیتی بود شهنامه کهنه
تو داریم از سر عبرت درو می بین و میخوانش
فسون این فسانه خواب خوش می آورد آن را
که سرسامی ست و از سواد دعاغ آمد پریشانش
دلی بیدار هم می سازد آن کس را که از لاجوت
بخراب غفلت افتاد است و بازی داده شیطانش

و چون داعی گفته ام عبد القادر بن ملوک شاه بدائنی محی الله اسفه
عن جرید الاثام در شهر سنه تسع و تسعین و تسعمایه (۱۹۹۹) بر حسب
فرمان قضا جریان قدر نشان حضرت خلیفه الزمان ظل الهی
اکبر شاهی از اقتضای تاریخ کشمیر که بحکم دلبند آن شاهنشاه
جهان گیر گردون سر بر یکی از فضایی بی نظیر هند از زبان هندی
بفارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفتی که از صغری
تا کبریا بن علم داشت و کم زمان بود که بخواندن و نوشتن آن بطوم
و رسمت یا بحسب امر مشغول نبود بازها در خاطر خطور و عبور می
کرد که مجلی از اخبار پادشاهان دارالملک دهلی نیز که • ع •

جمله عالم روستایند آن سواد اعظم است

از زمان ابتدای اسلام تا زمان تحریر بطریق اختصار نویسد تا سفینه
باشد مشتمل بر فیضی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال و تذکره
بود برای احادیث و تبصره جهت ارباب ادب و هر چند کتابی
نباشد معول علیه و تصدیقی مضاف الیه اما بموجب آنکه گفته اند •

توان شد علی الاطلاق که يك سبع از سبع المذابی است که بقیان
 اتقان ایمان و ایقان برانست - وَكَلَّا تَقْصُ عَلَیْكَ مِنْ آفَافِ الرَّسُولِ
 مَا لَقِیْتَ بِهِ قُوَادِمَ - الان خبر میدهد و جسمی غفیر از علای حدیث
 و تفسیر مثل امام بخاری و قاضی بیضاری الی یومنا هذا اشغال
 بتفسیر این علم دلیلی نموده اند و قول و عمل ایشان شرقا و غربا
 سند طریقت اعم است علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم
 بخلاف شریعت، قلیله، مبتدعه، مستترعه که بشومی تعصب نفس اماره
 و هوای متبع و کونه بینی ظاهر و باطن قدم در دایره جرات نهاده
 تسلیط و تشبیط در اخبار صحیح و ماثوره نموده اند و محامل و
 توجیهات و تزییلات و جیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحیح
 کرام و تابعین عظام را قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تضاد
 و تناقض و تکلف در اموال و اولاد محمول داشتند و داعی ساد
 لوحان هیولانی اعتقاد گشته با محال و تضلیل راهبر بدار البوار
 جهت شدند .

• شعر •

اذا كان الغراب دلیل قوم • سیدیم سبیل الهالكیفا

و اگر دیده کسی بکحل توفیق مکحل و بتوز یقین متوز باشد
 از هر سالتی که در عالم کون و فساد میگذرد بی بوحدت صانع قدیم
 ذوالجلال میرا از وصت حدیث و منزه از دافع تغیر و انتقال می برد
 و چون نیکو نظر میکنم عالم خود نسخه ایست کهن که نه سر دارد
 نه پی - اوراق این دفتر ابروست - و در هر ورقی فهرست احوال

مجدد و آن دامنه مرکد گشت و بتقریب آنکه هیچ سلیقه نیست
 که برای الحقی چیزی نگذاشته باشد • شعر •
 اگر دهقان نه خرمن کند پلک • گذارد حصه گنجشک در خاک
 شده از احوال بعضی ساطین صاحب استقلال هند از تاریخ
 مبداء شاهی و نظام التواریخ نظامی که در حکم صیانه است
 از قیاد و حبلی از دریای رخار انتخاب نموده بدر نویسی کرد و
 چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعی
 داشت و از تعلقات در عبارت و استعارات احتراز لازم شد و نام این
 انموذج منتخب التواریخ نهاده آمد امید که این جمع و تالیف
 تا تمام که غرض از آن ابقای نام فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام
 است و گذاشتن یادگاری درین سرای مستعار تا سرانجام سبب
 مغفرت مؤلف بشود نه باعث مزید عنت • بیت •

توای بلبل چو بخرامی ندین باغ

بهر نسبی نگیری ننگه بر زلف

چون وجه شمت بر راست نویسی است اگر بی قصد سهوی و
 لغوی بر زبان قلم و قلم زبان گذرد امید که حق سبحانه تعالی آنرا
 بکرم عظیم قدیم خود در گذارد و به بخشد • بیت •

به بد گفتی زبان من مگردان • زبان من زبان من مگردان

و چون اول ساطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده اند بعد از
 مستبد قاسم عمرزاده و داماد خلیج بن یوسف ثقفی که در سنه ثلاث
 و تسعین (۶۳) فتح بلاد هند و ملتان و گجرات کرده و بفرمان ولید
 بن عبد الملك مروانی که بتقریبی از دمشق بوی نوشته طلبیده بود

• شعر •

این کهن اوراق گردون کش از انجم زبور است
 کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکر است
 شاید که بر دل مقبل از مطالعه آن وادی از عالم ملکوت و سر
 غیب پرتوی اندازد که باعث ترک و تخرید شده دل از محبت
 این سرای دانی بر دارد و جامع این اوراق را نیز در سرکاری
 کند و آرزوی عبت نمی باشد - و چون هر روز غمی روی می نمود
 تازه و کلفتی دست می داد بی اندازه و بواسطه کم و موانع بسیار
 و از حدود محسن و معروف زمن قرار یکجایی دشوار بود • ع •
 هر روز بمنزلی و هر شب جایی

و با این همه برات رزق ما بین زمین و آسمان معلق و خاطر از
 جهت فراق اقربا و احباب پرتان مطلق بود آن مدعا در حقیقت
 تعویق و تمویق می افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موقر
 مراقب و سعادت بینان رسید مستتر شد که او را با فقیر محبتی تمام و مازا
 نیز با او الفتی ما لکلام دست داده بود خاطر از تشریر تاریخ
 نظامی که مجتهد است بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر میشود
 پرداخته بخت حیات بجانب فردوس اطلاق کشید • شعر •

او رفت و رویم ما از دنبال • آخر همه را همین بود حال
 در این زمان که روزگار برخلاف عادت خود مساعدت فرصت گولته
 نموده باز از ساعات معوج عمر از دست او در دیده آمد و آن باغچه

زود در سرحد ولایت کوا جود با جیبیل که فرمانروای همد بود جنگی عظیم کرده باو صلح نمود و بعد از نقض عهد جیبیل باو دیگر بالشکر آورسته مقدار یک لک سوار و قیلان کوه بیکریشمار قصد مبارزه او داشته در فواحش لغانات مبارزه قوی کرد و نسیم ظفر بربرجم امیر ناصرالدین وارنده شکست بر لشکر جیبیل رسید او گریخته بهند رفت تا لغانات بقصر امیر ناصرالدین آمده خطبه و سکه بقام او نواح یافت و بکوملک امیر نوح بن منصور سامانی رفته در خراسان و ماورالنهر مصدر فتوحات عظیم گشت - و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه (۳۸۷) داعی حق را لبیک اجابت فرمود - مدت حکومت او بیست سال بود . *

یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین خرتوی

چون سبکتگین در شهر شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه (۳۸۷) در راه غزنین داعی حق را لبیک اجابت گشت پسر خورن اسماعیل را ولای عهد گردانید چون این خبر به محمود که پسر بزرگ سبکتگین بود رسید به برادر عزا نامه نوشت و طلب صلح کرد باین وجه که غزنین را اسماعیل بمحمود بدهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد - اسماعیل قبول نکرد و میان برادران کار به مبارزه انجامید و محمود غالب آمد و اسماعیل را بعد از شکست شش ماه در غزنین محاصره داشت بعد از آن نیک خوارگان در میان آمده میان

از بلده اودی بود از بلاد هند روان شده حاکم را در خرام (۱) پیچیده در
راه جان بحق سپرد و بعد از ویست امر اسلام در آن دیار انتظام نیافت
ناصر الدین سبکتگین و وندش سلطان محمود غزنوی بود که هر سال
به نیت تیرا و جهاد در هند می آمد و شهر را هر در عهد اولاد او پای
تخت شد دیگر اسلام انقطاع از آن بلاد نیافت مناسب چنان نمود
که ابتدای این تاریخ از آن سلطان عاقبت محمود نباید فهو محمود
الایقده و محمود القندها والله خیر الفاضلین والمعین *

طبقة اول غزنویه

از سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک که پیش از آنکه
دهلی فتح شود در هند اسلام آشکارا کرد از سنه سبع و ستین و
ثلثمائة (۳۹۷) تا سنه اثنین و ثمانین و خمسماية (۵۸۲) و مدت
دویست و پانزده سال حکومت ایشان بود بدست پانزده نفر *

سلطان ناصر الدین سبکتگین

ترك نژادست مملوک الب تگین که غلام امیر منصور بن
لوح سامانی بود در سنه سبع و ستین و ثلثمائة (۳۹۷) بعد از وفات
ابواسحاق ابن الب تگین باتفاق سپاهی و رعیت در بخت
بر تخت سلطنت جلوس نموده علم ملک ستانی برافراشت
و بغیر از جهاد کمر چیده و اجتهاد بسنه بطرف هندوستان تاخت

(+) در همه نسخه هم چنین نوشته است لیکن (در چرم خرام)

صحیح باشد *

و در شوال سنه احدى و تسعين و ثلاثمائة (۳۹۱) از غزنویان باز به هندوستان
 با ۵ هزار سوار آمد و پشاور را فتح کرد - و در آن حدود باز با جیهیل
 که با سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود معرکه
 کارزار بسیار است و سلطان محمود مظفر گشت و جیهیل با پانزده
 نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر شد و پنج هزار کفار در آن
 معرکه اغلب تیغ آبدار گشتند - و غذای بسیار بدست غازیان افتاد و
 از انجیسه در گردن جیهیل حمایل سواریدی بود که بیک تک و
 هشتاد هزار دینار قیمت آن رسیده و حمایل دیگران نیز برین قیاس -
 و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنه اثنین و تسعين و
 ثلاثمائة (۳۹۲) روی نمود و از آنجا بقلمه تهره رفته که مقر جیهیل بود
 رفته آن ولایت را محصور کرد *

و در محرم سنه ثلاث و تسعين و ثلاثمائة (۳۹۳) از غزنویان
 به سیستان رفته عزیمت شد نمود و قصد بهائیه که در نواحی
 ملتان است کرد و بجای لای راجه آنجا خود را از قریب سیاست
 سلطانی به خنجر هلاک ساخت و سرش نزد سلطان آوردند
 و هنوز بسیار از شمار افزون به تیغ بدو ریخت بر او عدم آبک شتافتند و
 در دست و هفتاد فیل بنظیف گرفت - و داوود بن نصر ملحد حاکم
 ملتان از دست سلطان عاجز شده هر ساله بیست بار بیست هزار
 درم قبول نمود - و در وقت توجه بملتان اندکمال بن جیهیل در سر
 راه سلطان بمنزله افت برخاست و بعد از جنگ فرار نموده به موهستان
 کشید رفت و سلطان بر او هفت بملتان رسید و این واقعه در سنه
 ست و تسعين و ثلاثمائة (۳۹۴) بود *

ایشان صلح دادند و اسعیل آمده محمود را دید و حکومت به
 یمن الدوله محمود قرار گرفت. و میان محمود و منصور بن نوح
 سامانی و برادرش عبد الملک بن نوح هجرت از دی داد آخر
 محمود غالب آمد و امرای عبد الملک فائق و یکنوین نیز مجارده
 نموده از پیش محمود مطهرم شدند و سلطنت تمام خراسان و
 غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلم گشت چون مادرش
 دختر رئیس زابل [یَعْقُوب قندھار] بود او را بدین سبب محمود
 زبایی میگویند چنانچه فردوسی میگوید *

خجسته در که محمود زبایی در یاست

چگونه دریا کائرا گذاره پیدا نیست

شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در

گناه بخت من است این گناه دریا نیست

و او را با خلیفه بغداد القادر بالله عباسی اول حال مراسلات عقیقه
 واقع شد آخر خلیفه خلعتی فاخر با سایر لغائس و ذخائر روانه
 داشته لقب امین الملک یمن الدوله برای او فرستاد و از غزنین به
 بلخ و هرات رفته در سنة سبع و ثمانین و ثلثمائة (۳۸۷) در ضبط آورده
 به غزنین باز برگشته آمد و از انجا به هندوستان بمکرات و مرات غزوات کرد
 و حصاری چند گرفت و مسجدی در آن سقر گفت این قصیده را *

چون شاه خسروان سفر سمرذات کرد

کرد از خویش را علم معجزات کرد

بسر جیبیل سابق بفتحاه قیل با اموال و نقایس پیشکش قبول کرده
سلطان از سر او را لشکر و پیشکش او بمعرض قبول نیفتاد و نهالیم را
خالی دید و غارت کرد و بتخانها را ویران ساخت و بتی را که
مشهور بچکر سوم بود و هلدوان از بری او خراب بودند بغزنین
برداشتند و برداراه نهاده پی شهر خلیق ساخت *

و در سنه ثلث و اربعه ایة (۴۰۳) غرجستان را فتح نمود -
و درین سال رسولی از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او
باطنی منسوب است او را شهیر کرده اخراج فرمود *

و در سنه اربع و اربعه ایة (۴۰۴) لشکر بر شهر نذنه که
در کوه بل فاته است کشید و جیبیل ثانی جمعی را بمحافظت
آن قلعه گذاشته خود بدره کشید در آمد و سلطان آن قلعه
را بامان گرفته و ساریغ کوتوال را بجهت حراست آن گذاشته
تعمیب جیبیل نمود و غنایم بسیار آن کوهستان بدست آورده و کفار
بسیار به تیغ جهاد کذوالیده بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعی
را باسیری گرفته بغزنین رفت *

و در سنه ست و اربعه ایة (۴۰۶) بتسخیر کشمیر روی نهاده
حصار لوهو کوک را [که قلعه بود بسیار رفیع] محاصره کرد و از جهت
شدت برف و بازان و کومک کشمیریان ترک آن قلعه نموده بغزنین
باز گشت و درین سال همشیره خود را با ابو العباس ابن مانسون
خوارزمشاه متحد بسته بخوارزم فرستاد *

و در سنه سبع و تسعين و ثلثمائة (۳۹۷) میان او و ایلخان
پادشاه ساورالنه در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر
یافت و ایلخان در سنه ثلث و اربعه (۴۰۳) درگذشت .

و در سنه ثمان و تسعين و ثلثمائة (۳۹۸) در ترکستان رفته و از
مهم ترکان فراغ یافته سوکوپال نبسه راجه سدر را که بعد از اسلام از قید
ابو علی سینجوری خلاص یافته با اهل شرک و ارتداد پیوسته بود
تعاقب نموده بدست آورده مستبوس ساخت و هم در حبس
درگذشت .

و در سنه ثمان و تسعين و ثلثمائة (۳۹۹) دیگر باز به هندوستان
آمده و با اندیل مذکور جنگ کرده او را شکست داد و با غنیمت
بسیار در قلعه بهیم نگر - که الحال به قناره بهیم مشهور است -
رفته و امان داده مفتوح ساخته خزاین و دفاین را که از زمان بهیم
در آنجا مدفون و مخزون بود متصرف شد - و در اوایل سنه اربعه
(۴۰۰) چند تخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرمود و آن
اموال بیحد و قیاس در پای تخت خودش ریختن امر کرد تا خلائق
آن را بنگرند .

و در سنه احدی و اربعه (۴۰۱) از غزنین باز قصد ملتان کرده
بقیه و ابقی را که مانده بود بتصرف در آورد و اکثری را از قرامطه و
ملاحده آنجا بقتل رسانید و بقیه السیف را در قلعه فرستاد تا همانجا
مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان را یغزنین برده در قلعه غوری
مستبوس داشت تا همانجا جان داد .

و در سنه الثمان و اربعه (۴۰۲) منوچه نهالسر شد و جیهال

که هندوان او را بخدای می پرسند و تحقیقها بحد و شمار در آن است
و کل کفر است آمده آن شهر را بی جنگ و جدال گرفت
و پایمال ساخت - و اموال و غنایم وافر بدست اهل اسلام آمد
آنجا جبهه یک دست زرین را بفرموده سلطان شکستند که وزن
او نود و هشت هزار و سیصد مثقال در بخت بود - و یک باره
بمقت کتای که وزن آن چهارصد و پنجاه مثقال بود - و فیلی عظیم
کو پیکر مشهور از راجه گویند چندی نام از راجه‌های هندوستان که
سلطان آنها بآرزو میخواست که بخرد و میسر نمی شد از قضا شعی
در وقت مراجعت بمرافقه سلطان بی فیلهان سرزده در آمد و
سلطان از گرفتن آن خوشحالی بسیار اظهار نمود و آن را خداداد
نام کرد چون بغزنین رسید شمار آن غنایم بیست و اند بار هزار هزار
و پنجاه و سه هزار درم بود و سیصد و پنجاه و اند فیل بود *

در سنه ۴۱۰ (۴۱۰) بار متوجه هندوستان
شد و با قنداقام راجه کالنجیر (که سی و شش هزار سوار و صد
و چهل و پنج هزار پیاده و شش صد و چهل و پنجاه فیل داشت
و راجه قنوج را بمقترب اطاعت سلطان بقتل رسانیده بود
و بنده جلیل نیز که چند مرتبه از پیش سلطان گریخته رسیده بود)
در کنار آب چون مقابله و مقاتله نمود و غلمان سلطانی بناخت
رفته بودند شهر را خالی باقیاند و غارت کردند و خونی عظیم
در خاطر غذا راه یافته تمام اسباب و آلات را بجای گذاشته

و در سنه سبع و اربعه مائه (۴۰۷) جمعی از اربابش خوارزمشاه را
 کشتند و سلطان از غریب به بلخ و از آنجا بخوارزم بیی نهاد و جنگی
 عظیم در میان لشکریان او و خاناتش سپهسالار خوارزم افتاد و سپه
 سلطان ظفر یافت و سلطان محمود التور تاش را به حکومت آن ولایت
 نصب کرد و خطاب خوارزمشاهی باو ارانی داشته و قاتل
 خوارزمشاه را بقصاص رسانیده و انتظام آن مهام داده بازگشت .
 و در سنه ثمان و اربعه مائه (۴۰۹) بعزم تمخیر ولایت قنوج
 روانه شد و از هفت آب هولفت هند گذشته چون به سرحد
 قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نمود و امان خواسته
 پیشکش داد و از آنجا بقلعه بزنه رسید و حاکم آنجا بروت
 نام قلعه را بمشورانی سپرده خود را بگوشه کشید و اهل قلعه
 تاب مقاومت نیاورده یک تک و پنجاه هزار رویده و سی
 زنجیر قیل پیشکش گذرانیده امان یافتند . و از آنجا بقلعه مهان
 بر کنار آب جون رفته و کل چندر نام حاکم آنجا قیل سوار
 خواست که از آب گذشته قرار نماید درین اثنا لشکریان سلطان
 رسیدند و او خون را بزخم خنجر هلاک ساختند .
 • ع •
 زمست بدر رخ هم از آن راه آب
 • شعور •

از ستر چون بگام خصم بود • مردن از زمین بسی بهتر
 و قلعه قنوج مفتوح گشته عتقاد و بدج قیل و غنیمت بی نهایت
 بدست غازیان افتاد •

و از آنجا بشهر مقهره که معبد کفار و مولد گشایین باشد بواسطه

و در صفه خمس عشر و اربعایه (۴۱۵) به بلخ رفت و از جیشون گذشت و سرداران ماورالنهر باستقبال او شتافتند و یوسف قدر خلی پادشاه تمام ترکستان باستقبال آمده سلطان را دید و جشنها آراستید و دیگر را سوغاتها دادند و علی تکین که مردم ماورالنهر از دست او نظم نموده بودند خبردار شده گریخت و سلطان تعاقب او نمود و او را بدست آورده در قلعه از قلاع هندوستان فرستاد و باز گشته زمستان بغزنین گذرانید و باز لشکر بجانب سمرقند کشید که شهر بخت بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه و بتی بزرگ معبود ایشان است و بقای آن درین قرون بسیار - و این بت را اگرچه بعضی مورخین مذمت نامیده میگویند که همان است که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مشرکان از عرب بر ساحل هند آورده اند اما این سخن اصلی ندارد چه اعتقاد براهمه هند آنست که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال و کسری میشوند در آنجاست و نیز نام آن بزبان هندی اصل سوبه ناقه است بمعنی صاحب آرایش نه مذمت و این خلط را همانا (+) مذمت است امسی تواند بود نه غیر - و درین یورش شهر پتن که به نپرواله اشتهار دارد از ولایت گجرات مفتوح ساخته و آنوقت بسیار از اینجا برداشته بسمرقند رسید و اهل قلعه در بیرون سلطان کشیدند و بغارت و تاراج تنبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاوپاره ساخته بغزنین فرستاد

(+) همین بت در هر نسخه اما اگر لفظ وجه قبل یابعد همانا باشد معنی نقره مستقیم میشود .

یا مخصوصان راه قرار پیش گرفت و بانصد و هشتم زنجیر فیل در وقت تعاقب از میدان جنگلی بدست لشکریان سلطان افتاد و بغزنین باز گشت - و دیار بسیار از کفار در حوزا تصرف اهل اسلام درآمد و اهل آن دیار بطوع یا بکوه اظهار اسلام کردند *

و در سنه اتنی عشر و اربعه (۴۱۲) قصد کشمیر نموده تا یکصد قلعه لوهو کوٹ را محاصره کرد و بجهت استحکام فتح نشد و از اجابرا آمده بجانب لهور روانه گشت و در اول بهار بغزنین مراجعت نمود *

و در سنه ثلاث عشر و اربعه (۴۱۳) باز قصد ولایت ننذا کرد چون قلعه گوالیار رسید آنرا صلح فتح کرد و پیشکش از حاکم آن گرفته بر او مقور داشت و سی و پنج زنجیر فیل از جمله آن پیشکش بود از اجابا قلعه کالنجر رفت و ننذا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده از اجابا جست *

شعری بزرگ هندی در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان آن شعر را بر فضیلتی هند و دیگر شعری دیار خویش خواند همه تحسین نمودند و سلطان مبادیات بسیار بآن کرده منشور حکومت پانزده قلعه در وجه حله شعرا و نوشته داد ننذا نیز اموال و جواهر و اسباب و اشکالی بحد بخدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت فرمود *

و در سنه اربع عشر و اربعه (۴۱۴) سلطان عرض لشکر خود دید و رای لشکری که در اطراف بود بلجلا و چهار هزار سوار و هزار و سیصد زنجیر فیل بقلم درآمد *

مستاهل گردانیده ری و اصفهان را بامیر محمود پسر بزرگ خودش را داده بغزنین مراجعت کرد و در اندک زمانی بعزت و قیام بقا گشته روز بروز اثر ضعف در وی متزاید بود با وجود این حال خود را به تکلف قوی و تند رست ظاهر میساخت و بهمان هیأت به بلخ رفت و در بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم از ربیع الاول در سنه احدى و عشرين و اربعماية (۴۲۱) در گذشت و بغزنین مدفون گشت و مدت عمرش شصت سال و سلطنت او سی و یک سال بود - میگویند که وقت نزع فرمود که خزاین و اموال و سایر نفایس او را بنظر در آورند و در آن چشم حسرت می نگرست و از فرقت آن آه میکرد و دانگی از آن یکی نداده و از ده بار سفر هند کرد و جهان نمود اِنَّمَا حِسْبُهُ عَدَّةُ رَیَّةٍ و قصه او با فردوسی شاعر مشهور - و عارف جامی میفرماید •

• شعر •

خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر
 بهام حادثه را گرد عاقبت قومی
 گذشت شوکت محمود و در زمانه نماد
 جزاین نماده که نشناخت قدر فردوسی
 و در تذکرة محمد عوفی این قطعه بساطان محمود منسوب داشته •

• قطعه •

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای
 جهان مستخر من شد چو من مستخر زلی
 گهی بفر و بدولت می نیستم شاه

تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال شد و در وقت مراجعت
 بملاحظه آنکه با بیرم دیو راجه بزرگ از راجه‌های هند که بر سر راه
 سلطان بود جنگ باو مناسب وقت نبود بنابراین برآه سنده متوجه
 ملتان شد و از میرکم آبی و کم علفی محنت عظیم پیش لشکریان
 آمد و بمشقت و محنت در سده سبع عشر و اربعه (۴۱۷) بغزنین
 رسید - و درین سال خلیفه القادر بالله نامه نیابت نوشته لوی
 حکومت اخیزان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد
 و القاب بر برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کُف الدولة و السلام
 و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدولة و جمال السلطنة و امیر
 محمد برادر خورد او را جلال الدولة و امیر یوسف را عضد الدولة
 خطاب نوشت علی هذا القیاس - و درین سال سلطان برای تنبیه
 دهن جتان نواحی ملتان که انواع بی ادبیا بظهور آورده بودند
 بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولی هشت هزار کشتی جتان که
 از عیال و اموال پر بود بنقرب غلبه کشتی های سلطانی که دران
 بوجه حکمتی تعبیه فرموده بودند در آب ملتان غرق شد و جتان
 در غرقاب هلاک قمر رفتند و بقیه عاف تبع گشتند و عیال ایشان
 اسیر شد و سلطان مظهر و منصور بغزنین مراجعت نمود و در سده ثانی
 عشر و اربعه (۴۱۸) بجانب بلورده رفته استیصال تراکه آن دیار
 نمود و از آنجا بری شفاخته خزان و دهن آن ولایت را که از سالهای
 بسیار مانده بود بدست آورده باطل مذهبیان و قرامطه آنها را

گرفتند و بهرات رفته او را دیدند و مدت حکومت امیر محمد
مکحول پنج ماه بود و بقول قاضی بیضاوی چهارده سال و مدت
حبس او نه سال و الله اعلم - و صاحب لب القواریع میفرماید که
محمد ابن محمود در عهد پدر در اوایل حال چار سال در غزنه
پادشاهی کرده بعد از آن به حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده
و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر نیز حکومت راند
و در گذشت

• شعر •

امیری را که به قصرش هزاران پاسبان بینی
کنون بر قبه کورش کلاخان پاسبان بینی
سر السب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون
بسوز آقا بخاک اندر تن السب ارسلان بینی

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود

باتفاق امرای و وزرای محمودی بر تخت سلطنت جلوس
فرمود و از هری به بلخ آمد و زمستان گذرانید و احمد ابن حسن
میمنه را که سلطان محمود در قلعه کالجور محبوس داشت
طلبیده وزارت داد و از بلخ بغزنین آمد و از اینجا بقصد سیاهان و بی
عزیمت نبود و بهرات رسیده با ترکمانان به جنگ در پیوست و فتح
ناکرده بلکه شکست یافت و باز گشت و به سبب ضعف حال او
ترکمانان روز بروز قوت می گرفتند تا کاری ناچار رسید که رسید - و در سنه ثلث و

گهی از حرص همی رفتی بجای بجای
 بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
 کفون برابر بیدم همی نمیر و گدای
 هزار قلعه کشادم بیک اشارت دست
 بسی مصاف شستم بیک فشردن پای
 چو مرک تاختی آورده هیچ سود نداشت
 بقابلی خدا هست و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که چال الدوله لقب داشته در حقه مذکور بستم وصیت
 و باستصواب این ارسلان خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت
 سلطنت جلوس نمود و بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر
 ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسبان طویل خاصه سوار شده بقصد
 ملاقات شهاب الدوله محمود که در سیاهان بود راه بست بدش
 گرفتند و امیر محمد سولدهی رای هندو را بالشکر بسیار بقعاب ایشان
 فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سولدهی رای هندو را
 با جمعی کثیر از هندوان بقتل رسانید و سولدهی ایشان را امیر ایاز
 نزد امیر محمد فرستاد و در فیضابور بامیر محمود ملحق شد و بعد
 از چهار ماه امیر محمد سر برده بجانب بست کشید و بجمعیت
 تمام از غزنین بقصد جنگ برادر برآمد و چون به کیند آباد رسید
 تمامی امرا از بر گشته او را در قلعه پنج که از مجبورستانست
 میل کشید و تشارند و باتمام لشکر و خیراتی سوې امیر محمود

رفت و از اینجا بدو رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و
 عذرنا آمدن خویش فرست و امیر مسعود عذر او را پذیرفته امیر
 ابوالسجاد بن مسعود را طویل و علم داده بآه فرستاد و غزنین مراجعت
 نمود - و در سنه ثمان و عشرين و اربعماية (۴۲۸) بجهت تسکین
 فتنه ترکمانان از غزنین ببلخ رفت و ثراکه بلخ را گذاشته
 باطراف رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماوراءالنهر را
 متصرف شد و داود ترکمان که تغدی بیگ و امیر حسن را قبل
 ازین شکست داده بود بجمعیت تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود
 از ماوراءالنهر ببلخ آمد و داود ترکمان بمرور رفت و درین اثنا تغدی
 بیگ دست تغدی بنواحق گورکان دراز کرد امیر مسعود چون
 آثار نمود ازو دید او را بردار فرمود امیر مسعود از بیعتو ترکمان که
 سال آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته
 ننمایند و حد فراخور ایشان معین فرموده بهرات رفت و در اندلی
 راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندی را بقتل
 رسانیدند و اسباب بغاوت کردند و لشکریان سلطان که نامرد بر
 ایشان شدند همه آنجماعه را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان
 را با سرها نزد امیر مسعود آوردند امیر مسعود آن سرها را بر خران
 بار کرده نزد بلیغ فرستاد و بلیغو عذرها خواست و همایا این بلیغو
 جوابست که غیایا فارسی در مدح او قصید ها دارد از ان جمله
 است این ابیات •

عشرین و اربعایه (۴۲۳) احمد ابن حسن میبندی درگذشت - و در سنه
 اربع و عشرین و اربعایه (۴۲۴) سلطان مسعود قصد بد تسخیر هندوستان
 داشته بر سر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقع است رفته محاصره کرد
 و بکشاکش و باغنایم بسیار بغزنین رفت - و در خمس و عشرین و اربعایه
 (۴۲۵) سلطان مسعود تسخیر امل و ساری کرد و تا کالنجار و طبرستان
 رسولان فرستاده خطبه و سنه خود درست فرود تغدی بیگ حسین
 ابن علی ابن میکال را با لشکر انبوه از نیشابور بر سر ترکمانان فرستاد
 و جنگ عظیم پیوسته حسین اسیر شد و تغدی بیگ فرار نموده نزد
 امیر مسعود آمد و امیر احمد نیکان خان سلطان مسعود
 که سلطان مسعود او را مصادره کرده بیهند فرستاده بود بیهندوستان
 رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان ناصر نامی را بر سر او
 نامزد کرد و احمد در جنگ گرفتار به منصوره سنده رفت و در آب غرق
 شد و سر او را بغزنین فرستادند - و در سنه سبع و عشرین و اربعایه
 (۴۲۷) کوشک نوریانام رسید و تغدی مرصع بجواهر آراستند و
 و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند و سلطان بر آن تخت نشست
 و تاج بر سر نهاده بارعام داد - و هندیین سال امیر مودون ابن مسعود
 را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود بر سر هندوستان لشکر کشید
 و رفته قلعه هانسی را کشاده و از اینجا بقلعه سلون پست آمد و دیپال
 نام حاکم آن قلعه در پیشه قرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته
 غنائیم بسیار گرفتند لشکر دیپال اکثری بقتل رسیدند خود تنها بدر

از رشک بارگاه ری از اوج آفتاب
 شد بر سپهر پدیده جزا گریستن
 ای شغل سحر پیش کف در فشان تو
 هم چون سحاب از همه انضا گریستن
 بر صردا عذوبی تو هرگز کجا بود
 از هیبت تو زهره و یارا گریستن
 تیغ ترا ز غایت بالکیزه گوهریست
 خون در صف بدرد بر اعدا گریستن
 خشم ترا بهر در جهان چیست فائده
 آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
 اینک کسی که در سر سردای کین تست
 آماده گوشه و مهیا گریستن
 دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی
 لیکن نهان جراحات و پیدا گریستن
 بر خاطر عزیز تو دامن گذر کند
 کآخر چه کار مدح مرا با گریستن
 چون شعر در قمران جناب تو گفته شد
 آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن
 تا آید از نهایت رنج اهل عشق را
 برداشتن چو راسخ و عذرا گریستن
 خفتیدن تو بهاد پس از عذاب حیات
 گو باش کار خصم بعدا گریستن

کار اوفتاده بی تو مرا با گریستن
 عیب است عیب در غم تو با گریستن
 شب تا صبح روزگار من و روز تا شب
 نالیدن است از غم تو با گریستن
 گفتی ز عشق من نگرستی و بر حقی
 فرقیست از فشاندن خون تا گریستن
 ما را بدولت غم عشق تو هر زمان
 صد گونه محنت نه تنها گریستن
 نه حیل ز مهر تو الا گداختن
 نه چاره ز درد تو الا گریستن
 از روزگار رفته مرا در فراق تو
 امروز غصه خوردن و فردا گریستن
 از عهد نصرت مفقه و گزیده چه لایق است
 از من بعد خسرو دنیا گریستن
 بیغو ملک شد آنکه بدید آورد ز تیغ
 از پهلوان سوخته هیچ گریستن
 خسرو نظام دینی که بوقت نبود او
 آید ز خالت رستم و دارا گریستن
 بر گوهر از خیالت نطقش فریضه شد
 در فخر بصر و در دل اخلا گریستن
 افتاده از تزلزل سهم سیاستش
 بر سائکان عالم بالا گریستن

- برگ دارد همه از عشرت و فرخندیدن
- قانع شرک نظام الدین کاحبابش را
- کار پیوسته نشاط است و دگر خندیدن
- نطفه را گرز قبول در او مرده رسد
- کند آغاز هم از صلب پدر خندیدن
- بدی را که بحر آرمه خدمت اوست
- آید از شادی کردار بحر خندیدن
- بسی عجب نیست که از غایت لطفش گیرد
- لبر گریان شده با دیده تو خندیدن
- ای مطیعان تو آمده چون زبیا گل
- با هوای تو درین باغ دو در خندیدن
- شاید از لطف تو بر حال شکو بخشودن
- زبید از لفظ تو بر قدر گهر خندیدن
- رسم آورده خندنت بدشان سرفراز
- در صف معرکه بر خود و سپهر خندیدن
- از بی فتح چو شمشیر تو سرمست شود
- آیدش از ملک صندگر خندیدن
- دشمن جاه تو شک نیست که خوش می خندد
- گر بود ریختن خون جگر خندیدن
- تا که آرد به یقینی اثر خاصیت
- زعفران از لب انواع بشر خندیدن
- زعفران با لب خصم تو کانداز لب او

ای شکر پیش لبت از در هر خندیدن
 روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
 دل ریاند سر زلف تو بهر جنبیدن
 جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
 پیشه سبیل جعد تو عبیر افشاندن
 عادت بستد تنگ تو شکر خندیدن
 تا نه بینی رخ زرهیچ نخندی آری
 هست گل را همه از شادی زر خندیدن
 چون بخندی سویی تو خلق آنان می خندند
 که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
 گریه دارم و نازی و قراون غم و درد
 همه دارم و فراق تو مگر خندیدن
 مردم از شکل دهانت بچه بودی آگه
 گر ندادی از دهان تو خبر خندیدن
 با جفای تو نتقدم که بوقت ماتم
 نه پسندد خرد از اهل هنر خندیدن
 از غم تست همه بی زور و زبری من
 پس چرا بر من بی زور و زبر خندیدن
 شاید از تاج و چتر ملک آموخته اند
 زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن
 خسرو شرق ملک شاه که اندر بزمش

عبدالصمد را وزیر او ساخته بآنصوب روانه کرد. و امیر محمد را با دو هزار کس بجانب سلطان نامزد گردانید و امیر این دیار را بکوه پایه غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که غاصی شده بودند باز دارد و تمام خزلین محمودی را که در غزنین و قلاع آن دیار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکیول را که در قلعه بزغند محبوس بود نزد او بدارند سلطان مسعود چون برباط ماریکله آمد غلامان او جمله شتران خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد با آنجا رسید و غلامان دانستند که این تعدادی او پیش نمیروند مگر آنکه حاکم دیگر باشد بصورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان دران رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر نور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله آورده در بند کردند و در قلعه کبیری نگاهداشتند تا بقاریخ جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و اربعه (۳۳۲) از زبان امیر محمد بدو رخ پیغام بکوتوال کبیری رساندند که امیر مسعود را کشته سر او را نزد ما فرستد کوتوال بموجب پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد .

• قطعه •

در حادثات زمانم همین پسند آمد
که خوب و زیشت و بد و نیک در گذردیدم
کسیکه تاج مرصع بر سر نهاد صبح

هرگز از بیم تو تا کرده اثر خفندی

و امیر محمود از هرات به نیشاپور رفت و از آنجا بطوس آمد و
جنعی از ترکه جنگه کرده بقتل رسیدند و اهل یازد آن شهر را
بترکانان دادند و سلطان دست بر آن قلعه یافتند و همه را بقتل آورده
زمستان به نیشاپور گذرانید •

و در سنه ثلثین و اربعه مائه [۴۳۰] بقصد طغول ترکان که
در یازد سرکشیده بود رفته و او قرار نمود و امیر محمود برگشته و از
راه مهله بصرخس آمد و بمویرانی حصار مهله حکم فرمود و از
رعایای مهله بعضی را بکشت و بسیاری را دست و پا بربید و از آنجا
بطرف زیرقان برفت و در آنجا ترکانان لشکرها آراسته جنگی
عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپهسالاران غزنوی
برگشته بدشمن در آمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده
چندی را از سرداران ترکه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت
ازان معرکه به سلامت بدر آمد و این واقعه در هشتم رمضان سنه
احدی و ثلثین و اربعه مائه [۴۳۱] روی نمود و امیر محمود
از آنجا بمو آمد و چندی از لشکریان از اطراف گرد آمده باری
ملحق شدند و از راه شور بغزنین رفت و سردارانی که حرب
ناکرده پشت داده بودند مصاصرات نموده چندی را مثل علی
دایه و حاجب بزرگ و بیگ تعدی بهند فرستاد و در قلعه باند کرد
و همه دران بند کردند و امیر محمود خواست که در هند رفته
قوتی بهم رساند و لشکر بسیار از آنجا آورده بر سر ترکانان برد و سزای
ایشان دهد بنابراین امیر محمود را امارت بلخ داده خواجه محمد این

روز دیگر سلطان مودود امیر سید منصور را که از امرای معتبر امیر محمد بود از خود ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش احمد دستگیر کرده همه را بقتل رسانید امیر مودود آنجا شهر بنا نهاده بفتح آبک موسوم گردانید و این فتح در شعبان سنه اثنی و ثلثین و ثقلی اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) روی نمود و در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه (۴۳۳) از خواجه احمد بن عبد الصمد رئیسیده ارزا در غزنین محبوس ساخت و او در آن حبس بمرد و همدین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نامی بن محمد بجانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه (۴۳۴) ارتکین بمرونده سلطان بطبرستان لشکر بر سر دادند ترکمان کشید و کس بسیار از لشکر او کشته ببلخ آمد و خطبه و سکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان بر سر او زور آورده لشکر کشیدند او تاب مقاومت نیاورده بلخ را گذاشت و بغزنین آمد و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه (۴۳۵) امیر مودود ابوعلی کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید و آخر او را دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و یحوی بن ایغور دیوان را حبس فرمود تا در آنجا بمرد و ارتکین را بپیاست ساقید و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه (۴۳۶) خواجه طاهر که که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه امام ابو الفتح عبد الرزاق بجای او نشست و همدین سال طغرل حاجب را بموسوی بست فرستاد او زنگی ابومنتور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته بغزنین آورده تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال

نهار شام و از خشت زیر سر دیدم

این نقل بموجب نسخه نظامی است اما قاضی بیضاوی آورده که
در سنه اثنی و ثلثین و اربعه (۴۳۲) مسعود از پیش سلجقه مغزوم
شده بغزنه رفت امیر محمد که در ایام انتقال او استقلال یافته بود
او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد از پی او بقلعه رفته او را
هلاک کرد حکومت سلطان مسعود بن محمود یازده سال بود -
محققي نمائند که وفات مسعود را قاضی بیضاوی علیه الرحمه در
در سنه ثلث و ثلثین و اربعه (۴۳۳) آورده و نوشته که محمد
بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرد
یک سال بعد از وفات پدر و نه سال در زمان برادر و چهار سال بعد از
برادر چنانچه اشعاری رفت و الله اعلم بظاهر اینست که از سه و قلم
ناسخ است - و از جمله شعرا که در زمان سلطان مسعود نشو و نما
یافته اند ملوچهری است که در قصیده برلی وزیر او گفته : بیت *
همی نازد بعدش شاه مسعود * چو پیغمبر به نوشران حامل

سلطان مودود بن مسعود بن محمود

بعد از قتل پدر در بامیان با اتفاق ورا و امرا بر سر بر سلطنت
نشست و بعزم انتقام پدر خواست که اجانب را بیکله تهاست
نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را از این عزیمت
مانع آمده به غزنین آورد و آنجا بجمعیت تمام بقصد عم خورد
امیر محمد مکتول برآمد چون بدیدور رسید با امیر محمد جدگ
عظیم کرده و آن روز شب رسانیده هر کدام بمقابل بازگشتند

بیست و چهارم رجب سنه احدى و اربعین و اربعمائه (۴۴۱) از
عالم رخت بر پست و مدت حکومت او قریب بنه سال بود - و
در نسا القوارض می آورد که سلطان موردود دختر چغز بیگ
ساجوقی را خواست و از وی پسری آمد مسعود نام نهاد و مدت
هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنه احدى و اربعین و
اربعمائه (۴۴۱) بدیدن چغز بیگ عزیمت کرد که بخراسان رود
و در راه بزمخت قولنج در گذشت *

سلطان مسعود بن موردود بن مسعود بن محمود

در سه سالگی بمعی علی ابن ربیع بر تخت نشست و مهم
او انتظام دیانت و عم او را پادشاهی برداشتند و مدت حکومت
او پنج ماه بود *

سلطان علی بن مسعود بن محمود

بانتقال امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق ابن احمد میفرماید
که او را امیر موردود بجانب سیستان نامزد فرموده بود بقلعه که
میان بخت و استقرار واقع است رسید و معلوم کرد که عبد الرشید
این محمود بفرموده امیر موردود درین قلعه محبوس است عبد الرشید
را بر آورد پادشاهی برداشت و مدت حکومت علی قریب
یعه ماه است و این واقعه در سنه ثلث و اربعین و اربعمائه
(۴۴۴) بود *

در رباط اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد ازین قسم
بگرمسیر رفته ترکمانان آنولایت را که سرخ گاه گفتندی بکشت و
بسیاری را اسیر ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سق^۱ قمان و
ثلثین و اربعمایه (۴۳۸) طفل را به تکینداب فرستاد و از اینجا
عصیان نمود و علی بن ربیع با آنجا تاب نامزد شد و طفل با مودودی
چند گرفتار و علی لشکر او را غارت کرد و چند بوا گرفته بغزنین
آورد - و در سق^۲ نسع و ثلثین و اربعمایه (۴۳۹) امیر قصد ازغی ورزید و
پیش حاجب بزرگ یار تکیه در جنگ شکست یافت و بعد از
چند گاه اطاعت قبول نمود - و در سق^۳ اربعین و اربعمایه (۴۴۰)
امیر مودود پسران خود را ابوالقاسم محمود و منصور را در یگور
خلعت و طبل و علم داده یکی را بجانب اهور و دیگری را بجانب
پرشور و ابو علی حسن کوتوال غزنین را به هندوستان فرستاد تا
سرکشان آنجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته بجای
آورد بغزنین آمد او را بمیراث بن حسن سپرده حسن فرمود تا
همانجا در گذشت و متعاقب این حل میراث بن حسن وکیل که
ابو علی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود
پادشاه را خبری بر سفر کابل نمود تا آن فعن او مستور بماند
چون امیر مودود بقلعه سیدالکوث رسید بعزت قولنج مبدل شد ناچار
بغزنین مراجعت نموده میراث را باستیضاح ابو علی کوتوال امر
کرد و او مهلت یک هفته طلبیده همدرین اثنا امیر مودود در

و چون زاولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و با خلق نیکوئی کرد و او سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نماز گذاردی - در سنه خمسین و اربعه (۴۵۰) بوجست تولنج در گذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود *

سید السلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود

بر تخت نشست و او پادشاهی عادل و زاهد بود و هر سال مصیفی بخط خود نوشته بمکه معظمه فرستادی و هیچ خانه برای خود بنا نکرده الا مسجدی و مدرسه برای خدا چون کار ملک بود قرار گرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته بهندستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بکشاد و از یک شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده (+) و در هند آبادان شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر برین فیداس و چند قصه بنا فرمود از آن جمله خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلک و او را سید السلاطین نوشته اند و از ولایت نصیبی داشت و در عهد او در غزنین داری چشم و دیگر اشیره و ادویه و اغذیه تمامی بیداران از خزان او بردندی و وفات او در سنه

(+) همچنین در سه نسخه است اما آنچه در طبقات اکبرشاهی نوشته این است - از جمله شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود *

سلطان عبدالرشید بن محمود

بسلطنت نشست و باتفاق عبدالرزاق بن بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ نا کرده گریخت و طفل حاجب که از بر کشیدگان سلطان محمود بود سیدان را محضر ساخته و از انجا قصد غزنین کرد و امیر عبدالرشید متحصن گشت و طفل دست یافته در سنه خمس و اربعین و اربعه (۴۴۵) امیر عبدالرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بکوه در حبالة خود آورد روزی که بر تخت نشست جمعی از پهلوانان پر دل از روی غیرت او را باره باره کردند ایام حکومت عبدالرشید بچهار سال رسید و در نظام التواریخ مدت حکومت او بهشت سال نوشته و در اب التواریخ وقایع او در سنه خمس و اربعین و اربعه (۴۴۵) آورده و الله اعلم .

سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود

از حبس برآمده باتفاق امرا بسلطنت پیوست و جمعی از سلجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخ زاد اکثری را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و ارباب ارسلان شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشیده در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین بخراسان برد آخر کار بصلح قرار یافته اسیران از جانبین خلاصی یافتند

- چندالت بود فتح که در عرصه عالم
- هر روز بگویند بهر جا خبر فتح
- زمع تو و غیر تو و شمشیر تو باشد
- گر نقش کند وحم مصور صور فتح
- چون گفت زخم سبک تیغ گوانت
- سوگند گرانش نبوده جز بحر فتح

اسدک ابو الفرج روزی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح
 سلطان مسعود و فصادک بسیار بزم ایشان در دیوان اوست و درین
 نام دیهی است از توابع اهور و درین روزگار گویا خواب است که
 آتری از وی باقی نمانده است و اسدک ابو الفرج راست این قطعه
 در مدح سلطان ابراهیم

زهی بدردی شمشیر کامگار تو
 شبیه نفس عزیز و نظیر عقل عدیم
 اسیر کردی آن بی نفس چو خلق گلو
 یقیم کردی این بی عقب چو در یقیم
 و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدی که شعرا را لازمه ذاتی است

(۲) همین ست در هر نسخه اما در لغت زین نوشته چنانکه صاحب
 رشیدی گوید (زین) بالضم در فرهنگ نام قصیده ایست در هند که
 مولد ابو الفرج ست و مشهور آنست که از ولایت طوس است
 و در آنشده آذر صفحه ۱۸۲ در فکر ابو الفرج نوشته که اصل وی
 از قصیده زوفه من محال دشت خاوران است (۳) نقش *

اثنی و سبعین و اربعایه (۳۷۲) بود و مدت حکومت او سی سال بود - و قاضی بیضاوی میگوید که ایام دولت او از سنه خمس تا اثنی و سبعین و اربعایه (۳۹۲) شمسی و ثمت و مسعود سمد سلمان در زمان او بود و این بیت القصیده ایست که بنام او گفته :

- ابو القاسم ملک مسعود ابراهیم بن مسعود •
- که نازد چار چیز از وی کند هر یک بدو مختار •
- یکی افروخته چتر دوم افراخته رایت •
- سوم دینار گون کلک و چهارم آب گون خفیر •

و این قصیده را سراسر باین طرز تمام کرده و جایی دیگر میگوید

- سلطان علاء دنیا کز بمن دولتش •
- د ضبط دین و دنیا عالمست کار تیغ •
- مسعود کز سعادت قوش فخر ملک •
- بگذشته زانچه آید اندر شمار تیغ •

قصیده

- ای حرم سفر کرده و بسته گمر فتح •
- بشکاف چپ و راست فلک بر تو در فتح •
- مسعود جهانگیر که از دهر سعادت •
- هر لحظه بسوی تو فرستد نفر فتح •
- مانند سنان سر بسوی رام نهانی •
- چون تیر میدان تو به بندد گمر فتح •
- مد فتح کنی بیشک و عدس سال ازین پس •
- در هند بهر خطه به بیند اثر فتح •

مگر بهرام شاه را که گرفته بود سلطان سنجر رفت که بصر خال او بود هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطبات نوشت ارسلان شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او یاسی هزار سوار مصاف داد و هزیمت یافته هندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسلان شاه جمعیت آلبوه از هندوستان بهم رسانیده عازم غزنین شد و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه بامیان تکیه جست و بعد سلطان سنجر بار غزنین را گرفته ارسلان شاه را بدست آورده در سنه عشر و خمسماية (۵۱۰) هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلان شاه هفت سال بود .

سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

پادشاه شد و حکیم سقایی مداح او بود و کلیله دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شد و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست .

ندائی بر آمد ز هفت آسمان

که بهرام شاه است شاه جهان

و این قصیده از مکه معظمه بنام او گفته فرستاد .

هرگز بود که یار ببینم لقای شاه

شکرانه در دو دیده کشم خال پای شاه

بهرامشه که جان سلاطین نداشت یاد

باستاد بد بوده است و استاد باعث حبس ده ساله مسعود شده
و این رباعی در زندان گفته

• رباعی •

زندان ترا - ملک شهی می باید

تا بند بیای حدار (۹) می شاید

آنکس که ز پشت سعد سلمان زاید

گر مار شود ملک ترا نکزاید

و این بیت نیز ازوست •

چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از حسرت

که مری دیدم شاخ سفید در شانه

و او دیوانی عربی و فارسی و هندی دارد •

علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود

بعد از پدر فایم مقام شد و در سنه ثمان و خمسایه (۵۰۸)

رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود •

سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

بسیک پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه

برو خروج نمود و او را در سنه ثمن و خمسایه (۵۰۹) بکشت •

سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را گرفتار ساخت

(۴) این رباعی همین درونک نسخه است - (۵) غالباً -

تاجدار بی - بوده باشد •

معدوم شود و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام
 شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود
 شاه را از جور و ظلم نگاهدارد و اگرچه همه عالم جوع شوند تا
 بضاعت و مایه شناخت دل این بنده نبویست و بعبادت برند
 نتوانند و درختی که مالک الملک آن را نشانده بود در مشاهده
 اسرار غیب جبرئیل و میکائیل که از تصرف کردن دران معزول بودند
 یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بد
 ترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و
 دران مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند از انجیل است
 که پیغمبر ما علی الله علیه وسلم فرمود - ارحموا نلنا
 غنیا افتقر و عزیز قوم دل و عالم بین الجبال - کتابی که برهان اهل
 معرفت گفته بود عارف بینا دل باید چنانکه بپزد و شبلی که
 دران کتاب تصرف کنند بدانند که دران چه نوشته اما دانشمندی
 که بوی معرفت ندارد از سر حقد و نادانی بود که دران
 کتاب طعنی زنند و دلیل هر کور دلیلی ایشان آنست که میگویند
 آل مروانرا نکوهیده است و خاندان مصطفی را علی الله
 علیه وسلم ستایش از حد برده و تفضیل امیرالمومنین علی
 کرم الله وجهه بر دیگر صحابه بغی الله عنهم نهاده است و آن
 نمی بینند که او را قرون صدیق و فاریق و ذی النورین منزه نهاده

(۲) این است در نوشته اما در یکی - و در مشاهده - بر او نوشته

بهر حال معنی فقره مستقیم نیست *

باشد که جلای ایشان باشد سزای شاه
سیارگان چرخ در افتند چون شهاب
پای از برون نهند ز حد وفای شاه
آخری

بهرامشاه که از هوس لفظ شکریفش
طوطی برون دهد پس ازین نوبت مال ملک

وحدیقه الحقیقه شیخ سنانی بنام اوست که در ایام حبس گفته و
جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود در والدی تسلن و چون
این کذاب در دار الخلافه بغداد رفته بامضای صدور و اکابر رسید
تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته اند که باعث خلاصی
او گشته بعد از آن باندک فرصت از عالم در گذشت میگویند که چون
شیخ مجنون سنانی را بعد از تصنیف حدیقه برض منتهم داشتند
این مکتوب را به سلطان بهرام شاه نوشت *

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه
اجمعین - اما بعد در بعضی آثار است که دو چیز در عمر افزایش
و سبب یاریدن باران و رستن درختان بود یکی نصرت مظلومان -
و دیگر قهر ظالمان و حجتی که برین گفته اند آنست که پیغمبر
علی الله علیه وسلم فرمود که بالعدل قامت السموات و العدل بر مذل
مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا توسعه دولت شود و آنجا که
خانه سازد قبله استقامت شود و باران از آسمان بایستد - و ظلم و جور
مرغیست که هر کجا که پرد قیط سال شود و حیات و حیا از میان خلق

و پیش از رسیدن او بهرام شاه بملک آخرت رسیده بود و بهر
 بجای او نشسته و علاءالدین بانلقام برادر خااک غزنین را باز کرده
 بغور برد و جوهرهای خون رزان ساخت چنانچه بجای خون مذکور
 است و بهرامشاه در سنهٔ سبع و اربعین و خمسایه (۵۴۷) از عالم
 رفت و مدت حکومت او سی و دو سال بود مسعود سعد سلمان
 گوید در مدح بهرام شاه که معجز است •

بهرام شاه خسرو گیتی گشای گشت
 خورشید دهر و سایه فرخندای گشت
 چرخش که شد هدایت فرمهای گشت
 او را خدای عز و جل رفعمای گشت
 آن خنجر ز دودش دولت فزای گشت
 روی مدوی او شده چون چتر او سیاه
 تا در زمانه شاه جهان تخم نعل گشت
 هر مجرمی کفایت از جرم در گذاشت
 گر مدح او سپهر بر آب روان گشت
 چون فشان سنگ موزنش آب روان داشت
 تا اوج چرخ دین حق و داد سرفراشت
 آن شاه داد گسترد حق و داد دین پناه

خسرو شاه بن بهرامشاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاءالدین حسن
 با حسین غوری متوجه او شده و خسرو شاه گریخته در قهور آمد

است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد
مصطفی علی الله علیه وسلم اخبار صحیح مریدست در
مناسب آل مروان و مذاق آل محمد مصطفی علی الله علیه
وسلم اگر دیوخ است و کافه ناس بر این اند عقل داند که چنین است
و کلمه حق آنست که بار خدایا آراسته گردان عالم را
بعالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای
بیگانگان گوی مهر خود مگردان بفضلک وجودک و کرمک یا ارحم
الرحمین و این بیت از حدیقه است *

عرش گر بارگاه را زبید * شاه بهرامشاه را زبید
و سلطان بهرامشاه لشکرها بدیار هند کشید و جایبائی را که اسلاف
او مفتوح نداشتند بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشأن
خود را بهند گذاشته بغزنین باز گشت و آن امیر طغیان ورزیده در
نواحی ملکان با سلطان جنگ معمای کرد و محاربه عظیم واقع
شد و عاقبت خصم بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید و مرتبه
دیگر ولایت هند در حوزة تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن
حسن سوری که از ملوک غور است بروی خروج کرده بغزنه رفت
و بهرامشاه گرفت و علاء الدین برادر خود سیف الدین سوری را در
غزنین گذاشت و بهرامشاه آمده باز غزنین را گرفت و سیف الدین
را بر کوه نشاند و تسبیح کرده باقیمه وجوه بکشت و علاء الدین
ازین خبر بغایت کوفته شد و با لشکرا نبوه عزیمت غزنه کرد

خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته تبعیت او
کرده شد والله اعلم *

خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس گشته و از بسکه
بعیث و شجرت اشتغال داشت در امان او خطلهایی کلی در
ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غزنویه بالا
گرفته بذلیران سلطان معزالدين محمد سام که مشهور بسلطان شهابالدين
غوریست علیه یافته و غزنین را تختگاه ساختند لشکر بیجاپ هندی
کشید و باستانی نام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متحصن شد
و بضرورت امان طلبیده او را دید و سلطان معزالدين محمد سام او را
بغزنین برد و از آنجا فرزند سلطان غیاثالدين فرستاد و غیاثالدين او را
بغزبور گزده حبس نمود و فرمان فرستاد بعد از حبس ده ساله
شربت غذا چشاییده *

دل میندید درین دهر که بی بقیان است

نوع غریبی است که در عقد بسی دامان است

و این واقعه در سنه ثلث و ثمانین و خمسایه (۵۹۳) روی
نمود - مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و آوان دولت
غزنویان بسر آمد و سلطنت از خاندان ایشان بمسلطین غزنویه انتقال
نمود - تَوْتِي الْمَلِكَ مِنْ قَشَاه *

* مصرع *

بقا بقلی خدا هست و ملک ملک خدایی

و قاضی بیضاوی علیه الرحمة مدت ملکت غزنویه را از سلطان

و بسططت شاهروستان اشتغال داشت و چون علاءالدین چنانچه گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز بفرقه افولایت را متصرف گشت و بعد از آن که غزن سلطان سنجر را گرفتند متوجه غزنین شد و خسرو شاه طاعت مقاومت قبول کرده بار دیگر بلاهور آمد - و در سنه خمس و خمسين و خمسماية (۵۵۵) در گذشت - و مدت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بوده اند و در مدح او قصاید گفته این بیت از ترجیع بندیمست که بتمام او پرداخته اند *

شاهنشاه معظم خسرو شه آند آسان

با تیغ و گرز گیرد از هند تا خراسان

مخفی نماید که در تاریخ قاضی بیضاری و غیر آن نوشته اند که چون علاءالدین غزنه را غارت کرده خلعتی بسیار بقتل آورد غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالظفر را که برادرزادگان او بودند آنجا گذاشت و ایشان با انواع حیل خسرو شاه را از خود ایمن گردانیده در شهر وی اقامت ساختند و خسرو شاه در سنه خمس و خمسين و خمسماية (۵۵۵) محبوس شده و در سنه خمس و خمسين و خمسماية (۵۵۵) وقت یاسوت و امتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین در گذشت و تمامی مسائل در تصرف شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظمی از روضه الصفا

(۵۷۱) آنچه و ملتان را گرفت و طایفه قرامطه را از آن دیار بیرون آورد و جناحه بهتیه را که در حصار آنچه متحصن شده بودند محتاصل ساخت و آن ولایت را حواله علی گرنج نموده بغزنین بازگشت *

و در سنه اربع و سبعین و خمسماية (۵۷۴) از راه سلطان (۴) لشکر بگیرات کشید و از پیش رای بییم دیوچاکم آنولایت مقیم شد و بمحضت بسیار خود را بغزنین رسانید و اسود در در سنه خمس و سبعین و خمسماية (۵۷۵) پسرش را گرفت و در سنه ثمانین و خمسماية (۵۸۰) بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود در قلعه لاهور متحصن گشت چنانچه گرفت و بعد از رسل و رسایل پسر خود را بایک زنجیر فیل پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین صلح نمود و قصبه سیالکوت را بنا فرمود و نایب خود را در آنجا گذاشته بغزنین رفت - و در سنه احدی و ثمانین و خمسماية (۵۸۱) بجانب دہول که عبادت از تنه است لشکر کشید و بعد ساحل بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و باز گشت *

و در سنه اثني و ثمانین و خمسماية (۵۸۲) بار دیگر بـلاهور آمد و نواحی لاهور را غارت کرد و حسین را اسعداد قلعه دارین

(۴) در طبقات اکبرشاهی نوشته که - در سنه اربع و سبعین و خمسماية یاز به آنچه و ملتان آمده از راه ریگستان بجانب گجرات عزیمت کرد *

محمود تا خسرو شاه مد و شصت و یک سال داشته بدست دوازده نفر و قاضی بحی قزوینی علیه الرحمة صدور پنجاه و پنج سال بدست چهارده نفر و صاحب تارنخ نظامی چهل و پنج سال گذشت در دست و پانزده سال بدست پانزده نفر و الله اعلم بحقیقة الحال *

طبقه دوم غوریه

که در دهلی پادشاهی کرده اند و ایندای ایشان از سلطان شهاب الدین غوریست که بمعز الدین محمد بن سام مشهور است *

سلطان معز الدین محمد بن سام غوری

از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث الدین پادشاه غورو عراق و خراسان باشد در سنه تسع و ستین و خمسایه (۵۶۹) در غزنین به نیابت نسله خطیده و سنه بفام خون ساخت و بفرمان برادر لشکرها بهند کشیده لوی غزا و جهاد برافراشته و دهلی در زمان او مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان غیاث الدین چون تکیاداد از توابع گومسیر را گرفته حکومت انجا را بسلطان شهاب الدین داد او دایم لشکر بر سر غزنین میکشید تا در سنه مذکوره سلطان غیاث الدین آن ولایت را در حین تسخیر آورده و طائفه غزن را که بعد از اسیری سلطان سنجر منصور شده بودند از غزنین برآورد و سلطان معز الدین محمد را لقب سلطان شهاب الدین داد سلطان شهاب الدین بعد از یک سال از استقرار سلطنت بطریق نیابت برادر در سنه سبعین و خمسایه (۵۷۰) کریمز را فتح کرد و در سنه احدی و سبعین و خمسایه

پیدا اگر بهره مند از ثقل • که نالدان به بیهوده رحمت کشد
 چه آنکس که در بزم شادی و عیش • می راحت از جام عشرت کشد
 چه آنکس که در پای دیوار غم • خمار غم در پنج محنت کشد
 سرانجام دست اجل هر دو را • روان بر سر کوی رحلت کشد
 خوشا شیو مردی که پای وفا • شرف و شادمان عزت کشد
 و درین سال سلطان معزالدين در لاهور علي کرماج را که حاکم
 ملتان بود به نیابت گذاشت و در سنه سبع و ثمانين و خمسماية
 (۵۸۷) از غزنی آمده قلعه تبرهنده را که تختگاه راجهای بزرگ
 هندوستان بود محصور کرده ملک ضیاء الدین توکلی را با یک هزار
 و دویست سوار چینه و برگزیده دران قلعه گذاشته ترم مراجعت
 داشت درین اثنا رای پنهوا حاکم اجمل و کهندي رای برادر او
 که از قبل پنهوا حاکم دهلي بود با جمعیت اندوه در موضع ترائین
 در کنار آب سرستی که بمحضت گروهی نهانی سر است و الحال ترائین
 مشهور است و از دهلي چهل کوره است رسید و با سلطان مقاتله عظیم
 روی داد شکست بر لشکر اسلام افتاد و سلطان دران معرکه جلالتها نمود
 و دران جنگ هم کهندي رای که قیل سواره مقدمه لشکر بود
 از دست سلطان نیزه بردهن خورد و هم سلطان را از دست
 او نیزه بسر رسید و باری سلطان نیز مجروح شد و هر دو بسلامت
 ماندند و سلطان از آسیب بوزمین آمد و خلجی پسر او را براسب
 خود برداشته و ردیف او گشته از معرکه بیرون برد و سلطان بغزنی

سیالکوٹ دادہ مراجعت نمود و از تاریخ نظامی که اصل این
منتخب است مفهوم میشود که بذلی سیالکوٹ درین سال واقع
شده بخلاف مبارکشاهی که از اینجا بذلی این شهر بدو سال
مقدم معلوم میشود و الله اعلم و چون خانه تاریخی مانند خانه خراب
و دیگر چیزها خراب است عذر خوانی اختلافات معلوم است و
درین سال خسرو ملک باتفاق کهنکوران و دیگر قبایل حصار سیالکوٹ
را مدتی محاصره نمود و بی نایل مراد بار گشت و درین سال
معزالدین بار خسرو شاه را در لاهور محاصره کرده و او بعد از تلاش
چند روزه از روی عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را
با خود بغزنین برد پیش برادر خود سلطان غیاث الدین بغیور که
فرستاد تا غیاث الدین در یکی از قلاع غرجستان مستقر کرد و
در آن جس در گذشت و شریعت سلطنت بی خار سیدی و مدیانی
به یک نام غور یا غورا مسلم شد چنانچه سابق ذکر داشت • قطعه •
اگر ابلق دهر در زمین کشی • و اگر خنگ چرخست جفایت کشد
مشو غره کهن دور دور ناگهت • رقم بر سر حرف دوست کشد
وگر روضه عیشت از خرمی • خط نوح بر ذکر جنت کشد
نمونه چو باد است و باد الزحمت • نقاب از رخ گل؛ معزت کشد
پس از هفته در میان چمن • تنش را بخاک مذلت کشد
جهان باره عز و بکران فل • درین تنگ میدان بقوت کشد
دهد مرغ را دانه صید جلد • پستی در خم دام حیل کشد
کسی بخت عزت کفایت امید • رجا پیشه ناچار ذلت کشد
هر آنکس که در سایه فقر رفت • عجیب گریز خورشید مفت کشد

شهاب الدین در حدود چند روز و اثاوه با رای جلیجند حاکم قنوج جنگ کرده او را بگشت و بغزنین رفت و قلعه کول بتصرف قطب الدین ایبک درآمد و دهلی را دارالملک ساخت و اطراف و نواحی آنرا بضبط در آورده ازین تاریخ باز دهلی تحت تسلطین شد و تعمیر مقاره و دیگر عمارات از مسجد و امثال آن در عهد سلطان شمس الدین القمش در سنه ست و ستمایه (۶۰۶) بامت چنانچه بجای خود انشاء الله تعالی مذکور شود و در سال احدی و تسعین و خمسماية (۵۹۱) قلعه بهنگر و بداون را گرفت و در سال ثلث و تسعین و خمسماية (۵۹۳) گجرات را فتح کرده لشکر به نهراله که به پتن مشهور است برد و انتقام سلطان را از بهیم رای دیو کشیده غذایم فراوان بدست آورده باز گشت و درین سال سلطان قیات الدین از عالم فانی بخت بسوای جاودانی کشید و سلطان معز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده شرایط عزای بنقدیم رسانید و ممالک برادر را بر خویشان تقسیم نموده به غزنین آمد و لشکر بر سر خوارزم کشید و مرتبه اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاتب او نموده بر سر خلیجی که از طرف شرق جیحون کفّه اند یا اهل خوارزم جنگ کرد و چندی از امرای معتبر غزنی بشارات رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد و بانشکر خطای ملوک ترکستان که بدد سلطان محمد بگذار آب جیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده و داد سردانگی داده عاقبت شکست بامت و با عدد هزار سوار مانده در قلعه اند خود درآمد متحصن گشت و امان خواسته بغزنین مراجعت نمود و درین

رفت و رای پتهورا قلعه تبرهنده را بصلح از ضیاءالدین توکلی بعد از محاصره یک سال و یک ماه گرفت و در سنه ثمان و ثمانین و خمسایه (۵۸۸) سلطان باربا چهل هزار سوار جرار نامدار به هندوستان آمده لشکر خود را چهار فوج قرار داد و در فواحی موضع مذکور بدفعات جنگ کرده ظفریافت و پتهورا گرفتار شد و کهندهی رای در جنگ مغلوبه گشته شده بمقر مقر شقامت و قلعه سرستی و هانسی را متفرج کرده سلطان باجمیر که دادالملک پتهورا بود رفته یکشاد و آن فواحی را قتل و اسیر (+) و غارت کرد و از جایی عالی دیگر چنان مغموم میشود که حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز که سر چشمه اولیای کبار و مشایخ عظام دیار هند است و مزار مقبره او در اجیمیر واقع است درین نوبت با سلطان همراه بود و این فتح بموجب راندن نفس مبارک بحسانی آن قطب بیانی روی نمود و درین سال سلطان ملک قطب الدین ایبک را که بنده و فرزند خوانده و جانشین او بود در قصبه کهرام که هفتاد کیلوهی دهلی است گذاشته کوه سوانک را که شمالی هندوستان است تهب و قاراج داده بغزنین رفت و هم در سنه مذکور قطب الدین دهلی را محصر ساخته از تصرف خویشان پتهورا و کهندهی رای برآورد *

و در سنه تسع و ثمانین و خمسایه (۵۸۹) سلطان

(+) در هر سه سال اسیر بیانی تبتانی مرقوم است و مقام

اسرست بدین تبتانی *

امام فخر الدین رازی رحمه الله علیه که لطایف غیائی و کتب دیگر بپایم برادر او سلطان غیاث الدین ابو الفتح تصنیف کرده در لشکر سلطان معز الدین محمد سام اقامت داشته هر هفته بر عطا قیام می نمود و سلطان در پای وعظ او رفقه رست بسیار میکرد و امام را چون آئین تردد و دوام ملازمت دلتنگی حاصل شده بود روزی بر سر منبر یا سلطان خطاب کرده گفت که ای سلطان معز الدین بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو می ماند نه تملق و نفاق رازی و این قطعه ازوست

اگر دشمن ندارد با تو ای دوست • ترا باید که با دشمن بسازی
وگر نه چند روزی صبر فرما • نه او ماند نه تونه فخر رازی
و بعد از حادثه سلطان بعضی از متفقین از روی حسد امام را بشرکت فدائیان متهم داشته گفتند که امام از نفاق ایشان مطلع بود و قصد امام کردند و او القبا بموید الالک سفجوری که از امرای عظیم الشان سلطان بود آورد تا سلامت بمانش رسانید و شاعری قصیده در مدح او گفته که این دوبیت از اوست

• بیت •
سلطان معز دین شه غازی که در جهان
نیقش چو ذوالفقار علی مرتضی شد است
سلطان حق محمد سام آنکه خلق را
مهرش چو مهر و دوستی مصطفی شد است

• بیت • و دیگری میگوید

شاه زمانه خسرو غازی معز دین
کز وی فزید رفعت قاج و کلاه را

ولا طایفه کهو که بران نواحی لاهور اظهار خصیان کردند سلطان بر سر ایشان
تسکر کشید و قطب الدین ایدک را نیز از دهلی طلبیده کهو که بران
را تلبیه خوب داده بغزنین معارفت فرمود و هنگام مراجعت در
دمیک که نام دیهی است از توابع غزنین از دست فدائی کهو که بر
شهادت شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند *

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین
کز ابتدای جهان هم چو او نیامد ملک
سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو
مناده در ره غزنین بمنزل دمیک *

ایام سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و
دو سال و چند ماه بود و بعد از او جز یک دختر و ارث نماند و
خزائن بسیار از زر و نقره و جواهرات و بانه مانند از آن جمله پانصد من
الناس بود که از جواهر نفیسه است و دیگر نقره و اسرار و اجناس
ازین قیاس باید گرفت او نه مرتبه سفر هندی کرده و دو مرتبه
شکست یافته و هفت مرتبه کامیاب گشته *

معزالدین محمد سام را دیدی که در هلیا
قوی تر بود بازوی و دل از سام و فریادش
میسر گشت چون محمود از فیان هندوستان
سیاست های سالان و ولایت های سامانش
گذشت از عالم و گریخت و برزای بود عهد
که پانصد من نوزن الناس مانند از گنج بهشتش
و علما و فضلا شعرا در زمان او بسیار تربیت یافتند از آن جمله

و او را قطب الدین لک بخش نیز میگویند باتفاق امرای هندوستان
بحراست ملک دهلوی قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین
برادرزاده او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان
غیاث الدین محمد که این بیت در مدح او گفته اند • بیت •
سلطان مشرقین جهاندار مغربین • محمود بن محمد بن سام بن حسین
از فیروزه کوه بجهت ملک قطب الدین چتر و امارات پادشاهی
فرستاده مخاطب بخطاب سلطان ساخت و در سنه اثنی و ستایه
(۶۰۲) از دهلوی بآهواز آمده در روز سه شنبه هیزدهم ماه ذی قعدة
سنه مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود او در جود و کرم
ضرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدی و
بسم لک بخشی او پیدا کرد و یکی از فضایی عصر بهاء الدین
اوشی نام در مدح او گفته • رباعی •
ای بخشش لک تو در جهان آورده • کان را کف تو کار بجان آورده
از رشک کف تو خون گرفته دل کان • و تر نعل بهانه در میان آورده
و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان
معز بن بود و خطبه در غزنین بقام خود خوانده بر سر آهواز
مخاصمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال
یافته تاج الدین شکست خورده بکرمان که مقر معهود او بود
رفت سلطان قطب الدین رفقه قلعه غزنین را متصرف گشت و نا
مدت چهل روز آنجا اقامت نموده اوقات صرف لهو و لعب و
وغفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده بخفیه
تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک برسید و سلطان قطب الدین

اصل ظفر محمد بن سام بن حسین
آن حضرتش نشانه شده قمر شاه را
و تاریکی مراغه نیز در مدح او میگوید

شه معز الدین نژاد دولت اوست
هم چو گلسته فلک بسته میان
رفت بر تخت چو گل در وقتی
که فلک بر خور اندر میزن
آنکه در آتش قهرش بد خواجه
جان شیرین بدهد شکر سان
شکر دین و گل دولت را
با هم آمیخت سپهر گردان
یارب این گلشکر دولت و دین
سبب صحت عالم گردان

و قاضی حمید بلخی میگوید *

خمر و غالی معزالدین والدینا که هست
روز هیچجا با همایون رایش همسر ظفر
برو الظفر شهریار شرق کانداز معرکه
گویند دارد همای چرخش اندر بر ظفر

سلطان قطب الدین ایبک

که از غلامان برگزیده خاص سلطان معزالدین بود بنقریب
گرفت ماه انگشت خنصر شکسته داشت و باین لقب مشهور شد

ملکان را چهل روز محاصره داشت و سلطان ناصر الدین در خزینه
کشاده و آثار جلالت بظهور آورده شرابشان را دفع گردانیده و عاقبت
بعد از حکومت مدت بیست و دو سال بدست سلطان شمس الدین
گرفتار شده راه آخرت پیمود - و دیگر ملک بهاء الدین طفیل است
که چون معز الدین محمد سام قلعه بهتکر را فتح کرد آنرا بملک
بهاء الدین طفیل سپرده و او در ولایت بهسیانه حصار بنا کرده آنجا
سکونت اختیار نموده همیشه نواحی گوانیار را می تاخت و سلطان
معز الدین وقت مراجعت از گوانیار آن قلعه را بملک بهاء الدین وعده
کرده بود او بدو گروهی گوانیار حصاری مستحکم ساخته کار بر
اهل قلعه تنگ آورد و بعد از یک سال اهل قلعه رسل و تحفه
فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه باز سپردند و میان ملک
قطب الدین و بهاء الدین بر سر آن عداوتی روی نمود ملک
بهاء الدین در اندک مدت در گذشت - و دیگر ملک محمد بختیار
شوری است او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و جمیع صفات
آراسته بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و از آنجا به هندوستان آمده
و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست نیامد و بملک
حسام الدین اوغلیبیگ حاکم میان دو آب و آن طرف آب گنگ
پیوست و کنیله و بتیالی در وجه جلدوی او مقرر گشت و باوده
رفتند و آن ولایت را کشاده بهار و منیر را تحقیر نمود و انواع غنایم بدست
آورده سلطان قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوازم
سلطنت فرستاد و او هدایای بسیار بدرگاه سلطان آورده انواع اقلام
و انعام یافت و امرای بارگاه اتر روی فائون بدقی بر روی حمد برد

• بیت • قابله پذیرفته از راه سفید سوراخ بدهود آمد

چو سلطان سراندار باشد بمی • فتنه بی خبر از سرش تاج کمی
و بعد از مدتی که حکومت راند در سنه سبع و ستمایه (۶۰۷) بلاهور
درمیدان چوگان بازی از اسب بر زمین درآمد و قالب نهی ساخت
و در آن بلده مدفون گشت و قبر او حالا زیارت گاه مردم است و
مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و از انجمله ایام
سلطنت او چهار سال بود • بیت •

گودن گردان شکست این کهنه چرخ چنبیری

تا توانی دل منه بر مهر و ماه و مشنری

و هفت نفر دیگر از امرا و ضامان سلطان معزالدین در هند و غزنین
و بنگاله و غیر آن بمسلطنت رسیده اند و احوال ایشان بمجای خود
مذکور است از انجمله تاج الدین یلدوز در حدود ترابن عرف ترابری
با سلطان شمس الدین ایلتمش جنگ کرده گرفتار شد - دیگر سلطان
ناصر الدین قباچه است که هم از بندگان معزالدین است و یک
دختر تاج الدین یلدوز در نکاح آورده و دیگری در حباله سلطان
قطب الدین بود و سلطان معزالدین در زمان حیات خود حکومت
آچه و ملتان را باو انعام کرده بود بعد از وفات سلطان قطب الدین
از آچه تا سرستی و کهرلم بتصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف
گشت و با لشکر ملک تاج الدین که از غزنین می آمد و خواجه
مؤید الملک سنجری سردار آن لشکر بود مجاربه کرده منهزم شده
بسنده رفت و در آن ولایت استیلای نام یافت •

و در سنه احدی عشر و ستمایه (۶۱۱) لشکر مغول آمد و

می نمود و بصحرائی رسید که در آن قلعه بود در فهايت استحکام و
مذاقت اهل آن قلعه که از نسل گشتاسب بودند و آن قلعه نیز
از بنا علی گشتاسب بود بیچنگ پیش آمدند و تا شب آنچنان
مبارزه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد اختیار شدند
و همانجا دبره کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر ازین شهر به پنج
فرسنگی شهری دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگی و
مسعود کارزار اند بمدد این قلعه خواهند آمد روز دیگر محمد
بختیار بودن درانجا مصلحت ندیده و تاب مقاومت ندیده باز
گشته بر سر آن پل رسیده پیش از آنکه او بیدارد امیران راه با یک
دیگر جنگ کرده بودند و دوطایق را از آن پل کفار شکسته لشکر محمد
بختیار از پیش و کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه می
کردند در آن نزدیکی بنحاله مستحکم بود شبی بحیله درانجا
گذرانیدند و صبح پایانی پیدا شده و باران مردم که گذشتند رنگ
داریا حکم رنگ روان پیدا کرده آب دریا رفته رفته عمیق شده اکثر
لشکریان محمد بختیار غریق بحر قفا گشتند و بقیه که ماندند لقمه
آتش تبع کفار شدند و بدرجه شهادت پیوستند محمد بختیار از
چادین هزار مردم با سیصد چهارصد کس در دیو کوتا رسید و از
تصه مریض شد و بزمخت دق منجر گشت و همین میگذشت که
مکرم سلطان محمد معزالدين سام را حادثه رسید که دولت از ما برگشته
و چون ضعف بپوشیده یافت علی مردان امیری بزرگ از امرای
محمد بختیار از اقطاع غارنول بدیو کوتا رسیده و او را صاحب فرارش
یافته و چادر از روی او برداشته بی صحابا بیک خنجر کار او تمام ساخت

سلطان را برین آوردند تا روزی او را با فیلی مسرت جنگ انداخته
 او گریزی گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل باز پس گرفتار سلطان
 را از مشاهده این حال تعجب تمام دست داد و فرمان حکومت
 تمام ولایت لکنهوتی بنگاله بنام او نوشته رخصت داد و در حال
 دوم ازین معامله محمد اختیار لشکر از بهار بیجاپور لکنهوتی کشیده
 باندک جماعتی بشهر نو دیا رسید که حالا خراب است و رانی لکمی
 (لکنهوتی) حاکم آن شهر که از مخجیان تلامذات محمد اختیار و استیلای
 او شنیده بود از اینجا گریخته بکامرو رفت اسباب و غنایم بیشمار
 بدست اهل اسلام افتاد و محمد اختیار معابد و بتخانههای کفار
 را ویران ساخته مساجد و خواق و مدارس بنیاد کرد و دارالبلک
 بنام خویش تعمیر فرمود که حالا گور نام دارد • • بیت •

آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان

اکثول خروش و غلغل الله اکبر است

و بعد از آنکه خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت بسیار بهم
 رسانید به پیشوالی امیر علی حسین (میچ) قصد تسخیر ولایت تبت
 و ترکستان کرد و دوازده هزار سوار مسلم و مکتب بشهری رسید که آن
 را برهنه گویند و پیش راه ایشان دریائی آمد برهنه بنر نام که آن را
 برهنه گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه گرشاسب
 چون بهندوستان آمد پلی بر روی آن دریا بسته و بکامرو
 گذشته رفته بود محمد اختیار از آن پل در گذشت و امیری چند
 معتبر خود را برای محافظت پل و حراست راه گذاشته بر زمین
 تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان و راه های صعب قطع

سلطان خواند چنانچه مذکور خواهد شد افشاء اللہ تعالیٰ *
 و در سنه اربع و عشرين و ستمایه (۲۲۴) ملک ناصر الدین محمد
 سلطان شمس الدین از اوده باغوايی بعضی از امرا بلکهنوتی
 رفت و غیبت الدین که در آن وقت لشکر از لکهنوتی یکاموود بوده
 بود بازگشته و ملک ناصر الدین مبارزه عظیم کرده با کلمرا امرای
 خود گرفتار شد و بقتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال بود
 ذکر این چند ملوک دیار هند در خلال احوال سلاطین عالیشان
 دهلی تقریبی بود و ضروری و احوال باقی ملوک معزی که
 بسلطنت ملکان و اقالیم دیگر رسیده اند بیجاہلی دیگر مذکور است *

سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک

بعد از پدر جانشین او شد *
 * بیت *
 جهان را نمائند بی کد خدای * یکی گزید دیگر آید بیجای
 همین است رسم سرای فریب * پدر رفت و پای پسر در رکیب
 و باتفاق امرا از لاهور بیجاہل دهلی تہضت نمود دین ائدا
 ملک شمس الدین ایلتمش کہ بنده و فرزند خوانده و داماد
 سلطان قطب الدین بود با ملک ناصر الدین قباچہ نسبت بلجگی
 داشت باستد علی سپہسالار علی اسمعیل از ہردوار و بدارن بدہلی
 آمدہ شہر و ولایت آن را متصرف شدہ بود چون آرام شاہ بنواحق
 دہلی رسید ملک شمس الدین برآمدہ جنگ صف کرد و آرام
 شاہ شکست یافت و مدت سلطنت او بمالی نکشید * بیت *
 ہمہ مرگ را نیم پدر و جوان * بگیتی نمائد کسی جاودان

و این واقعه در سنه الفی و ستمایه (۶۰۲) که سلطان معز الدین از عالم
گرفته بود روی نمود و بعد از وفات سلطان قطب الدین ابن علی
مردان عاقبت الامر بحیل بسیار چتر بفرست و خطبه و سنه لکهنوتی
بنام خود کرده سلطان علاء الدین مخاطب گشته و از بس که
سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتی نشسته
ولایت ایران و توران را بمردم قصمت میکرد و هیچکس را برای
آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان برون است
چه تقسیم میکنی . می گویند که تاجری واقعه زده از افلاس خود
شکایت پیش علاء الدین نمود پرسید که این مرد از کجاست گفتند
از اصفهان فرمود تا باصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع او مقرر باشد
سود اگر آن مثال قبول نکرد و زرا این معنی از ترس نتوانستند بعرض
رسانند و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخیر راه و گرد آوردن
حشم بجهت ضبط آن ولایت محتاج است فرمود تا مبلغ خطیر
که اراده از توقع او بود باز دادند و چون جور و تعدی او از حد
گذشت امرای خلع اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و ملک
حسام الدین خلجی را که از امرای خلع و گرومیدرو از خدمتگاران
محمد اختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی
مردان سی و دو سال بود دیگری ملک حسام الدین مذکور بود که
ولایت ترحمت و بنکاه و جالچنگور و کامرود را بنام متصرف گشت
و سلطان غیاث الدین خطاب و امت قادر شهر سنه الفی و هشتون
و ستمایه (۶۲۲) سلطان شمس الدین ایلتمش سی و هشت
زنجیر فیل و هفتاد هزار تنگه نقد پیشکش کرده خطبه و سنه بنام

آثار جلالت او بدستور ظاهر شدن گرفت و ایت بدو را بدو
تفویض فرمود و در جنگ سلطان معزالدین با کیهوگهان چنانچه
سابق گذشت ایلتمش جمعیت انبوه از بدو و دامن کوه بنهم
رسانیده در ملازمت سلطان قطب الدین با سلطان معزالدین پیوست
و مسلح اسب درآب زده با غنیم جنگهای مردانه کرد سلطان معزالدین
او را بدستور یافت لایق و انعامات خسروانه اعشرف گردانیده بملک
قطب الدین سفارش بسیار فرمود و میانه عظیم در تربیت او کرد
و همان روز ملک قطب الدین خط آنادلی او نوشته و بتدریج برترتبه
امیر امرائی رسانید تا کار او بجایی رسید که رسید و در ابتدای
جلوس او بعضی از امرای معزی و قطبی از عاصی شدند و
مالش یافتند و علف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین بلدور
بعد از آنکه از پیش لشکر خوارزم منهزم شده لاهور را متصرف گشت
سلطان شمس الدین از نطلی یاسنقبال او آمده در شهر سنه انبی
عشر و ستایه (۶۱۴) در حدود ترابن که مشهور به سرای قلاوی
است جنگ عفت نمود بعد از محاربه عظیم سلطان تاج الدین
بلدور شکست یافته بدست شمس الدین امیر شد و او را بدو
فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته بآشیانه آخرت
برواز نمود و قبر او دران شهر است •

و در سنه اربع عشر و ستایه (۶۱۴) سلطان شمس الدین را
با سلطان ناصرالدین قباچه که دو دختر سلطان قطب الدین
بفوت در حباله او در آمده بود و اچه و ملتان داشت محاربه
انقاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبه سرم سلطان

چنین است که از اچرخ بلند * بدستی کلاه و بدستی گنبد

سلطان شمس الدین التمش المخاطب به یمن امیر المومنین

در سدهٔ سبع و ستمایه (۶۰۷) بر تخت سلطنت دهلی
جلوس فرمود وجه تسمیه بالتمش آن است که تولد وی در شب
گرفت ماه واقع شده بود و توکان این چنین مولود را التمش
میگرفتند و پدر او در ترکستان برخیلی از قبایل حکومت داشت
خویشاں او التمش را به بهانهٔ سیر دریاضی برده او را بدست
تاجری یوسف واز فریختند و از آنجا به بخارا و از آنجا در زمان
سلطان محمد سام بغزنین اوفتاد و در آن هنگام سلطان قطب الدین
بعد از فتح نهراله و تسخیر گجرات بغزنین رفته بود و چون بحکم
سلطان محمد سام هیچکس التمش را نمی توانست خرید از
سلطان افغ ابوع اوالتماس کرد سلطان محمد سام فرمود که چون
ما حکم کردیم که این غلام را اینجا هیچکس نخرد او را در دهلی
ببرند و بفروشند و سلطان قطب الدین بعد از مراجعت از غزنین
ایبک نام غلامی هم نام خود را و ایاالتمش را بدعای بیگ لک
تکه ایتیاغ نموده اول نام او را امیر طمغاج نهاد با میری تهره نده
نامزد گردانید و زمانی که سلطان قطب الدین با تاج الدین یلدوز
جنگ کرد ایبک غلام شریعت قنا چشید نگاه التمش را بتقرب خود
مخصوص ساخت و بعد از فتح گوالیار امارت آنجا را بوی داد
بعد از آن حکومت برن و نواحی آن را از زانی فرمود و چون

خلیفت بحیار بدست او فدا شد بهر کدام اعیان دهلی جدا جدا
فرستاد مشهور است که ناصری نام شاعری از ولایت بدلی در
ملاذمت حضرت خواجه قطب الدین اوشی قدس الله سره رسید
گفت که قصیده در مدح سلطان شمس الدین گفته ام فایده بخوانید
که هله معتقد به برسد فایده خواندند و او در مجلس سلطان در آمده
این مطلع بر خواند

ای فتنه از نهیب تو زلفهار خواسته
تبع تو مل و قیل ز کفار خواسته
سلطان بجزو خواندن آن مطلع را یک گرفته مکرر خواند و بعد از
تمام پرسید که این قصیده مشتمل بر چند بیت است عرض نمود
که پنجاه و سه فرمود پنجاه و سه هزار تنکه سفید باو دادند و سلطان
شمس الدین در ثلث و عشرین و ستمایه (۶۲۳) عزیمت بتهنذبور
نمود و لشکر با آن طرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سده اربع
و عشرین و ستمایه (۶۲۴) سپاهی گران بهزیست تعمیر قلعه نمود
نامزد ساختن آن قلعه را با کوه سواک در حیز ضبط آورده بدلی
مراجعت فرمود و هم درین سال امیر دهللی که از افضل آن روزگار
بود در حادثه جنگی ز خان از بخارا بدلی آمد و در تهنیت فلوجات
قصاید غرا گفت از الجبله این ابیات است

خبر باهل سیا برد جبرئیل امین
ز فتح نامه سلطان مهد شمس الدین
که ای ملائکه قدس آسمانها را
بدین بشارت بنفید قلعه آمین

شمس الدین خود بر سر او رفت و او حصار اچه را مستحکم ساخته خود بقلعه بهنگور رفت و نظام الملک وزیر جندی تعاقب او نموده اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه ناصر الدین پسر خود بهرام شاه را بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود بهنگور نیز فتح شد *

و در سنه خمس و ستمایه (۶۱۵) ناصر الدین در پنجاب غریب بحر فدا شد و رخت وجود را بسیلاب اجل در داد و سلطان بازرگشته بدشلی آمد و در ثمان عشر و ستمایه (۶۱۸) سلطان شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین منگوتی پسر خوارزم شاه که از پیش چنگیز خان منبهم گشته بعد از قاج الدین بغزنین و از اینجا از ترس ایلاغر چنگیز خان با خیل و قیام و خویش در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید و سلطان جلال الدین ناب مقاومت او نیدارده بجانب سنده و سیوستان رفت و از اینجا براه کج و مکران بکرمان و عراق رسید *

و در سنه الثمین و عشرين و ستمایه (۶۲۲) سلطان شمس الدین لشکر بطرف بهار و لکنوتی کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که فاکرش گذشت در اطاعت آورد و پیشکش که مذکور شد گرفته خطبه و سکه بنام خود رایج ساخت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمد خطاب کرد و نوبت عهد ساخته آن ولایت را به او سپرده بجانب دارالملک دهلی مراجعت فرمود آخر الامر ملک ناصر الدین محصور در حدود لکنوتی باغیات الدین جنگ کرده غالب آمد و دستگیر ساخته کار او را با تمام رسانید و

نام او را به پسر خورده خویش نهاد که طبقات ناصری بنام اوست
و در سنه سبع و عشرين و ستمایه (۶۲۷) عزیمت لکنهوتی نمود
و فتنه آن دیار را تسکین داد و حکومت آنجا بعر الملک ملک
علاء الدین خاتمی مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در
سنه تسع و عشرين و ستمایه (۶۲۹) قلعه گوالیدار را بمشاه و ملک
تاج الدین دبیر مملکت در فتح آن قلعه این رباعی گفته و بر
سنگ نقش کردند .

هر قلعه که سلطان ملاطین بگرفت
از خون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعه کالیور و آن حصن حصین
در ستمایه سنه ثلثین بگرفت

ظاهراً تاریخ محامره است که به تفاوت یک سال گفته و در سنه
احدی و ثلثین و ستمایه (۶۳۱) بصوب ولایت مالوه یورش نموده
ببیلسا را محضر سلخت و شهر اوجین را نیز بگرفت و بتخانه
اچین را که از شش صد سال تعمیر یافته بود و مهاکل نام داشت
خراب ساخته از بیخ بر انداخت و تمثال رای بکرمالجیت را که
هنوز تاریخ خود از وی نویسد و جامع این منتخب بحکم حضرت
خلیفه الوحانی شاهنشاهی ظل الهی در سنه نهصد و هشتاد و
دو باز مجدداً در تاریخ سنه الف و ثلث سی و دو حکایت او را
که از فوائد امثال و غرائب احوال است با اتفاق دانایان هند از
هندوی بزبان فارسی ترجمه نموده نامه خرد افزا نام نهاده و تمثالی
چند دیگر را که از بولج ریخته بودند آورده بدش در مسجد دهلی

که - از بلاد ملحد شهنشاه اسلام
کشاد بار دگر قلعه سپهر آئین
شه مجاهد غازی که دست و تیغش را
زبان حیدر کرار میکند تحسین

و نیز اوزا غیر آریین اشعار دلپذیر بسیار است و از آن جمله است
این قصیده

• نظم •

قصه خوبی از زبان قلم • کرده ام یاد در بیان قلم
رقم زنج گویا بود است • بر خط عمر من نشان قلم
با قلم نا قرین شدم بجهان • روز من گشت چون جهان قلم
ناگهان با نگار دفتر من • زان دشتی کند سنان قلم
که به آواز نرم من ماند • ناله زار ناگهان قلم
گرچه بدوسته در میان ضرر • داردم نفع بیکوان قلم
آخر احوال من نگوید کس • بیش صاحب مگر زبان قلم
خواجده منصور بن سعید کز اوست • تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگی که دارد از لفظش • بار انصاف کاروان قلم
چون بدان را سوار کرده بود • مرکب او خسته زان قلم
در خفایت کند رکاب گران • پس بگیرد سبک عدل قلم
بر هنر عقل را چو بگمارد • آشکارا کند نهان قلم

و در سنه ست و عشرين و ستمایه (۶۲۶) رسولان عرب از مصر
برای او خلعت و القاب آوردند و ازین شادی قبا در شهر بستند
و جشنها ساختند و هم درین سال خبر فوت پسر او سلطان
ناصرالدین حاکم لاهوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت

داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر شاه خلد الله
ملکه هم در فتح پور و هم در لاهور شبی که در خلونگاه پایه تخت
اعلی طلبیده بمقریعی مخاطب ساخته بودند این نقل را از سلطان
غیاث الدین بلبن شنیدم و می فرمودند که آن جاریه را وقت اراده
مباشرت سلطان حیض می آمد و این واقعه در زمان تحریر بود *

سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چند گاه اقطاع بداد و بعد از آن چنبر و دورباش
یافته و ایت اهور در تصرف داشته و ایچهد بود با اتفاق اهل حل
و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین و دبیر
در تهنیت جلوس او این قصیده گفت *

مبارک باد ملک جلودانی • ملک را خواه در عهد جوانی
یعنی الدوله رکن الدین که آمد • درش از پس چون رکن یمانی
چون بر تخت نشست ابواب خرابین کشاده داد عیش و لهو و لعب
و فرشت داد و اوقات گرامی صرف صحبت لولیان و اراذل
می نمود *

دل چو بی خانه گراید ترا • جزمغ و مطرب که ستاید ترا
و والده اش ترکان خاتون که گزیدگ ترکیه بود استیقای تمام یافته
حرم های دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت
آزارها می رسانید پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین
نام داشت بقتل رسانید و خوانده تهنیت و ملک غیاث الدین
محمد شاه برادر خورد سلطان که حاکم لوده بود سر اطاعت پیچیده

کهنه فروید برد و فرمود تا کلاه مال خلابی باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا او را این سفر نامبارک افتاد و عارضه بر مصیب عارض بدن او شد و باز گشته بدلهی آمد و در سنه ثلث و ثلثین و ستمایه (۹۳۳) از سرای عاریتی دنیا بعالم جاودانی تشریف رخت کشید و مدت سلطنت او بیست و شش سال بود • بیت •
ازان سرد آمد این کاخ دلاریز • که چون جا گرم کردی گویدت خیز
و خسرو شایران علیه الرحمة میفرماید •

همه هندوستان دیدی غبار جیش الشمس
کلون بین باده نوش دیگران در سیر میدانش
همان دهلی است این گویا کجا شد چتر نیرزش
همان ملک است این آخر کجا رفت آن قدر خانش
زمین ماتم کده است و بهر خود ماتم همی دارد
بگه زادن آن طفلی که می بینند گریانش

و در انواه مشهور است که سلطان شمس الدین آدم سرد بود و وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکله خواست که صحبت کند و در خود آن قوت ندید و هم چنین چند مرتبه واقع شد تا روزی جاریه بر سر سلطان روغن می انداخت و قطرا چند از اشک آن جمیله بر ترک سلطان ریخت چون سر بالا کرد بجانب او دید و سبب گریه را پرسید بعد از «بالغه» بسیار جواب داد که برادری داشتم مثل شما اصلح بود ازین سبب او را یک کردم و بگریه آمدم چون قصه بد افتاد او را شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر حقیقی سلطان بود که حق سبحانه تعالی او را ازان حرام محفوظ

در وقت ارتفاع اعلام نیر اعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول
وحی منزل بوخیر البشر و سید عالم علیه السلام در برده نوازی مانده
از آنها کم میگویند و می نویسند بلکه نمی نمایند بذایر مقتضای
الفضل للمتقدم قصیده چند از آن بزرگوار نیمنا و تبرکا درین عجله
نوشتن و برای احباب تذکره گذاشتن و نسبت خود باسائده درست
کردن و فضل آن شهسوار میدان بلاغت را بر منصف ظهور آوردن
خسرما حق هم شهری نگذاشتن لازم دید - استاذ الشعرا شهاب
مهمرو بدوایی میفرماید *

- * الفم بلوح هستی همه هیچ در نشانی
- * ببقای غیر قائم ز وجود خویش فانی
- * صف آخر اوساده باמיד به نشینی
- * ز تحرک آرمیده بصفات بی نشانی
- * صفت الف ندارم که الف کسری ندارد
- * همه نقش من کسر آمد ز صیقل امانی
- * دم بلبل است و گل خوش من بلبلر چوسوسن
- * چو الف زبان ندارم چه کنم بده زبانی
- * چه بگیرم آرمیده چه درم بسمی دریده
- * چو به بینم آشکارا چه روم به نهانی
- * فلک از زمین بحیلت نشناسم ارچه هضم
- * چو فلک بچهره کردی چو زمین بخار دانی
- * نه چو آیم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت
- * نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی

دم از عصیان زد و ملک عزالدین و کبیر خان سلطانی والی
ملتان و ملک سیف الدین ضابط هانسی مرسلات نموده لوائی
مخالفت برافراشتند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بعزم دفع آن
نقده تا بحوالی منصور پور و ترابن رسید و قبل ازین واقعه نظام
الملک جنیدی وزیر وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل
کیلوکهری فرار نموده بجانب کول رفته با ملک عزالدین محمد
سالاری پیوسته بود و امرای معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده
بود از نواحی منصور پور گریخته بدشاهی رفته رضیه خاتون که دختر
بزرگ سلطان شمس الدین و بحکم وصیت پدر ولیعهد و بحصال
پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده
او را بپادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان
ازان لشکر مراجعت نموده چون کیلوکهری رسید فوج سلطان رضیه
باستقبال او رفته و بی جنگ گرفته او را محبوس ساختند و هم
در حبس در گذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسری بود *

منه بر جهان دل که بیگانه ایست

چو مطرب که هر روز در خانه ایست

و از جمله شعرائی عصر و استاد زمان رکنی شهاب مهمو بدائنی
است که میر خسرو علیه الرحمة در بعضی از قصاید عنوان فرماید:

در بدان مهمو سرمست بر خیزد ز خواب

گر بر آید غلغله مرغان دهلی زن هوا

و ملک الکلام قنبر الملک عبیدتولکی او را باستانی یاد کرده چون
کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبه خسرو شاعران حکم و جود ستاره ها

- ز هوس بروی مشورت شده مسرت لا آبالی •
- ز هوا براه تهمت زده کلام کامروانی •
- در عقل نیک بسته غم دار لاله عارض •
- رگ دیده خون گشاده بی جام ارضوانی •
- عقی هوا منالی زمن زمین نظیری •
- گهر عرض بقائی صدق تهری دهانی •
- بودم چو برق سوزان بدو نیک را قصونی •
- ز دل چوسنگ خارا تو و خشک را انسانی •
- ز هوس بطبع گردان چو نلک یقشبنندی •
- ز صبا بحرص پویان چو صبا بذاتوانی •
- غم هفت و چار در دل زده هر دم از دعوتی •
- در صد هزار حیلت بادای یکدوکانی •
- چو زمین کثیف دایم سختت بیه گزینی •
- نرسی بسیر ملکی ز مقام پاسبانی •
- تو خود از سر بطالت فرسیده یکزمان هم •
- ز نقیصه زمانه بفریضه زمانی •
- ز صلاح اهل دل ها خبریت باد یگرو •
- که درین دوکون یاری بفساد داستانی •
- کرمی از دل تو زاید چو تکبر از سفاقتی •
- بدی از تن تو خیزد چو تپور از غوانی •
- لم کوزا ربائی دم کوزا جفائی •
- گل بوخته هوایی گل حوضه لوتی •

- نه ارين چهار طبعم نه بچار بار گفتم
- فضلات ياره گيفتي زده لاف پارگاني
- خردم چو تن گرفته مفت خطا ستاني
- طبعم چو کوه بستم کور عطا ستاني
- شد رفت راه حرصم از حقيقت آيتي نه
- زده رحمت منالاب راه رحمت مناني
- طبعم گرفت از انسان که برون از نهادم
- حرکات خمس خوارې برکات عشر خواني
- گفتم چو جسم خالي ز تفکر و تدکّر
- بصرم چو شع مائل بغواني و اغاني
- سخن آبدار خواهم از زبان همچو تيغم
- قلم نمود دهر و زهي دوغان ستاني
- سخن آب شده که آتش شد از اين حديث آبي
- بود اين همه کم آبي ز هوای پدش فاني
- منم آن خسي کم از کم که بسجده نيز ارزم
- دگرم جوي بداني بخري برايگني
- عجب اي شهاب از توكه ز سلطنت درين راه
- نه مير هست خانه نه سوار هفت خواني
- نه فرشته نه شيطان ز کدام کار گاهي
- نه مقیم و نه مسافر ز کدام آستاني
- دل و عقل سرکشیده ز گزند کور خانه
- بر سينه بر نهاده بپزند کور خاني

- گهرین بیان فصیحی که فصاحت بدش
- چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی
- ز جمال عارضش کم رخ آفتاب شرقی
- ز قوام قامتش خم قد سرو یوسفانی
- بحساب بر گرفته رو مالک الرقاب
- بکلام بر کشاده در صاحب القرائی
- جذبات شوق باطن بمکاشفت کشیده
- ز بسط کایناتش محیط امکانی
- بقوید درست جاناش شده مست برآمدش
- بسر ابو قحافه زده قحف دوستگانی
- ربطی بداندگنده سخنش فضلی حق را
- شده از پیع سیاست عمرش به دل باتی
- قدم سیوم درین ره ز پیش نهاده مردی
- که نزد ضرور راهش بتناع این جهانی
- شده رکن چارمینش علی انکه بد که کین
- ز شعاع قو الفقارش رخ مهر زعفرانی
- ملکا بحق یاران که مرا بیاری خود
- ربای پاز نادان همه عمر و رهائی
- ز من انکه این قصیده طلبیده باشم جان
- چو قصیده ام مزین بجواهر معانی
- این قصیده هم لوسیفرماید بالتزام صوب و مور در توحید و نعمت
- خنسی پناه علی الله علیه و آله وسلم •

بحضور جان گدازي مگر از تفه تسوي
 بعصيد برف ريزي مگر از دم خواني
 تو بشيد طفل طالب همه صر نقش باطل
 ز خيال كره پدوت غم دهر در جواني
 هوس است شعور و نبوش چو سراب زاب خالي
 نفس است رفيع و ذوقش به آرزاي زندقاني
 هوس است چو جمع گردد شود آن خيال باري
 نفس است چو نظم يابد بود آن گهر فشائي
 هوسي خيال ناكي نفسي گهر نشان كن
 بقداي آنكه اول خردش ندید قاي
 عهده نصرت كي محمد كه سوادق شرف زد
 بصري در مهيمن از سراي آم هاني
 بشري ملك لطافت قلبي زمين قواضع
 چون ملك بپايد جسمي چو ملك بپايد جاني
 گهري كه بود جايش بخزانة الهي
 قمری كه نامت نورش از سپهر جاوداني
 گهري كه قيمتي تر از وجود او نيايد
 بدالالت مدغم از محيط آسماني
 قمری كه هر سحر كه چو شب سياه گيتي
 رخیالت شقيقش رخ كوگس يمني
 شكويين زمان رسولي كه بود نجات امت
 بقصيدا زبانش از عقيله ارياني

- می نگنجد عقل را موی درین از بهر چیست
- زاده شیر توانا زاد مور ناتوان
- نیست با حکمش سرمویی مجال اعتراض
- در دهد ملک سلیمانی بموی رایگان
- بوده از حکمش موافق شکل شیر و مویچه
- گشته از منعش مخالف رنگ موی واستخوان
- گردد از فضلش کز و هر موی دارد آگهی
- آید از عدلش که بر هر مور آید پاسبان
- خال در کف کیمیا و آب در دریا گهر
- مور در چشم ادها و مو بر اعضا چون سنان
- ای بقدرت موی و خون و استخوان را نقش بند
- ای بر روی مرغ و مور و مار و ماهی را ضمان
- با تن هر مور عدالت را حسابی بی غلط
- بر سر هر موی فضیلت را سیاسی بیکران
- عین فضیلت پای مرد رزق هر مور و ملج
- دست لطفت رنگریز موی هر پیر و جوان
- خانه صنعت نمائد آنچه هست آثار او
- بر تن هر مور پیدا بر سر هر مو نیان
- خال بر چهره مویسل چون نقطه بر آئینه
- موی بر روی شاهان چون مویچه بر ارتوان
- گرسنه در ده باهر تست موی بی شرم
- سیر بر تن از عطائے تست موی بی دلم

- از زبان گرچه شکام موی هنگام بیان
- در ندای حق ز حیرت همپو موزم بیزبان
- در پی زنجیر مویان پریرو از هوس
- بسته‌ام بیدار چون موزان ز دل جان بزمیان
- و ز برای موز چشمان شکر لب در خیل
- سفته ام موی سخن مدره از روی امتحان
- تا ذخیره بلشدم چون موز اندر مدح او
- مودو نیمه کردم و یک موندید از کس نشان
- بعد ازین چون موز بدم بر در بیچون کمر
- و ز بن هر موی توفیقش کشایم صد زبان
- کی کشایم بیزبان چون موز و چون مایه دهن
- بلکه از هر موزبانی سازمش گوهر فشان
- زین خط چون موز و لفظ شکرین از روی نظم
- موی بشکام بتوحید خدای غیب دان
- آن خداوندی که بر صفتش بهر موی گواست
- هرچه هست از موز و مار و وحش طیر و انس و جان
- آن یکی از روی هستی نه از عدد گاندر دوگون
- نیست بر علمش پی موزی سر موی نهان
- لطفش از موی نقد بر بیضا موی از آن
- مد جم آید هر یکی صدم چو جم در یکزمان
- قهرش از یک موی بر پیل گشاد پیل از آن
- بیند آن کز موز بیند آنچه شیر زبان

• صانعاً هر موزیانی کرده ام لیکن چو موز
 • در تذات از بی زبانی میکنم در دل قندان
 • کرده روشن گزیدنی چون قار موی چشم موز
 • بی جوار رحمت تو نگذرد این کاروان
 • هم چو موز و موز در آب و آتشم زیوا که نیست
 • این شکر ریز ضعیفم در خور این آستان
 • پای کوشش در رهت چون موی دارم در رکاب
 • تا از من یک موی میداند نگرانم عذرا
 • چون گشاید بکسر موی از قبولت بسته ام
 • کی کمربندم چو موز از پیش حوص این و آن
 • گرچه از دست هوا چون موز گشتم پایمال
 • پلک سر موی ندیدم جز از تو سوه و زریان
 • چون ز قصب این خوشدالم گرچه پریشان است و تنگ
 • دل چو چشم موز حالم همچو موی دلتان
 • موز اگر پای ملخ آورد پیش جم شهاب
 • آمد از سو بر درت بسته چو موی پای جان
 • موز خوان لطف تو غالم نمود این ره بدو
 • یارش ده زان پل چون موی بر آتش امان
 • بر سر هر موی او صد لطف داری زان سبب
 • نو دل موی فیانارد بموی در جهان
 • خصم ملک شاه را پای نگاهش دار بد
 • همچو موز در آتش و چون موز در آب روان

- آنکه موی سر نه یلجد از دوت بر درگش
• گشت موزی زبان چون سوسار مدح خزان
• در رخت چون موز ید تیخواب و بختور لجرم
• ماه را چون مو دولیمه کرد از تیغ بدان
• آبتی چون صلیح صادق موشکاف اندر کلام
• آفتش بر گزدمان دین چو موزان کامران
• هفت اندام چو سیم چرخ گشتی موزچه
• چون بر انگندی ز مشکین موبهائش طیلسان
• بد چو موزان بر زمینش در طریق فقر زیست
• زان کم از موی مزه آمد بچشمش آسمان
• اندران موضع که پر چون موز انگندی ملک
• گوسر موی نهانی پای پیش از آشیان
• موصفت آذر شفاعت از سبک روحی چنانکه
• از بی موی سر موی برو نامد گول
• بر خطا زقت از بی موی نموش معذرت
• بی عطا مانند از سر موی نشد هم داستان
• یک سر مو اندران شیا دید نوزانی سوابی
• هم چو موزش سر بر آمد در هوای لامکان
• دیده اندر لقمه چرب جهان موی نفا
• راه معده بست همچون موز لیس برزده خوان
• زله یزدانی بی موزان دین / انسان که مانند
• بر سر هر موی زان لقمه نشان چاندان

- تاز چرخ پیدل بیکر شد دم گُرگ آشکا •
- چنگ شیر و شاخ گُرگ داشت پیدل و موی گُرگ •
- گرچه در نعلبوز دل بختی بکار است این چهار •
- کی کند سودم خواص شیر و گُرگ و گُرگ و پیدل •
- چون زمین از پیدل بالا خواهد آن سپین عذار •
- حنله گُرگ و دل شیر و دم گُرگ چو نیست •
- میروم با پیدل بار بار تم با استقبال بار •
- در دهان شیر و پای گُرگ و این گُرگ پیدر •
- دارم هر اشک پیدل از عشق بار چون نگار •
- بار با شد شیر و قبضه گُرگ بویان همچو گُرگ •
- من چو بیلیم بر بی او با تکی مانند تار •
- بعد گُرگ جوشن گُرگ سپهر بیلگون •
- شیر گیسو چرخ پیدا شد چو شمع شهر بار •
- رکن دنیا شاه پیدل افکن بگوز شیر سر •
- کز سفید گُرگ پوش کله بر گُرگست زار •
- دیدم گُرگ فلک از شیر گوزش رنگ رنگ •
- کوه گُرگ زمین از پای پیدل غار غار •
- پیدل بیکر گوزش از گولان کند پیشه تپی •
- گُرگ بویه چنگش از شیران ستاند مرغزار •
- دور باش دسته گُرگش در دل گُرگ سپهر •
- گُرگ همچون پیدل پایش کرده شیران را نگار •
- از جرئت پیدل شیر گوز او بر گُرگ و پیدل •

- و هم او میفرماید در مدح سلطان رکن الدین قیروز با انقزام چهار چیر *
- * هر زمان این کرگ و گرگ و فیل و شیر طفل خوار *
- * آن کند با من که پدل و کرگ وقت کار ناز *
- * آسان بیلگون مالک تنم را کرگ سان *
- * روزگار شیر و شصم رباید کرگ دار *
- * زور کرگم نی و با من تند پدل آسان *
- * شیر مردی میکند چون کهنه کرگ روزگار *
- * پدل با کرگ آن نکرد و کرگ بامیش آنچه کرد *
- * شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار *
- * حیلت گرگست و زور کرگ با شیر فلک *
- * نان همیشه بردل من دارد باد پدل بار *
- * پدل مست است این سپهر کرگ موی کرگ پوست *
- * مردم از شیر خواست از وی برآرد هم دمار *
- * چرخ کرگ انداز شیر افکن بیدای گو چو کرگ *
- * بدش جان رستم آرد پدل بند استوار *
- * کرگ صبرم بقند بازاری از وی همچو شیر *
- * کرگ دارم بسپرد گر پدل این نیلی حصار *
- * شیر چرخ پدل رنگ کرگ سیرت میکند *
- * جوشن صبرم چو چرم کرگ سار تار تار *
- * دوش چون شد بیلگون شیر فلک در چرم کرگ *
- * سربون زد یوسف از گرگان گردن بی شمار *
- * جانمن در دست شیر و پلای کرگ درد بود *

- چون قضا بر کرگ و کرگ و شیر و بیل کامیاب
- چرم و شاخ و موی و اشک از کرگ و کرگ و شیر و بیل
- در ره جان و دل و طبع و زبان آید بکار
- از برای جوشن کفشت سپهر کرگ خوبی
- اشک و چرم از بیل و شیر و کرگ چون گره اختیار
- بر تو این کرگ گهن از بیل و شیر و کرگ از ان
- چرم هدیه پوست تحفه آوردن دلدادن نثار
- کرگ ماده چپ دهد شیر نری را در شگون
- گر به پیش بیل کرگ اندازد آید در شکار
- بیل بختا در بدآورن بایدم دیوانه
- گرچه جای کرگ و کرگ و شیر باشد این دیار
- تا که شیر و بیل باشد در مهابت همقدم
- تا که کرگ و کرگ باشد در تقابست یک شعار
- خصم کرگ افسونست ای کرگ افکن و بیل استفاد
- باه پیش شیر دهلیزت میان خاک خوار
- همچو شیر و بیل و کرگ و کرگ در گرمابها
- دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سده اربع و الثمانین و ستمایه (۶۳۴) بر تخت سلطنت نشست
و روش عدالت و آئین داد پیش گرفته انتظام مهماتی که مختل مانده
بود داد و طریقۀ کرموزی که از آن را چون بیل در مردان عیب است

- آن رسد کز تیغ بویین تن بجان کورسار
- ای ز شیر گرز کورگ اقتدار پیل آسای تو
- گوز بر گریین بسان چاه بیزن تیگ و تار
- عکس تیغ نفلونست گر آیند بر شیر و کورگ
- دیده چون عذاب گریانی کند شانوا چو نلر
- یان شیر زانقت بر خاک عالم چون وزه
- کورگ مست از پیل و کورگ از میش خواهد زینهار
- چوقو گوز پیل پیکو گر گدائی بیفتند
- شیر دندان کورگ فاختن زهر و کورگ و مهر مار
- کورگ حمله کورگ بویه شیر زهره پیل تن
- رخس تست ای یل غلامت همچو رستم سدهزار
- خسروا در مدح تو بر کورگ و کورگ و شیر و پیل
- گشته ام نادر یامر صاحب چرخ اقتدار
- پیلتن شیر افکن گزیت اگر خواهد دهد
- کورگ را چون دم کورگس بر سر گردن قرار
- آن وزیری کز برای گوشمال کورگ چرخ
- دل نهاده همچو کورگ و پیل و شیر از اضطراب
- بی فسون کورگ و زور کورگ مزمش میزدند
- بر سر پیلان کورگ در دیده شیران شرار
- خورده در حاکم تو شاه از پیل بخت حرم تو
- شیر ظلم و کورگ مکر و کورگ فتنه زینهار
- ای قدر قدرت بهرمان وی که از فر توشاه

مجنون درستی عهد از جهان هست قهق
که این مجنونه عروس هزار داماد است
نشان عهد وفا نیست در تبسم گل
بغال بلبل، بیدل که جلی فریاد است

سلطان معزالدین بهرام شاه بن شمس الدین

بعد از آن که پادشاهی نخست و در دهلی آمد درین وقت
ملک اختیارالدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد
خویس آورده چندی را از امرای و جماعه از جنان و کپورهران و
سایر زمین داران بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید
سلطان معزالدین بهرام شاه ملک بلبن خورده را که باخر سلطان
غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله رضیه مرسد و بعد از
جنگ صف رضیه شکست یافته در تبرهنده آمده نوبت دیگر
جمعیست بهمرسانیده و پراگندگیها را جمع ساخته بقصد تسخیر
دهلی در نواحی قصبه کتیبهل رسید و باز از پیش ملک بلبن خورده
هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کواران
افتاده باشاوه سلطان بهرام شاه بقتل رسیدند و این واقعه در سنه سبع
و ثلثین و ستمایه (۶۳۷) دست داد و مدت سلطنت رضیه
سلطان ستمال و شش ماه و شش روز بود *

سوی را که گردن پرازد بلند * همش باز در گرهن آرد کند
چون امور سلطنت بر سلطان بهرامشاه قرار یافت ملک اختیار
الدین اینکین که سابقا حاجب بود و همیشه سلطان در نکاح خود

پیش نهاد همت خود ساخت نظام الملک جنیدی (۱) را و نیز کل ساخت و در میان امرا مخالفت و منازعت پدید آمد و سلطان رضیه بتدبیر لایق امرای بی حقیقت را برهم زد تا هر یکی بطرفی گریختند و بعضی را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در سر مور زنده ساکن نهان خانه عدم گشت و خواجه مهدب لایب قائم مقام او شد و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری بر سر رفته بنور قمر سقاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس الدین هندوان محاصره داشتند از آن حبس خلاصی بخشید و جمال الدین یاقوت حبشی که میوازخهر بود معتمد علیّه و صاحب صحبت گشت بر تیره که سلطان رضیه در وقت سواری فیل و اسب تکیم بر بغل و بائی او میکرد محمود امرا شد و سلطان رضیه از پرده عفاف بر آمد و لباس مردان پوشیده بی محابا قبا در بر و کلاه بر سر داشته بر تخت می نشست و ملک می راند •

و در سنه سبع و ثلثین و ستمایه (۶۴۷) ملک عز الدین ایاز حاکم اهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقه اطاعت خود آورده ملکان را نیز اضافه جایگزین ساخت و همدین سال بجانب تبرهنده لشکر کشید و در ائلای راه امرا ترک اداهلی ناپارسیان را از دیده خروج کردند و سلطان رضیه را با جمال الدین یاقوت حبشی که امیر الامرایی شده بود گرفته در قلعه تبرهنده محبوس ساختند •

(۱) در طبقات ناصری جنیدی نوشته •

بهرامشاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجگان قطب الدین
 بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را برای اصلاح حال و تسکین فتنه
 نزد امرا فرستاده صورت پذیرفتند شیخ الاسلام بازرگشقه بدلهلی آمد
 و مقارن این حال نظام الملک و امرا نیز رسیده سلطان را در دهلی
 محاصره کردند و او را بدست آورده محبوس ساختند و بعد از چند
 روز بعالم دیگر فرستادند و دیگری را بجای او نصت کردند •
 زمانه دیر شد کین رسم دارد • کزین بستند و با آن سپارد
 و مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود •

سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه

در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصر الدین
 محمود و سلطان جلال الدین اولاد سلطان شمس الدین ایلکیش
 باشند از حبس برآمده پادشاه شد بعد از آنکه عزالدین بلبن
 بزرگ یگوزیر تخت نشستند ملازمی فرموده بود و هیچکدام از
 ملوک و امرا باین معنی راضی نشده رجوع بار نمودند و ملک
 قطب الدین حسن را نایب و ملک مهذب الدین نظام الملک را
 وزیر معالک گردانیده و در سنه اربعین و ستمایه (۶۴۰) امرا سلطان
 علاء الدین مسعود و نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند •

نباید نیز دولت بود چون گل • که آب آلود نو زود افکند پل
 وزارت بصدر الملک فیم الدین ابوبکر تغویض یافت و ملک
 قیاض الدین بلبن خورد که اول خطاب الع خانی یافت و بعد
 از آن بسلطانی رسید امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند

داشت و با اتفاق نظام الملک مذهب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پیوسته یک قیل بزرگ بر درخود مانند پادشاهان بسته میداشت در سنه ثمان و ثلثین و ستمایه (۶۳۸) او و مذهب الدین وزیر بردست چندین فدایی با اشاره سلطان بقتل رسیدند و درین سال سلطان جمعی را از امرا و اکابر و اعیان و مدور و قضات که پنهانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب بادشاهی دیگر میکردند بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را چون بدر الدین سنقر امیر حاجب جانب بداون فرستاد تا هم آنجا در حبس گذشتند از آن جمله قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت لشکر معزول ساخته بقضای بداون منصوب گردانیدند و قاضی شمس الدین و قاضی ماروه را به پای قیل انداختند برین قیاس •

و در سنه ثمان و ثلثین و ستمایه (۶۳۹) افواج مغول چنگیزی آمده شهر را محاصره کردند و ملک قراقرش حاکم غور نیم شبی گریخته بدهلی آمد و سلطان از سوز و بیعت از امرا گرفته و کنگاش طلبیده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان صاف نبود بجهت دفع مغول در پنجاب فرستاد او بمکر و نفاق مرید به سلطان نوشت و از امروایی که همراه بودند شکایت ها نموده سلطان را طلبیده سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرمائی از روی سادگی بوی نوشت که این امراء مذاق سزای خود بوقتی خواهند یافت ترا می باید که تا آن زمان یا ایشان مدارا بکنی او همان فرمان را بجنس بامرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین

و مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود *

سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین ایلتمش

در سنه اربع و اربعین و ستمایه (۶۴۴) به سلطنت رسید و وزارت بر
نیاث الدین بلبن خود که در معنی بزرگ و بزرگوار و داماد پدر او
بود قرار یافت در وقت جلوس وی فشار عظیم واقع شد و شعرا
تهنیت نامها گفتند از این جاه است این ابیات *

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است

ناصر دنیا و دین محمود بن القمش است

آن جهانداري که سقف چرخ از ایوان او

در علو مرتبت گرگی فروزین پوشش است

سکه را از القاب میمونش چه انداز است فخر

خطبه را از اسم همایونش چه مایه نازش است

و مآثر عدالت و اخلاق حمیده او از کذاب طبقات ناصر بنی که بقام او
تصایف شده ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را بقیاس
الدین بلبن سپرده و او را خطاب اُغ خانی داده فرمود که زمام
اختیار جمعی بدست تو نهادم زنجار کاری نکفی که فردا در
حضریت بی نیاز درمائی و مرا و خود را خجیل و شرمسار گردانی
و خود اکثر اوقات در حیره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه
تعالی مشغول می بود در امواه چنانست که او در وقت بلوغ
سرو پای پادشاه در بر می انداخت و در خلوت زنده کهنه میپوشید
و این هم میگویند که اوقات گذر خودش از وجه مصحفی که می

و اجیر بعده بملک عزالدین بلین بزرگ مقور شد و بداون بملک
 تاج الدین تفویض یافت و درین سال عزالدین طغاکان که از
 آگره بجانب لکنوتی رفته بود شرف الملک اشعری را نزد سلطان
 علاء الدین با عریضه فرستاد و سلطان چنان عمل و خلعت خاص
 مستحسب حاکم اوده برای عزالدین طغاکان در لکنوتی روانه
 داشت و هر دو تم مذکور خود را از قید برآوردند خطه قنوج بملک
 جلال الدین و بهراج بملک ناصرالدین محمود حواله نموده و از
 ایشان آثار پسندیده دران دیار بظهور رسیده و در سنه اثنی و اربعین
 و ستمایه (۶۴۲) افواج مغول بدیار لکنوتی رسیدند قیداس اینست که
 مغال از راه تبت و خطا آمده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان
 قرا بیگ را بجهت امداد طغاکان دران دیار فرستاد و مغول
 هزیمت یافت و میان طغاکان و ملک قیران مخالفت بهمرسانید
 طغاکان بدعلی آمد و لکنوتی بر تیمور خان قرار یافت درین
 سال لشکر مغول بنراجی آنچه رسیده ناخست اود و سلطان بسرعت
 تمام کوچ در کوچ بنکار آب پناه رسید و مغول دست از محاصره
 آنچه باز داشته روی بغور نهادند و سلطان بدعلی رسیده روش اخذ
 و قتل پدش گزمت و امرا و اکابر ازو برگشته باتفاق ملک
 ناصرالدین محمود بن شمس الدین را از بهراج طلبیدند چون
 بدعلی رسیده در سنه اربع و اربعین و ستمایه (۶۴۴) سلطان
 علاء الدین محمود شاه را در حبس کشیدند و ازان حبس بزند الخانه
 جاورد شقاقت

• بیت •

چنین است آئین گردنده دهر • که بخشد بلطف و ستاند ظهر

سقمایه (۶۴۷) دختر آغ خان را در نکاح خود آورد *

و در سنه ثانی و اربعین و سقمایه (۶۴۸) لشکر بطرف ملتان کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن بزرگ حاکم ناگور بلخی از دایره اطاعت کشیده عساکر نمود و سلطان اینجا رفت و او امان طلبیده بدرگاه پیوست *

و در سنه شص و اربعین و سقمایه (۶۴۹) بیاتب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت کرد و جاهر دیواری آن دیار با پنج هزار سوار و دولت پداده استقبال نموده با سلطان مصافع عظیم داد و شکست یافت و قلعه بوزر مغنوج گشت و درین سال شیر خان حاکم ملتان و ملک عزالدین بلبن که از ناگور بنومک او رفته بود قلعه آنچه را فتح کرده شیر خان در قلعه مالد و ملک عزالدین بلبن بخدومت سلطان آمد و جایگزین او اقطاع بداون گشت و کشلو خان خطاب یافت *

و در سنه خسمین و سقمایه (۶۵۰) از دهلی عزیمت تهور نموده از آنجا بملتان و آنچه رفت و درین سفر کشلو خان قبا آب بپناه همراه سلطان بود *

و در سنه احدى و خسمین و سقمایه (۶۵۱) از دهلی نهضت فرموده بر سر تهر هفده و آنچه و ملتان که از دست شیر خان بدر آمده بود و سفیدی در تصرف داشتند لشکرها نامرد کرده بضبط آورده حواله ارسلان خان نموده باز گشت *

و در سنه الثانی و خسمین و سقمایه (۶۵۲) در حدود کوه پایله لشکر مجهوز کشیده و از آب گنک گذر جراتپور گنشقه و دامن کوه گرفته طالب آب راست رسیده و غنیمت و بقای بسیار گرفته بقاراج و

نوشت می ساخت و خود بقیه می نوشت تا کسی خط او را نداند و زیاده از بها نبرد بدازار می فروخت و حکایات دیگر غریب که باحوال خاقانی را بدین مشابه باشد از و نقل میکنند از آنجمله نوشته دیدم در کتبی که روزی زوجه او از دست بی کنیزگی شکایت کرد و گفت از بس که نان برای شما می پزم دست من سوخته و آبلها افتاده او گریه کرد و گفت دنیا گذرانست چند روزی بر محضت صبر کن که خدای تعالی فردای قیامت آمنا و صدقانه اجر این مشقت حوری را بقو برای خدمت خواهد داد حال من نمی توانم که برای تو از حصه بیعت المال کنیزگی بستم زوجه او نیز همین معنی خواستند شد * شعر *

جهان خوابی است نزد چشم بیدار * بخوابی دل نه بدد مرد هشدار
و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب ملتان یرد و در بقعه از آب لاجور گذشته و الغ خان را مقدمه الجیش ساخته بجانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در کنار آب سند توقف نمود و آنحضرت آن نواحی را مالش داده در ضبط آورده و طایفه کوهگهران و دیگر متمردان را تنبیه نموده بسلطان ملحق شد و بدعای مراجعت فرمود و در سنه خمس و اربعین و ستمایه (۶۴۵) میوات را ضبط نموده بولایت میان دو آب پرداخت و هم در سنه مذکور الغ خان را از حدود کوه برای دفع و رفع متمردان آن نواحی فرستاده یا غلام بسیار بدعای آمد *

و در سنه ست و اربعین و ستمایه (۶۴۶) سرور رفته بود رفته و مقصدی اندینار را گوشمال داده مراجعت نمود و در سنه سبع و اربعین و

را که باعث طلب ایشان بود قیافتند و قتلغخان و کشلو خان نیز
متفرق گشتند و القلیان متعاقبات ایشان بخدمت سلطان رسید •
و در سنه خمس و خمسين و ستمایه (۶۵۵) سلطان حکم
باخراج اکبر و اعیان شهر دهلی کرد و در آخر این سال مغول در حدود
آچه و ملتان رسید و کشلو خان بلبن با ایشان بحرب در پیوست
و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب مقاومت جنگ نیاورده
بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لوی مراجعت بجانب
تخت گاه افراخت و ملک جلال الدین جانبی را خلعت داده
بجانب لکهنوتی رخصت فرمود •

و در سنه ست و خمسين و ستمایه (۶۵۶) الایچیلان التترکستان
فره سلطان آمدند و ایشان را با انعامات و اقربار قریستان و درین
سال حضرت گنج شمر امام الله اعلی ذکره از سوی بعد و حرمان
بدار قرب و رضوان خرامید •

و در سنه سبع و خمسين و ستمایه (۶۵۸) بیل و مال
بسیار و جواهر و قماش بیحد و قبلس از لکهنوتی پیشکش آمد و
در رجب این سال ملک عزالدین کشلو خان بلبن از تک و دو
دنیل فانی بر آورده بملک آخرت شرافت و درین سال غوث العالم
حضرت شیخ بهاء الدین زکریای ملذاتی قدس سره خیمه وصال در
جوار قرب ذوالجلال عزشاه افراخت و تمیزی این مصرع
در تاریخ گفته •

ز نیر عشق ربانی یکی زخمی دیگر خون شد
و در سنه ثمان و خمسين و ستمایه (۶۵۸) سلطان ناصرالدین

امیر داهه و لایست کتیه را ناخنک به بدلون و ازالجا باویده رفت و
 پداز الملک شدت و بعد از چندگاه خبر رسید که بعضی امرا
 مثل الغخان اعظم و ارسلان خان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین
 مراد در سلطان مرزواجی تیره‌ننده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان
 از دهلی بیضت فرمود و در نواحی تیره‌ننده و کهرام و کیتل
 جمعی از امرا درمیان آورده و امرا بصلح قرار دادند و بعد
 و سوگند امان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور
 سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بجای تخت رسید *

و در سنه ثلث و خمسين و ستیة (۶۵۳) مزاج سلطان
 با والده خویش ملکه جهان الشرف یافته قتل‌غخان را که ملکه جهان
 در حبسه او در آمده بود در آورده جاگیر داد و در اندک آنرا تفریر
 نموده در بهرام فرستاد او ازالجا هراس نموده بکوه سرسبز در آمده
 و ملک عزالدین کشاو خان و بعضی از امراء دیگر با او موافقت
 نموده بنیدای یقی نهادند و سلطان الخ خان بلبن را با لشکرهای
 گران بر سرایشان نامزد فرمود و چون قریب قریب بهم رسیدند
 شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهراجی و
 جمعی دیگر قتل‌غ خان و کشاو خان را ترغیب آمدن در دهلی و
 دران ملک کردند و مردم دهلی نیز بر این معنی تشریح می
 نمودند و الغخان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت سلطان
 فرمود تا آن جماعه هر کدام بجای های خود متفرق روند و قتل‌غ
 خان و ملک عزالدین کشاو خان بعد از شکست مسامت صد
 گز راه را در دو روز قطع نموده از سامانه دهلی در آمدند و جماعه

- هست میدارم و هر چند قوی میگفتم •
- رستمایی است ز من تا به پویشانی خام •
- من از عیش خودم بخته چو مه مان توام •
- که توانی است قوی دادن قویانی خام •
- گفتیم هیچ مسلمان نه خورد خام به یمن •
- غم تو می خوردم اینست مسلمانانی خام •
- خام میخواهم از سینه خود بشکافم •
- بخته بدایم اندک که تو میتوانی خام •
- پس که در حسن تو و فر ملک حیرانم •
- کارنا بخته من مانده از حیرانی خام •
- چون ملک خسرو ثانی است مانند هرگز •
- کارم از دولت خسرو ملک ثانی خام •
- تا خبر دنیا و دین آنکه به پیش ملکش •
- شد ز شاهان هوس ملک سلیمانی خام •
- شاه مسعود شد آن سلطان کز فر پدر •
- دیگر در آرزویش نیست ز سلطانی خام •
- افتاب گومش گر سوی بستان ناپد •
- ناپد از شاخ بیرون میوه بستانی خام •
- چه کند چرخ اگر بار وقارت نکشد •
- چه کشد بار گران مرکب پلانی خام •
- دشمنی لایق آمدت که در خام کشی •
- به که در کالبد خام چه بیستانی خام •

محموده ولایت میراث و غیر آن را تنبیه داد و چون کار ملک باو
قرار گرفت در سغه اربع و ستین و ستمایه (۶۶۴) بیستار شده و چشم
از عالم خواب و خیال پوشیده بملک باقی خرامید و از واری
نماند مدت ملک او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود قبر او در
دهلی مشهور است چنانکه هر سال در جمعی عظیم میشود *

بیا و یک نظر اعتبار کن در خاک

که خاک تکیه گز خسروان معتبر است

و از جمعی که در عهد نامری کوس شاعری نواخته بدرجه ملک
العلامی رسیده بودند یکی شمس الدین دیور است که آثار فضایل
و کلمات او از حد بیان و توصیف و تعریف مستغنی است و
میر خسرو قدس الله سره عیار اشعار خود را بر محاکم قبول طبع
او زده بآن مجاهات فرموده و در دیباچه عزة الکمال و در آخر هشت
بهشت کلام خود را بذکر محمد و نشر مناقب او زیور تمام بخشیده
و سلطان غیاث الدین بلبن در آخر حال او را منشی مملکت
بنگاله و کامرود ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش نصیر الدین
بغرا خان گذاشته بود و این چند بیت از قصیده اوست *

- * این همه کار دلم از تو بفادانی خام
- * داد دوش مرا وعده مهمانی خام
- * بخت کردم همه شب چشم ندانستم کان
- * طمع بود ازان گوشت که میدانم خام
- * بخت و لرم دل از اندیشه رویت که چرست
- * رنگ تو بخت همین فقره پشانی خام

- ز رشک چنگ او نایید را تب گردد آفتاب
- کبودش گردد از تاثیر آن بت سر بر ناخن
- حذایر ناختش خونین شمرکز و قمر گنجستن
- آنچه خشک فی ناله بچست و کرد تر ناخن
- بدانی ناخن من گرایت را خست ازین شکر
- که بهر چاشنی دارند که در شکر ناخن
- سر ناخن چو غمزاتیز دار ای جان که چنگی را
- بر انگشتان نباشد جز به تیزی معقبو ناخن
- بیدارده باطف ای مهر دلدانی که با رویت
- عروس ماه خون دل ز رشک آورده در ناخن
- مری چون خون خرگوشم بیداد مجلس شاهی
- که قهر او بکند از پلجه شیران نر ناخن
- شهنشه ناصر دنیا و دین محمود کز عدلش
- بسقار افکند قیپو ز بار تیز پر ناخن
- ز جور چرخ کار خصمش آمد در ضرر شاید
- که از حجام نا استاد باشد در ضرر ناخن
- سرش پرورده قطع است یا تیغ سر اندازان
- چون اندر معرض تعلیم بر حکم خبر ناخن
- سوز کز هیبت شاهین عدلش در گریز اکنون
- چو بر ناخن بپندارد عقاب نیشتر ناخن
- چنان پندار از بی ناخنی و تنگی طعمه
- که ناخن عاریت خواهد زد یک محضر ناخن

- غسل خصم است بشون جانی ز بهر اهرن •
- در گلو میگذشتش هر دم زندانی خام •
- همه کار تو ز زار بخته و بد خوله ترا •
- کار بر هرزه و مصداق بهیمنی خام •
- خصمت انغول برهنه است که از گل چپانی •
- پوستی دارد و آن نیز چو بستنی خام •
- خلق را گر نکشی مایده هر روز در وقت •
- دانه خایند چو دست آس ز بی نانی خام •
- خصم اگر گردد بویاد چه باک است ارچه •
- کرد چون شیر علم حمله ز کشائی خام •
- سحر فرعون چه آرد چه فرو خواهد برد •
- از دهان علی از دم تبعانی خام •
- خسرو شمس دیدوست قوی بخته ستر •
- نیست چون دفتریان سوخته دیوانی خام •
- هست آویخته شعرش چو زار بخته و نیست •
- سنجش چون سنج بخته خاقانی خام •
- بخته کردست ملک بهر تو مملکت یارب •
- بخته او بکرم باز مگر دانی خام •

و ملک الملوك و الکلام امیر فخر الدین عیدینونکی میفرماید در

قصیده که مطلعش اینست • بیت •

- چو پیران نگام جنگ برفت زخمه بر ناخن •
- زند نهید را عد زخم غیرت بر چنم ناخن •

- شها مگذار تا از بهر جنگ روزگار من
 - زند بر همه گره لحظه چرخ کینه در ناخن
 - ردیف ناخن آردم درین شعر بکه سحر آمد
 - بلی در سحر کار آید بسان موی سر ناخن
- چون ذکر میدهد مستوفی جمیع ممالک هندوستان بود در میان آمد
چیزی از اشعار او را که عزیز الوجود است ابرار نمودن ضروری بود
- برخیز عید از نه فسر دست دل تو
 - بگذر ز غل حمد خداوند جهان گو
 - مداحی درگاه خدا کن که بر افراشت
 - بی رحمت آلات بسی گنبد میفو
 - دوشاه روان کرد برین طایم ارق
 - پس داده ز سیدار شان خیل ز هر سو
 - صد شاهد اختر بکه شام نموده
 - مشاطه منعش ز پس برده نه تو
 - فرموده بختون جهان از شب و از روز
 - دو خانم چالاک لقب رومی دهندو
 - بی هیچ دوکادار به دوکانچه گردون
 - آویخته یک گوشه بدو کفه ترازو
 - صنعتش بسم کوه بریافته شقایق
 - در باغ دوآلده گرمش سوزی و رهو
 - گاه از سر برگاه گرم نقش دهن بخت
 - گاه از قلم لطاف نگاریده دوآب و

برای آنکه بدش قدرش از غیرت سرب خاورد
 فلک هر ماه زان بزمابد از جرم قمر ناخن
 بچسبد عنبرین گرد سبزش کرد در زان
 شده بیدد چون گردی که باشد زیر هوناخن
 خدنگش گویی انگشتیست بدست ظفر کور
 از روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن
 چو انگشتی که گر خواهد بحکم نیزه هندی
 نشاید در ضمیر آهن و قلب خنجر ناخن
 نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان دالمی
 که می ماند بروی مادر از سوز پسر ناخن
 بکین جان خصم بد نژادش نیز کرده بین
 گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن
 جهان قدرا سر تیغ تو بر دلها چو بخراشد
 بز از پنجه جور سپهر سنگ سو (۹) ناخن
 عدوت کی شود چون تو بخنجر کی رسد گهجه
 چو خنجر میکند بیدا که از گاهی گهر ناخن
 خیالش گرزند را گو نهد انگشت بر حرمت
 بدست او جدا گردد سر انگشت بدر ناخن
 تداوی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود
 پس هشت سر انگشتان اگر نبود سپر ناخن
 حسود از ناخن جرات اگر کین تو میسازد
 مگر مسکین نمی داند که باشد اهر گوناخن

بر خاک من چشم که تا ریخته بینی
 پس یار منو روی بسی دایر خوش خو
 شو باز صیدا بسر رشته توحید
 در عقد مناجات در آویز چو لولو
 ای داور داور جهان دار که هستی
 بی روح اند زنده و بی گم سخن گو
 از حکم تو پیدا شده از نفس سه دختر
 بی رحمت در دوزخ و بی واسطه شو
 با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر
 در پیش قضاء تو چه خالق چه هلاک
 بی امر تو یک موربعند افزند دم
 بی علم تو یک خفته نگرداند بهلو
 گرچه صفت چنگ شوم کز تو نگونسار
 در بزم امید تو زلم بوده یا هو
 آنروز که از هیبت تو جمله در آیند
 ارکان نبوت ز سر پا به دو زانو
 یارب بکم بر من بیچاره به بخشای
 کز معصیت الوده ام و غرقه بهر سو

وله فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

سستی طرالم افزون که طراز آستینش
 ز طراز جان بچوبد چو طراز آفرینش

روز از کرمش گشته همه رخ بسفیدی
 شب نیز ز صلعش بیدایی همه گیسو
 شاهان مجازی از سر بلذگی عجز
 مالیده پی آب بخاک در آورو
 هر ماه بیدان فلک دارد مه را
 گه چون خم چوگان و گهی برصفت گو
 آن داد گری کو بکه داد همیشه
 ندارد گهی شخص کس از ظلم سر مو
 او را که خون دل انگور غذا دیده
 فرداش سپه روی کند چون رخ آلو
 نهبو بسر بنجه بصد بار در آید
 گر چند سر مور دهد زور به نهبو
 بخشید نسیم حشر از لطف عذیبش
 هرچین و خطا را شرف از ناله آخر
 بشنود من ای بازجو توحید شفیعی
 بدلی که انوبار شود گوش من و تو
 هان تا فدهی گوش به آواز رگ چنگ
 هان تا کنی رای صراحی گل آجو
 آنکه بدینسان سرخوش داشته بایار
 امثال تو زان جمله نکوی که بکی گو
 خود هر سحر بی که بدین لطف گواه است
 بر شاخ چمن فاخته از گفتن کوکو

- بصیرمه گریبان نظارش بیدک اشارت •
- چو فواره زده دو نیمه دل ماه فانیش •
- یونا نطق بسنه ز وحوش تا طیورش •
- بدرود لب کشاده ز شیوخ تا جلیفش •
- گل و خار در ریاحین ثمری ز مهر و لطفش •
- شکرو شریک هر دو اثری ز مهر و کیش •
- چمن از نثار خلقتش چو بنفشه رخ شخوده •
- اثر کبودی اینک بغداد یاسمش •
- تن او ز روح قدسی که شفا روح انسی •
- فرسد بطیلت او که ز نور شد تجیش •
- چو برق برق سرعت برکاب او در آمد •
- تعبانی چرخ برزد چو هلال عطف ز بندش •
- رخ بقیع زمین را چو سپیده ز نورنش •
- بمشایک قدم زده که شد آسمان زمینش •
- قدمش یکی یا قصی ز سرای آم هانی •
- قدم دوم بسدیه چو فرشته از زمینش •
- کرا سپهر توسن به جنبشش زولن شد •
- ز هلال نعل دانی زده ماه بر سرینش •
- گرم جبلتش بین که ز بهر ما بعقبش •
- شده امنی سرایان دل زمین قبل حزینش •
- خرد از چه ضلالت یغایتش بر آید •
- بطایب جل عصمت که خطاب شده متینش •

ره طرز تو گزینم ز طراز نعت یکتا
 که دوگون شد کتابه ز طراز آستینش
 گل روضه نبوت که ز سبیلش بیاچین
 نفسی برون ز نافه نبوت عبا ز چینش
 سر کائنات عالم که بهای هست او
 چو صدف نثار بوده فلک از دار نمودنش
 فلکش ز پنج نوبت دو عالم سه پایه کرده
 ز انفورق مسدوس بخصا هفتمینش
 بنگین جم ندیده ز سر کمرش جز عشق
 که زما تا بیاهی شده مهر بر نگینش
 قدر و قضایش راعی اجل و اعلی موافق
 زمن و زمانش داعی ملک و ملک رهینش
 لبش انگبین و گل رخ چه مفید عالمی شد
 خفقان معصیت را مدد گل انگبینش
 دهن صدف پراز دوز گلام در مزاجش
 کمر افق مرجع ز درازی یقینش
 کف معشر یقین را همه یسر در یسارش
 رخ سالکان دین را همه یمن در یمینش
 صفیات هفت گردون نقطیست از وجودش
 دو جهان لجوی هست عرقیست از چینش
 بزبان سوسنارش رقی بدار سچالش
 ز نسیم ملکوتی تلقی بد از قرینش

چه کسم چه طوطیم من که گفتم سخن سرایی
 من و انگهی نغایش مسمی و بس طغینش
 دم طوطیان جانم نفسی مبداء خالی
 از توهم نغایش از نوای آفرینش
 تضییع دیگر

لی ز لیب حکم تو خم زده قامت ملک
 خطبه کبریای تو وحدت لا شریک لك
 ملک تو ملک ثابت است ملک تو ملک ثابت
 ملک نه ملک منقلب ملک نه ملک مشترک
 پرتو نور قدس تو چهره کشای مهر و مه
 گوشه نشین ملک تو اوج سناک تا سناک
 کلاه تدو روز را بال و پر آتشین دهی
 کلاه در آنگون قفس مهدم شب کنی ملک
 طایک مه شکسته در سرو پای هر مپی
 نور محیط بسته کرد سقار و برک
 قدرت تست باغبان ربع زمینش مزرعه
 فیض بحور طبعه را ساخته گرد او ملک
 از جگر لغز شرقی امر تو می بر آرد
 قوسه از مغربی از پس سیلگون خپک
 در چمن از غنایست دست مشاطه صبا

دل حاسدن سگجان چو زيان سگ کشيده
 به سنان آب داده اسد الله از غريمش
 گرمي چو مرمي صفه برهي چو موي بويان
 بمثال برق لامع از فروغ شمع بيفش
 گرهي چو موي رفته بخير آتش از پل
 که ميدان چو مرمي سنده چو مشت بکيفش
 برخ بصاط مدقش زوغا که برزود سر
 که بپيوخ بار مالد بمران کعبه بيفش
 طبقات اسمان را که بقطب شده مسمر
 شد هفت رکن ثابت بپهار هشت بيفش
 هم از بين چهار نيمش چو قران هر دو سعدين
 مه و مشنري مقارن بقران هر دو بيفش
 بدو گوش چار عنصر چه خوش است گوشوارم
 زرد قرط هشت جفت بدو نور چشم بيفش
 رعد عبيد گشته سر چار سوي نعلش
 که مگر رواج گيود سخن غش و تيفش
 به نسب چه نازم انبیا که نياز ملذم اهل
 بشفيح روزه محشر که گزيده حق بديفش
 ز طواف نعت سحر چه جلال ميدانيد
 چرمي که حرف حقوت ز پيداشد مديفش
 ز طبرزد وحد بيش آب طوطيان شکر چين
 خورخوره آنچه فصاحت خرد است ريزه چيفش

- تا چو سر رسن کسمی روی ندادد از درت
- در رسن مجرأ به گردن چنبر فلک
- باد سر حباب را قهر تو میکند برون
- از سر نیش پشه نی بطلیعه بزک
- قطره فیض قرب تو گر چکدم بکلم دل
- ابر نیاز گو مبار اشک امید گو میچک
- معلیم ز فیض تو در غشیلان گهر صفت
- نی چو قندینه کز بری خویش برآید از کلت
- پاینگه سخنوری یافتم از قبول تو
- خود زال بعون تودست مراست این خمک
- چند کسم صدای غم گرد بساط خسروان
- کز در تست عالمی رلق پذیر بی کمک
- یاد دکه دره سوده خاک بهست مطر حش
- مبفرش اگر حریر شد سوختنی است از خسک
- یارب ازل گل کرم کز نقیصات خلق او
- خشک بماند مشک چین نوزد مشام تر ملک
- تازه کنم مشام جان تا لب خالت هر نفس
- خالت از چو گلشنی دور ز شوکت خسک
- مایه صلق و محض عدل اصل حیا و سر حق
- خانه دین بدین همه هم بسجیل و هم بچک
- بر ملک رسانش راهروان شرع را
- هر یک ازین چهار رکن آئینی از سر نوک

- شاره لطف می‌کشد برگ منزل بر خجک
• گل که بنقش هندوش کرد ز غنچه منطری
• چون رخ ترک مه که آوردی نماید از فلک
• بر سر عرض تو بهار از در آفرینست
• لاله نشسته با سپر بید سزاده با نیجک
• منبل و گل دهد برون از لب و چهره صفع تو
• در شکر طبرزدین لطف تو ببرد نمک
• جز قدم نو کی کشد قافله حدوت را
• کحل بدیده یقین میل بپشم شرک و شک
• هر که موافق رخت نقش بگیرش قد نجا
• و آنکه مخالف دوت دافع جبینش قد هلاک
• در شرف قبول تو کی بتیل رسد کسی
• هر شیخی کجا کشد از نوح بن ملک
• طوطی جان بذکر تو مانده مصون از دافع ثم
• چون بمحیط مشغری حوت مسلم از شبک
• چون حبشی و رومی برده از آستان تو
• روز قیامی از چکن شب سلب فلک کلک
• جرعه از رعایت صحت ظهور چند صف
• ذره از عذابت اهل جرید چند لک

(۲ ن) ترک (۳ ن) میک (۴ ن) در هر سه نسخه بیای تصانی

است و در وزن باساط (۵ ن) دام (۶ ن) کلک کلک - کر کلک

- در سرفون و دال عمر از پس خا و فون وها
- شکر که مرغ حتم رست بجهد زمین شرک
- دست فشانده ام برین پای کشاده ام ازین
- جمته ز هر دو دامگه چون گل خار از قفلک
- بر در تست بعد ازین نیت الیک وزد من
- ناز و نیاز من بنو سرو علانیه معک
- فضل کنی دران زمین کز دنیا اجل شود
- هم دقتم فسرده در سکران هم حنک
- چون طای شود نفس بسته منجذیق تن
- سنگ عزاره اجل بشکفتش برو کرک
- وجه غیافتم تو سال از سرخوان مغفرت
- در نفسی که گویدم قابض جان فلق کرب
- با اثر شکستگی بنده امید میکند
- نظم ثنا بحضورت فخر بقدر ما ملک
- این دوسه حرف مختصر زمین سگ پیر کن قبول
- کین سگ خام پوستین در دهانت مفلسک
- حمد تو ثبت بردم نعت رسول بر اثر
- هر رقی کزین گذشت آن ز ضییر یاه حک

قصیده در مدح

- ای از بلخشم بر سبقت صد هزار بند
- وز لعل تست بر گهر آبدار بند
- زلفت زده گریست که هر دم در آرد

- هر نفسی ز جان من باد درود و آمرزش •
- فانفس سپیده دم تحفه بروج یکایک •
- مردم این دو دیده را چار شهر دوستی •
- وره بهماندی از درج ساخته در درک •
- رقص چه فایده کند چون علی از نوشد بری •
- زچه عیار بردهد هر چه نقادش محک •
- کاس رباب را چه نقص از گسلد بزخمه در •
- تار بریشمی برد یا بسر آیدش خورک •
- نو سر طاعت رسول از سر صدق باز کن •
- تا شود از ضمیر تو ماحی شبهت فدک •
- و آنکه چو بوم شوم دم لاف زند ز خارجی •
- محرم شرازو چنانکه آیت روز و شب پرک •
- عزم خروج فسخ کن جز بادب نفس مؤن •
- با قیل ارسلان کجا خیره سری کند کپک •
- فرق محابه نبی چون رسدت کز ابلهی •
- کور مفت طلب کنی فرمی قائم از ملک •
- دامن وقت پاک به زمین فرق بلایه من •
- پیش که این ندا رسد در سقوت که ماسک •
- یارب اگر چه پیش ازین بود مرا دل و جگر •
- خسته دلبر چهل بسنه گلرخ ینک •

- انقباضش کو بساند در کوکزار بند •
- تا بر گرفت انقباض طیب خلق تو •
- از روی چنین زلف مشک آردار بند •
- هم صغیر از نسیم سرش بوی تو گرفت •
- هم غنچه را کشاده شد از نوهار بند •
- مستان جام لطف تو را هرکه انگذ •
- بر سده دماغ سپهر از خمار بند •
- جز نیست دولت تو ز سر چشمه مراد •
- امن و فضا و عیش درین جویبار بند •
- اسباب فتح راه عدل آنچنان کشای •
- که عدل تو نباشد جز زلف یار بند •
- دیدی کسی که خون ستم کرده در نفس •
- در کار او نهاده قضا پیشمار بند •
- پوشیدوان صفت چو در عدل میزنی •
- بر نیک و بد نداشته استوار بند •
- در عهد تو سزد که نه بیند کسی بعمر •
- جز ساق سرو بنبج دست چادر بند •
- بند صفت عقده ذنب و راس در فلک •
- عین را کشای از فلک بیقرار بند •
- تا مهر و ماه کم شود از رحمت کسوف •
- در عقده ذنب چو من اضطوار بند •
- فرموده که بند نهند اهل فضل را •

بر سوسنت ز سلسله مشکبار بند
 سوسن بزیر حلقه سفید نگو تراست
 گو چاقیش صبا ز گلت بر مدار بند
 در غنچه که خفته همیز دهان تو بست
 زان غنچه وا کشای هم از نوک خار بند
 گل برگ تست ساخته در بند مشکذاب
 جزیر گلت که دید چنین سازار بند
 گفتمی مگر هم از گل و لاله است در نظر
 خط معجز تو بوان لاله زار بند
 مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد
 چون من به دور دولت این شهریار بند
 شاه جهان کشای نصیر الحق آنکه هست
 بر دست و پایی بخل ز جودش هزار بند
 والا محمد بلین گز کند قهر
 بر سرکشان نهد بگه کارزار بند
 ای خسرو زمان که به یمن تو بر کشاد
 گنجور قدرت از هدف کل یسار بند
 در زیر زمین عنصر خصم تو روز رزم
 از یک لگام و زمین تو شد شصت و چار بند
 ایمن فتنه جوی بداندیش بد کلون

- بدم منه که میگفتم زار زار بند
- نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری
- ولجب کند بیای چلین نامدار بند
- میگفت پیش ازین به نصیحت مرا کرد
- خود را بر آستان شه کامکار بند
- بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد
- چون خونیان نهان برین سرگوار بند
- جانی که مهر گنج بهمت کشاده بود
- آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند
- بستی نصرت یار کشاده زهی کرم
- بروم بحضورت از در تو یادگار بند
- تیغ ملوک بود که از فضل تو اسفین
- در نه برآوردیده بد از من دمار بند
- گر پیش تخت شاه به بستی کمر عید
- از پاس او کشاده بدی روزگار بند
- تا نوحطان شوخ علی رغم عاشقان
- عدا نهاده اند ز خط بر عذار بند
- صد راه بسته یاد در بحث برعدو
- وز تیغ تو کشاده ز هر دو حصار بند

قصیده

- مراست دیده صبیح و خیال جان کشتی
- بر آب دیده زغم میکند دلان کشتی

• هی می بر اهل فضل منه زینهار بند
 • تعظیم کن ز حیلک و از درج خاطر
 • بر نوعروس مدح در شاهوار بند
 • هرگز کس از علوک بر اهل سخن نهاده
 • زوی ز راه سلطنت و گیدودار بند
 • من طوطی سخلویم آخر نه جود یار
 • دریای طوطیان غلط آمد شکار بند
 • بدم چه میکنی که ز راه نهانیم
 • مستحکم است بر در حصن آشکار بند
 • بکشی بند ما و ز بهر کشاکش حصن
 • دل بر امید فضل در کردگار بند
 • بودم فکر سینه ز جور و جفای چرخ
 • ساقم چو سینه میکند افکون فکر بند
 • در بند من ندید کسی نیم دالگ زور
 • در دیده بهر آن نکند اختیار بند
 • در چشم من عزیز نبودست کی نه
 • بر زر بند دوازده چون سوه خوار بند
 • دارم چو آب زر سخن و زر کسی دیگر
 • اینجا کشای پتیه و آنجا گدار بند
 • چندین مدارم از بی تخلیص منظر
 • خورم چو آب گرد درین انظار بند
 • باری به تیغ قهر کش این بیگناه را

- مدار مملکت بر و بحر تاج الحق
- که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتی
- سپهر مرتبه سنجیر که فتنه زو یله کرد
- بسوی معبر دریای قیدوان کشتی
- برون دهد ز نسیم تبسمش در بحر
- ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی
- چو عزم بحر کند مقدم هابرنش
- مدفن مثال ز دریا دهد نشان کشتی
- بتربانی پیش آیدش فلک چو شود
- یغزد ساحل محتاج نردبان کشتی
- دران زمان که ز خون دلوران گردد
- بواله بر سر خواب ازغوان کشتی
- چنان نماید در یافته که عبور کند
- بر آب خشک بر خنجر و سنان کشتی
- ز قیر بند شکافش حیات را دشمن
- چو دام دیده همه رخت آن زمان کشتی
- ز یمن پیش قدمست بسینه پیغمده
- ز پشت موج سر اوج فرقدان کشتی
- کشاده خنجر تو سینه حسود چنانکه
- ز روی پشت کشاید لب و دهان کشتی
- بقصد مالش دشمن دران زمان که شود
- گران رکاب صبا و سبعتان کشتی

در آب دیده شب و روزم و چگونه بود
 فراتر و شیب زخون موج و درمیان کشتی
 مراد دل چه طبع دارم از جهان خسیس
 چگونه رانم بر روی نادران کشتی
 درین محیطم اگرچه روان و سائن هست
 ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی
 چه سود دارم آن بادبان و آن لنگر
 چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی
 و تا ز اهل جفا خواستم درین ایام
 که دیده بر سر جلیتون بهر گن کشتی
 زیدش پنجه خرچنگ و در نه گردون
 چهار لنگر بکشد و بس روان کشتی
 نهنگ حرص روان یار گردد و زنه
 توان کشید بقمویه بر گران کشتی
 بدون اهل بصر سوی حاصل عقبن
 کجا روند ز گرداب این جهان کشتی
 بر آفتوس جهان دل منه که غرق شود
 ز آفتوس درین بحر خاکدان کشتی
 بزیر حمل تفاخر طریق امن مجبوی
 که بشکند سبک از حمل بس گران کشتی
 امن ز بحر غم انکه طلب که دانی ساخت
 چو من ز لوح مدیحه خدایگان کشتی

- درویش صید دلاست و برون شکار آهو •
- ز رشک نقطه مشکین که بر گل تو چکد •
- مدام دارد در سینه خار خار آهو •
- ضرورت است که با این دو صورت مقفون •
- کند حمایت زلف تو اختیار آهو •
- حدیث غنیمت زلف تو تا رسیده بدو •
- نکند قصه نامه در اختصار آهو •
- ز چشم مست تو بودش خمار و می شکند •
- ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو •
- خیمه شیر کدین تاج دین حق سنجر •
- که شرزه فلکش هست در شمار آهو •
- صواب دید که سوجی خطا ز خاک ادرش •
- برد شامه کافور یادگار آهو •
- مگر بخاک جفا بش که دید زینش خور •
- که بر وحوش شد از نامه کلم کار آهو •
- زهی شهاب خدنگی که از تو دیودان •
- حذر کنند که از ضیفم الحذر آهو •
- مخالفی که بیچنگت در اوقات دوست •
- ز چنگ شیر که دید است رسنگار آهو •
- چو فخر کرد بجنگ تکاورت این دم •

ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو
 که هست ایق این لجه عرفان کشتی
 کشیدمش در سرطوح پیش آن دریا
 اگرچه در خور دریا نبود آن کشتی
 چون بحر خطرمس موج میداد از مدحت
 ردیف ساختم از بهر امتحان کشتی
 مرا نشواندی جز بحر فضل و کمال سخن
 چو ماهی از نبدی زاصل بی زیان کشتی
 کس از بحر افراط به از صید که راند
 زلیل فضل درین قلم بیان کشتی
 همیشه ناله زجرم هلال هر مه آو
 پدید میشود از بحر آسمان کشتی
 قرا زیاد چون آفتاب و آتش تر
 بر آب میش زوان باد چاروان کشتی

قصیده

زهی ز فرگس مست تو پر خمار آهو
 زلف قائم مشک تو شرمسار آهو
 بجزرتست دران چشم دیدار فرگس
 بغیرتست دران زلف مشکبار آهو
 بگرد بستان صندره چو دایره بر گشت
 ندید چون خط تو یک بقشه زار آهو
 چه صفت است دران فرگس که آن نمونه

• ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو
 • جهان کشایا بستم باستان چو شقر
 • بگرد مدح تو بر سی و سه قطار آهو
 • ردیف مدح تو عد باره زبید آهوی مشک
 • ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو
 • بذائق داشت ازین پیش کار بار اکفون
 • ز فر مدح تو دارد زواج کار آهو
 • کشاده نایه حکمت عید در مدحت
 • چو نایه که بر آن کرد افتخار آهو
 • همیشه نایه ^{۱۲} سوز ناف بر زمین جستن
 • ز خاصیت نهد هیچ نایه دار آهو
 • کمال عدل تو جایی رسیده باد مدام
 • که بوز را شود از طغز ناف خار آهو
 • بدایع بحث گذارنده باش و نازنده
 • چو در بهار در اطراف مرغزار آهو
 •

وله

• قد چو نازنش کرد خیزران روزه
 • ز ازغوانش برون داده زعفران روزه
 • چه زعفران که فحندم ازان و از گریه
 • زبیر کرد رخ و اشکم ازغول روزه

• مسلم از نگ خرد داشت است عار آهو •
 • بوقت حمله غباری که خیزد از سم او •
 • گجا رسد بتکلف دران غبار آهو •
 • عجب مدار گر از غایت غایت او •
 • پیکه روز روز زمین سپس سوار آهو •
 • بجانب لختی خلق تو چه باز کند •
 • بخون سوخته ناف در تدار آهو •
 • ز عین لفظ چو تریاک توندارم پاک •
 • اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو •
 • غذایش ارقم و پس چون گون چیز تریاک •
 • بمرض نافه کند هر طرف تدار آهو •
 • به عرصه که تویی از وفور الصاقت •
 • عین نشسته دیو یوز و غلسار آهو •
 • بروز عزم تونمود جز که شانه راست •
 • چو از زمین صفت باند بر پمار آهو •
 • باعتماد تو گر پرورد عجب نبود •
 • ز مشغلی بچه شیر در تدار آهو •
 • چه پای دارد با کبر تو دود دشمن •
 • به چشم یوز چه سفید صف هزار آهو •
 • عدد بوزم تو وقتی رسد که با شوره •
 • میان کند بحر شام کارزار آهو •
 • برون کرم تو سرین و بهلوی آن •

- در آرزوی لب اوست این دلم بیمار
- دارین هوس که گشاید بذاردان روزه
- زبان چو روزه شدم خشک در نصیحت او
- که شکل تست گل تابه و خزان روزه
- چو غنچه گر چه لب از روزه بگشائی
- چو من ز خزان مدیحه خدایگان روزه
- محیط فیض نصیر الحق آنکه بگشاند
- ز گرد سفره اکرامش انس و جان روزه
- قضا طلعه محسد که بخد فیروزه او
- بخون خصم گشاد از سر سفان روزه
- سفیدبار یمنی که از یغار کفش
- گشاده است برین روی هفت خوان روزه
- ز جود بر دلش از غایت تهی دستی
- شمرده بر دل خود فرض استروگان روزه
- زهی شهب که گرفت از برای حفظ رزمه
- بدور معدنیت گرگ چون شبان روزه
- توئی چو وسطی سیاهه هم رباب فلک
- چو بازتاب تماز است هم عیان روزه
- وجود تست که با ملک توامان آمد
- چو با رکه حیح و عمر توامان روزه

- چه لاله بود که خیرهش میدهند گزیده •
- چه سرو بود که میدارنش نوان روزه •
- چونال دارونش خم گرفت رکس دیده است •
- ر قد نازین و سرور بوستان روزه •
- گل شگفته او تا بغلچه باز نشد •
- یقین نشد که گرفت است گلستان روزه •
- مه درهفته او تا نشد هلاک که دید •
- درست برمه و خورشید آسمان روزه •
- شکسته ناوک غم در دلم که دامت او •
- ز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه •
- دو روز شد که شکرنگ تنگ می بینم •
- بیگ نفس که زدنش مهر بر نهان روزه •
- درین تعجبم از بسته شکرگر او •
- شکر به تنگ در اطراف و درمیان روزه •
- ز عشق اوست کم از ذره و بل کمتر •
- به نیم ذره توان داشت او کمان روزه •
- شگفت بین بچه صنعت نگاه میدارم •
- میان ذره لعل شکر نشانی روزه •
- بغمزه خون دلم میخورم چه بفدایم •
- که از نجرع خون بشکند عیان روزه •
- مگر بموشک سیمینش افکند تعلیق •
- خرد چو گریه صایم گرفت ازان روزه •

- صورت از سر همت شمار بود که گفت
- که فرض کن بسر خامه و بقلان روزه
- دواعی کرمست بود مضطر و قلم
- وگرنه بر سخن انگذمی لولن روزه
- اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه ام
- کجا بنظم کشای سر زبان روزه
- چو طوطی از شکر شعر تو بود محرم
- نه چون هملی کشایم باستخوان روزه
- برین مثال که آرد کشان وقت ردیف
- به از عید بچلاب امتحان روزه
- کشاده بر بر مرغ دعا که هست کفون
- ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
- همیشه تا که متوبات فیض و رحمت حق
- دقینه آرد صد گنج شایگان روزه
- فسانه کرم و لطف باش در گیتی
- که سوی خلد برین میدهد نشان روزه

وله

- منکه چون سیم رخ در یک گوشه مسکن کرده ام
- ماورای مرکز خاکی نشین کرده ام
- ننگ هر مرغی درین نوم آنچه معنی میگشتم

- نسیم خلق تو چون طیب مشکبوی خلوف
- به تفسه برد سوی زلفه جان روزه
- رسوم جور برانگیزی از مصالک دهر
- چو از خراب خراج و رفاتوان روزه
- تر رنگ و بوی ایاهات روح انسانی
- بسی شکست طبیعت صفت بدان روزه
- درین عهد کس از عهد جم ندارد یاد
- فرار مانده مثل تو میزبان روزه
- وجوب یافته بر خود ببری خوان گفت
- بیزم رزم و تر هر جنس مهیمان روزه
- کشاده مرغ خدنگت چوپشه نمرد
- ز مغز خصم تو در کاسه دخان روزه
- جوان و پیر گرفته ثبات ملک قرا
- ز لایذات هم از پیر و هم جوان روزه
- گرفت ذکر جلیل تو دور این شش طاق
- چو هفت رکن جوارح برین جان روزه
- بهستی که چو روحانیان فیکشایند
- بعمر بر سر این خااک خاکیدان روزه
- چو بوی بدش تو مستم میلان بصدق که نیست
- ز مانده برفی و پودا و بی فغان روزه

- خاطر از گنجینه استوار مخزن کرده ام
- روزی از راه رغونت در گلستان هوا
- جلوه حکمت چو طائوس ملون کرده ام
- شاهدار غیرت حق از کین زد پنجه
- نان کبوتر و زرد رنگ گوشت مسکن کرده ام
- ره درین یکهرج بیی نولن نمودندم ولی
- من بهمت ره برون از هفت روزن کرده ام
- برجی انکه چون دلم یل کزدل من تنگ تر
- رفته ام کوئی مکان در چشم سوزن کرده ام
- برج قوس است این ومن خورشیدسان بر عالمی
- نوبهاری را ز آه سرد بهمن کرده ام
- این نه بس آهنگر آوردم نوید تخت بد
- گفتش به گردن از خوبی بگردن کرده ام
- مسند خورشید ازین تخت می زید مرا
- حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام
- در گردان سرافره بردارده های هفت سر
- تا من این مار دو سر در زیر دامن کرده ام
- بلند بوزن میکنندم عرض در چاه ستم
- فی منیره دیدم و فی جرم بیدن کرده ام
- صبر باتوی نهمن دارند از روی قیاس
- قوت مختص بهاروی نهمن کرده ام
- هند صاتم و روی در شغل ومن در بند حبس

- رفقه ام عنقا صفت در کوه حسنی کرده ام
- مرغ هست تا نگردد خرمن سفلی گرای
- خرمن چرخش ز انجم پوز ازان کرده ام
- مه چه خرمن میزند چون دانه نماید بکس
- من بپوشنگ مروت چند خرمن کرده ام
- نو عروس بگر معنی را بنور معرفت
- در شهبان خرد چون روز روشن کرده ام
- سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
- بود بلخ (۶) با طقه پلک یک مبرهن کرده ام
- در لکم چار حلقه کان ستام عنصریست
- بس ریافتها که من بر نفس تو من کرده ام
- طوطی جان را کفالب گلشن مستوحش است
- هر نفس دستان سربل سیر گلشن کرده ام
- شد بگلشن طوطی د زاف هوا را بر اثر
- گرد برگرد طبیعت وقف گلشن کرده ام
- در سی فن اهل حکمت را گران رغبت نبود
- من دران مد گویند چون مرد پلک من کرده ام
- گنج حکمت را ضیاء من چراغ افروز شد
- در فقیلش تا ز نور عقل روشن کرده ام
- گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من

- گرچه دهری شد که بی قطران ستون کرده ام
- هضم این پلک شعر دیوانی و صد درج گهر
- بلکه هر بیتش به از شعر ملون کرده ام
- حبس بزمین شیون آورده است و از لطف سخن
- سوز دیدستی که من در عین شیون کرده ام
- یارب از فحل کرم برگ و نوا می من بده
- مرغ جان را چون بقوحدت نوان کرده ام
- خلعت اعظم کرامت کن که ما را در گهت
- مامن اصلدست اینک قصد مامن کرده ام
- دور دار از ظلمت شرک و نفاق و حقد و کین
- باطنی کز نور اخلاصت مزین کرده ام
- آفتاب معرفت در سینۀ ام تابانده دار
- چون گهرهای یقین را سینۀ معدن کرده ام

سلطان غیاث الدین بلبن خورد

که خطاب الغضائی داشت در سنه اربع و ستین و ستمایه (۶۶۴)
 باتفاق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجلوس
 خویش آرایش نمود و او از جمله بندگان چهل کتبی سلطانی
 شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت رسیده اند
 چون در ایام خانی نیز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت
 روزی بود قرار گرفت و او اراذل را در کارها املا داخل نداده گویند
 فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و یکی از مقربان النجا

حلقش لکه زین سخن قضا گفته من کرده ام
 کار بر شمس است ورزده خود که روز بد کشد
 شغل اشراقی که من بروج احسن کرده ام
 ذراک چرخ ستمگر بگذرد روشن ز پشت
 گرچه زنی صبر را از سینه جوش کرده ام
 تن غذا خواهمست در بند غم و من ز تابش
 شربت از خون و کذاب از دل معین کرده ام
 یک زمان بودم چو لاله در شکایت بعد ازین
 خورشق را بعد ازین (۹) مالفد سوس کرده ام
 چون بنفشه سربه پیش افکنده از قیط کرام
 هم چو سوس ده زبان از مدحت انکر کرده ام
 کیفر لب میبزم گز گفتن مدح دروغ
 هر گدائی را شه و اشهب ترادن کرده ام
 که سها را بر فروغ ماه رجحان داده ام
 گاه دریا را کم از فیض غریبن کرده ام
 دوستی با حرص کردم چون عید از آن خون
 زان قذاعت را بروی خویش دشمن کرده ام
 طبع آتش بلی را از دست بی آبی چرخ
 زین حمل محنت اکنون بین چه کردن کرده ام
 خاطر معنی طراز و طبع گوهزای را

کتابه رفته حصار بیندالی و کفله و بهوج بوز و دیگر قلعهها بنا کرد و
 با پنج هزار سوار به بهانه استعداد خمرکوه جود از آب گنگ گذشته
 از دهایی دو شب در میان ولایت کاتپه در آمده بود معنی را قبا
 هشت ساله نیز بقتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تنبیه
 داد که تا عهد جلالی ولایت بداون و امروجه از شر کاتپه ریان این
 بود و راه های بهار و جوتپه و تمام راه های شرق بویه هند
 را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات میان دو
 آب را بصره داران تیر دست داد تا متصرفان را بقتل رسانیدند و
 بنده ساختند و بر سرست کوه پایه سقفور تاخت و در آن حدود
 قلعه بنا کرد و حصار نو نهاده بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور
 کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معز الدین بهرام شاه از
 دست مغلان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا بیمار شد
 و خبر ناخوش بصرحد کبکوتی رسید و طغرل نایب امین خان
 که بعد از شیرخان در آن دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با
 صاحب خرد امین خان جنگ کرد و غالب آمد و او را اسیر ساخته
 اسباب شوکت پادشاهی بهمرسانید و سلطان معز الدین خطاب
 خرد کرد و چند قوج ساطانی که بجنگ او رفته بودند همه را
 شصت داد و سلطان ثبات الدین لشکر بر سر طغرل کشیده او در بجزیره
 سبز نشسته بطرف جاجنگر و تارکیاه رفت و ملک اختیار الدین
 یدگ برلاس را حکم بتعاقب او شد رای سزارگام و هنج نام سلطان را
 ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین
 بایلغار رفته طغرل که در جنگلی گریخته می گشت غافل یاقوت

آورده تقبیل بسیار نموده که اگر سلطان غیث الدین یلین یکبار بار
همزبانی فرماید این همه نقد و جفس گرامند (۱) پیشکش سازد و
چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول فرمود و گفت که
همزبانی باسافل و اراذل موجب نقصان مهابت است و بظلم
اصلا راضی نبوده و در اوایل حال جلوس چندی را از امرای
خود بسبب ظلمی که از ایشان برعایا واقع شده سیاست فرمود
و یکدوئی را بمذعیان داد تا بقصاص رسانند و بعد از آنکه آن امرای
دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نخواستند برآمدن تا آنکه
از عالم در گذشتند *

نامداری بعقل و داد بود * ظلم و شاهي چراغ و باد بود
و سایر اوصاف حمیده او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بی طهارت
نبودی و در مجالس وعظ رفته رفته و گریه بسیار کردی و در باب
اهل بعی و طغیان کمال جذباتی و قهاری را کار فرمودی * نظم *
فر کینه سوری از اینجا خواست * که جهان را بعلوم و عدل آراست
روز خلوت گلیم پوشیدی * بنماز و نیت کوشیدی
لای پزیر بگردن چو دیگ بپوش * دل سخن گستر و زبان خاموش
تا بدیدی دلش بدیده را * دیدنیهای این قشرب و فراز
و همدیگر سال جلوس قاتارخان پسر ارسلان خان از لکنوتی شست
و سه فیصل پیشکش فرستاد و دین سال سلطان تا بدیالی و

(۱) در هر نسخه هفتادین و غالباً گرامند بوده باشد

(۲) را بسته بمذعیان

سلطان او را در خلوت نصایح بلوغ و مراقظ دلپذیر که در کتب تواریم
 دهلی مذکور است فرمود و رخصت داده بملکان فرستاد و ده
 شان سال ایقمر مغول با سی هزار سوار آب راوی را از گذر لاهور
 گذشته و تنه عظیم در آن دیار انگیزت و حاکم لاهور عربضه مشغول
 برین مضمون بختان شهید فرستاد او در مجلس خورش سی هزار
 راسه هزار خواننده با استعداد تمام بکوچهایی متواتر در حدود باغ
 سرپر بر کرانه آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده بدرجه شهادت رسید
 و این واقعه در ذی حجه سنه شش صد و هشتاد و سه (۶۸۳) روی
 نمود و میر حسن دهلوی مرتبه نثر انشا نموده بدلی فرستاد و
 درینجا بجنس نقل کرده میشود *

مرتبه مبرحسن

دیوبار است نا سپهر سنگر اگرچه مدتی عقد مراقبت می
 بندد و عهد مصافقت می پیوندد بر میگردد و روزگار ناسازگار
 اگرچه بسم رضا می نهد و وعده وفا می دهد در میگذرد آسان
 شرح چشم که مردمک مردمی او بجنس حساست معیوب است
 اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد چیزی
 می بخشد ولیکن آخر چون طغان بی آنکه هیچ خیالنی مانع آید باز
 می ستاند عادات و معهودات زمانه جانی هدیرین مغول
 چه بنجارب و چه بتسامع دیده و شنیده آمده است که هرگز

و بقضای رسانیده سر اوزا بدرگاه فرستاد و سلطان آن ملک را به پسر
خوره خویش بقوا خان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصرالدین
خطاب یافت یا چتر و دوزیش داده بقتله رسید چون بعد از
وفات شیرخان که عم زاده سلطان و از بدد های چهل گانه سلطان
شمس الدین و حاکم لاهور و دیپالپور در غزنین خطبه بنام سلطان
ناصرالدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او به هندوستان روی
آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول را نشده بود سلطان بلبن
بجهت تدارک این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور
بخان شهید و قا آن ملک است چتر و دوزیش و اسباب و علامات
سلطنت داده ولی عهد گردانیده و سلاطین با توابع و مضامین باو
مفوض داشته باستعداد تمام جانب ملکان روانه گردانید و راست
قائمه و گذار دریایی شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیر رحمن
دهلوی تا پنج سال در ملکان بخدمت او قیام داشتند و در ملک
فدیهان داخل بودند در نوبت از بسیار از ملکان بشیراز فرستاده
التماس قدام شیخ سعدی رخصه الله علیه نمود و شیخ بعد از پیروی
نیامد اما به تربیت میر خسرو سلطان را وصیت فرمود و سفارش
او فوق الحد نوشته سفینه اشعار بخط خود ارسال داشت
و سلطان محمد هر سال بشهر ملکان بدیدن سلطان بلبن می
آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات مقدار گشته
مراجعت می نمود و مرتبه اخیر که بعد از آن ملاقات میسر نشد

ساخت و هویت بهت که چون کفار مقابل شوند هر دو آب در عقب لشکر باشد تا نه ازین جمله کسی رو بفرار تواند نهاده از آن محتاج بیل ساقی لشکر را آفتی تواند رسید و الحق آن اختیار از غایت حزم و نهایت کاردانی آن خان جهان ستان بود اما چون قضای بد میبود سر رشته همه مصالح در تائب میبود و سالت همه تدبیرها از انتظام میبود.

• شعر •
 هر کوا از بهشت بد راه افتد • کار او در کام بد خواه افتد
 بهشت چون دیوانه از راه گم شود • عقل چون شب کور در چاه افتد
 قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت بملوک دارند نشانه ماهی
 آویخته بودند * و مریض که سرخوردنی او همه از خون اعیان مملکت
 است همه از ترکش آن برج خدنگ خدایان و طعانه طغیان
 میکشاد خان جو را که اسدی بود از برج آبی خانه خوف
 و خرابی و دایم فتن و مخایل فتور برین نوع ظاهر و باهر و
 رمز و اشارات جاد القضا ضایق القضا در سیاق اوراق تحریر افتاد •

القصه نیم روز است که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و نور
 آن شاه گیتی فرور را وقت نزال نزدیک شد ناگاه گروهی از سمت آن
 کفر پدید آمد خان قزوینی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی
 خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیه *أَفْتَلَوْا الْمُشْرِكِينَ كَأَنَّهُمْ مُمَيَّنُونَ*
 حد بار قزوینی قوا را سد سنگدر برکشیدند بعد از ترتیب میمنه و ترکیب
 میسر و بذات عالی صفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماه
 بچاه ایستاد و کفار تقار علیهم الخدایان و الخصران از آب لپاز میرو
 کردند و مقابل عطف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان خرابی

چون ماه برآمده می بیند میخواند که روی کمال اوزا بدایغ نقصان
 سیاه کفد و هرگز چون ابو بر سر آمده می باید دران می نوشد
 که جوهر اوزا باره باره در اطراف آفاق پراگنده کفد درین باغ
 حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی بے خار فرست هیچ دلی
 از خار خار فرست ای بسا سبز و نورینه که از خزان آفت در مقام
 لطافت زرد روی مالد و ای بسا نهال نو خاسته که از تند باد
 اجل در خاک زمین پهلو نهاده

• بیت •

در باد خزان بین که چه حد سوزی کرد

بر سر^{۱۲۱} جوان چه ناجوانمردی کرد

یکی از امثال ابن تمییز واقعه خسرو ماضی قا آن ملک غاریست
 انار الله برهانه و ثقل بالحسرات میزانه روز آدینه سلخ ماه ذی حجه
 سنه ثلث و ثمانین و ستمایه (۶۸۳) که ماه چون مهر در دل کافر
 هیچ جا پدید نبود آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان برآمده
 و شاعرزاده اعظم که آفتاب آسمان ملک بود نورانیت غزا در غرق
 غرای اولایع و جهد افراط جهاد در غمیر منیر او ثابت پای مبارک
 در رکاب آورد شبانه بر روی مشعل کشای سرخداشتند که ایتر
 باتنامی لشکر بے فرسنگی فرود آمده است چون بامداد شد بر عزیمت
 کوچ از آن مقام نهضت فرمود و بیک فرسنگی آن ملائین
 پیش باز آمده بوضع مصاف در حدود باغ سر بر خواند آب اهور
 اختیار کرد چنانچه متصل آب دبی بزرگ بود آنرا حصن حصین

هر يك از اسلحه بزبان حال در مقابل آمده ، تیر می گفت که شاه
امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال
و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده مبادا که
برجهم و حرکت پربشان از من بظهور آید ؛ و تیر می گفت ای
نقد شست تو عقده چو زهر کشاده بقصد این فسد پیش مرو من
خود در رفتن مهلکه خالت بر سر می کنم نباید تنگ چشم فلک
که بر بام پنجم است و بر در خانه هشتم در گوشه کین از کمال کید
و کین بر سبیل جسارت و جفا بر تو خدنگ خطا روان کند ، و
گفت می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نمی باید
داد که من ازین جنگ بی درنگ و رزم بی حزم تو برخوردار می
باشم ساعتی توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طغاب بر بسته
خیند نعم تو اند الله الله با این طایفه رسم طغاب اندازی را چندی
اطداب منه •

من بر غیبت پیش تو سر بر طغاب آورده ام
تو گفت از زلف اندازی گفت انداز من
فی الجبل آن شاه دین پناه کفرگاه بهمه قلب سپاه باین گروه
گساره از نیم روز تا شامگاه خروزی بی اجبار و انرا میگرد فرغای و غا
و غلیان طالبان سر غره خزا گوش کینی و اساع سا کر کرده زبان های
آتشین که از سر لیزه خزا مغز می خاست و زبان های تیغ که در
گذارن پیغام اجل یک حرف خطا نمیگردد درین قیامت همه
بدین آید روان بود که یوم یقر المړ من آخیه هست زمین چون
چشم پیران بصر بباد داده بر خیز و روی آسمان چون برق پسران

دوست بیابان زاده پرهیزی دوم بر سرشوم خود فهاده و عزت اسلام از
ملوک ترک و خلع و معارف هندوستان و سایر سپاهی در نمازگاه
معرکه ازان حقه که مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام جهاد را با صلوة
نسبت فرمود که وجعنا من الجهاد الاصغر الي الجهاد اکبر تکبیر گوینان
دست بر آورید و در اول حمله چندی از بر دستان را از خیل مغل
زیر تیغ گذرانیدند و نیزهٔ ملوک درگاه در اعضای اعدا چنان می نشست
که نیزهوار از بالای شریک خون بر میخاست و شست ترکان
خاص نیز دریافته چنان می بو که جامهٔ بود بر اهل تدار تار تار
می شد •

• بیت •
در اول تک خدنگ شه جست • گشتند تقاریان همه پست
خدایگان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون عقیدهٔ خود صاف
از میدان صاف هریار که حمله می آورد شمشیر گویی دران حربگاه
بر شایل آن شاه می لرزید و همه تن زبان شده بار می گفت
که امروز دفع این ملامین به پندگان دولت حوائه کن و بنفیس
نفیس خود حرکت مفرم می که شمشیر دوزید است و نوع اجل
را زخمی بی محابا نتوان دانست که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد
من از عین الکمال چشم می زلم •

• شعر •
مرو تا خاک تو بر چشم بندم
مکن کز چشم بد اندیشه بندم
فلک روی چنان روشن ندیده است
من از دیده بر آن آتش سپدم
تا زمانی که در میدان سیر عز و رسوم چرا باقنصت میرسانند

ورق بگردانید و سماج در بریده دیگر آغاز کرد و بیروقات آن شاه بنده نواز خرد
 بجای ساز نالیدن گرفت و عطارن که در غزوات و فتوحات هر موافقت
 کاتب متحذامها در قلم می آورد دران نظم از سواد دیوات خود روی
 سیاه میکرد و از اوراق دفتر خودش پیدراهن کاغذین می برداخت
 و ماه حالی در صورت حالی با قامت منحنی دران قیامت زمین
 سر بر دیوار و در افق میزد و مراقب مرثی نگاه می داشت • نظم •

روی بشاک می نهی و که چنین نخواهدست

ماه زمانه مرا زیر زمین نخواهدست

گر بشکار میروی جان منست خاک تو

خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهدست

حق تعالی و تبارک روح مطهر و مطیب آن شاهزاده غازی را
 بیدارچ اعلی و مراتب والا برساند و دم بدم جام ملامت تجلی جمال
 و جمال خویش بخشد و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت
 که در حق این شکسته یکس داشت سبب مزید دیجات و مسو
 خطیبات او گردانک آمین رب العالمین • و میم خسرو فیروز دران روز
 در بند لهری نوکر مغول افتاده بود و بار توپ و جل بر سر داشت
 و ازان حالت یاک میدهد و میگوید • بیت •

منکه بر سر نمی نهادم گل • بار بر سر نهاک و گفتا جل

و دو مرتبه ترکیب بند که در دیوان غزوة النمل مسطور است
 بنظم آورده در دهلی فرسقا و تا یکماه کم و بیش آن ترکیب بندها را
 مردم می خواندند و هر کشتگان خویش خانه بنده لوحه میکردند
 و یکی اینست • نظم •

بدر گشته برگرد • • شعور •

آهن شمشیر چون آتش چه تبانی ای بدر

یا مرا داغی بقیدی بر جگر خواهی نهاد

هم در عین این عفا و انقادی این آشوب و بلا ناله قیصری از شست
قضا بر بال آن شهباز فضایی غزا رسید و مورق روح از قصص قالب
آنحضرت بجانب گلشن و روضه رضوان نقل کرد **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِلَآ إِلَیْهِ**
وَأَجْمَعُونَ همان زمان پشت دین محمدی صلی الله علیه وسلم چون
دل یقینان از اربشکست و سد ملت احمدی علی الله علیه وسلم
چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضادی که بالوی ملک را بود از
دست بشد و اعتضادی که بیضه اسلام داشت از جای بوقت
راست وقت غروب آفتاب صحر آن شاه که آفتابش زرد شده بود
بغروب فلذا فرو رفت و گردون بر شعاع سوگواران جامه در نیل زده
واشک سیاره بر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت * **لَحَلَّ بِرَوْقِهَا**
قضای وفا و شرط عزا که موت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل
هندوستان نوحه میکرد * و مشغری بر دریغ آن اندام گرد اندوده
قبای خون آلود دراعه چاک میکرد و دستار برخاک می زد *
و مریخ که دست قوت او چون چشم قرمزان روی معیشت او چون
جمد زنگیان تنگ و تاریک باد از تاسف آن خار خار که در دل خون
انگیخت چون حوت در پیش آفتاب و چون حمل در قبضه قصاب
می طپید * و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قبح
این واقعه دگوشید بر نیامد و در زمین فرو شد * و آهرو چون دید که
اجرام از چنگ ایام چه رحمت یافتند **زَادَ فِی الطَّنْفِیْرِ نَعْمَةً دَفَّ بِهَا**

- خود محال است این بذات النفس برین کی شود •
 • تا چه ساعت بد که شاه از موافقان لشکر کشید •
 • تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید •
 • آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست •
 • زانکه رستم را شاید منت لشکر کشید •
 • چون خبر گردنش از دشمن بدان قوت کف داشت •
 • بی محتاجا خشم در سرگرد و رایب بر کشید •
 • پلک کشش از موافقان نا پلاهور افتاد •
 • یعنی اندر عهد من کافر تواند سر کشید •
 • من نه آن شیرم که شمشیر چو آب و آتش •
 • از کشش هر سال شان در خاک و خاکستر کشید •
 • بسکه برگل خون ایشان را روان کردم چو آب •
 • همچو بط بر آب کرکس بر سر خون بر کشید •
 • آنچنان رنگین کنم امسال خاک از خون شان •
 • کز زمین باید شفق را گونه احمر کشید •
 • او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلک •
 • صفحہ تدبیر را خط مشیت در کشید •
 • ز اختران چشمش رسد از دست باشد چون شهاب •
 • میل می باید داشت اندر چشم عفت اختر کشید •

واقعه است این یا بلا از آسمان آمد بدید
 آمت است این یا قیامت در جهان آمد بدید
 راه در بنیاد عالم داد سیل نطفه را
 رخنه کمال در هندوستان آمد بدید
 مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد
 برگ ریزی گویی اندر بوستان آمد بدید
 هر مژه بی دیدن ایشان سزائی شد بچشم
 نیزه بالا خون زهر نوک سنان آمد بدید
 دل بدید چو زمامه رشته محبت گسست
 در بریزد چون خلل در ریسمان آمد بدید
 بس که آب چشم خلقی شد روان از چاروی
 پنج آب دیگر اندر مولدان آمد بدید
 خواستم تا ز آتش دل بر زبان آورم سخن
 صد زبان آتشینم در دهان آمد بدید
 سینه خالی بگندم گریه بشکاف از دو چشم
 چون زمین کاریده شد آب روان آمد بدید
 گریه هم بی پوست زنی میکند با من کزو
 پوست از زخم برفت و استخوان آمد بدید
 جمع شد سیاره در چشم مگر طوفان شود
 چون ببرز آبی انجم را قران آمد بدید
 من نخواهم جز همدان جمعیت و این کی شود

- از فروغ تیغ در سر تف و تاب انداختن •
 - در خیال فیروزه در دل خار خار انگیزتن •
 - پر دلق در حمله از بهر مخالف سوختن •
 - بیدلان در حمله از بهر فرار انگیزتن •
 - غربتی مردانه در پهلوی نامردان زدن •
 - شعله آتش ز تیغ آیدار انگیزتن •
 - دیوبندی را علم جمشید وار افراختن •
 - سلک گیری را فرس خورشید وار انگیزتن •
 - آسمان اندر تضرع زان نزع برداشتن •
 - آفتاب اندر نیم زان غبار انگیزتن •
-
- تاجه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید •
-
- جوق جوق از آب بگذشتند و تا که در رسید •
 - روز را آناریکی آمد چون بهم بر یافتند •
 - زرد شد خورشید چون خنجر به خنجر یافتند •
 - روز نزدیک بود رفتن شده از رزم تیغ •
 - آسمانی بر سر خورشید لشکر یافتند •
 - شاه را زانست آن صفهای تیغ از هر دو سو •
 - سرکشان چون موی در مو یکدگر بر یافتند •

- غره شد + محرم نی برو بر کل خلق
- چون بسطخ اندر گلوئی دشمنان خنجر کشید
- تا شود عاشوره در صفه نزا شد چون حشمت
- گرد جنگش سرمه در چشم مه انور کشید

- تا چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر رسید

- جوق جوق از آب بگذشتند و ناگاه در رسید
- جنگ شد دیدی و بر گردون غبار انگیزتن
- بادپا بر کافران خائسار انگیزتن
- غلغله در انجیم از جوش سپاه انداختن
- زلزله در عالم از سیر سوار انگیزتن
- از خروش کوس و بانگ اسب و آواز سوار
- لوزه در صحرا و دشت و کوهسار انگیزتن
- فعل در آتش نهادن نوسدان گرم را
- در سم قهر آتشین فعلی شرار انگیزتن
- آن چه حیرت بود گاه کارزار انداختن
- وین چه هیبت بود گاه گیسو دار انگیزتن

(+) در هر سه نسخه و غالباً بدین طور بوده باشد غره شد از
محرم الخ (۲ ن) آن چه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر
کشید • (۳ ن) خنجر

- پایب آن خون بود کاندازی صحرای می درید
- یا بسوی تشنگان موجی ز دریا می درید
- آب در غریب زبزی چون قور زبزه بریزد
- خستگان را خون بر آن گونه ز اعضا می درید
- کشته اندر خاکی جان میدهند بر خود می طپید
- در آلودگی موج می زد خون و با می درید
- این بدو زخ برد آب و آن بخت برد جوی
- گرچه خون گهر و مومن هر دو یکجا می درید
- توسن در خیز و سرهای ملوانان می فکد
- مرد را سر میدوید و اسب را پا می درید
- هرگز از قوت دل بازو اندر کار بود
- راست کرده تیر سوی قلب احدا می درید
- وانکه از ضعف درونی دست دریا نم کرده بود
- که بسوی آب و گاهی سوی صحرا می درید
- تیر کشته‌های تن میداند بر دریای خون
- بیلکی میزد بتندی و گذارا می درید
- از وجود مرد هر خونی که آن از تیر جعت
- چون کسی از خاک بجهد بی محابا میدرد
- شاه لشکر کش به ترتیب صف و آئین جنگ
- می درانید لشب اقبال را تا می درید

- آبلون شد خاکا چون جوشن بجوشن دوختند
 - گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر یافتند
 - آسان برآمی کشد گوئی که بگریزند ز تیر
 - تیرها بالای سر زن بر که در بر یافتند
 - صاف گشت از تیغ چون نیکی سرکافر تمام
 - کافران هر صف که چون مرغول کافر یافتند
 - از سرشت خون همه باقوت سرخ تیغ جست
 - تا مکمل شد علمهای که در روز یافتند
 - هم یگان سرشد دوگان شمشیر چون برهم زدند
 - هم دوگان سرشد یگان سرها چو در سر یافتند
 - گشتگان افتاده در عجزای از اطراف سر
 - هم چو صورت ها که در دیدایی اخضر یافتند
 - پیش ازین کوشش بود که چاشنگه تاوقت شام
 - از بوی و سو بوی و سر بسو بر یافتند
 - خواست شد ناطع نصرت گسقر لیکن چه سود
 - کز فلک آن نطع را بر شکل دیگر یافتند
-
- اندر آن میدان که قبی از مرد قابا مرد بود
-
- ای بسا کس را که لبها خشک زوها زرد بود

- از وداع جان جراحتهای دل خون میگریست
- و از فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
- ای بسا زنده که از هیبت میدان کشتگان
- تن بخون آلوده و دیده بخواب افتاده بود
- فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان
- شیر در زنجیر و غیل اندر طغاب افتاده بود

- کافر اندر انتظار شب که تا بیدون شون

- ناگهان میزان ما را پاه دیگر گون شود
- دایرات آسانی گردش بر کار گرد
- مرکز اسلام را سرگشته چون پرکار کرد
- ذره را دیدی که آب چشمه خورشید بود
- سنگ را دیدی که کار تولدی شهوار کرد
- تاج اندر کعبه مصمت شد شکست آن آدمی
- گونه ز اقل خفتگی کعب را بیدار کرد
- گریغار غیب رفت از پیش دشمن عیب نیست
- مصطفی از ازم دشمن عزم سوي غار کرد
- در شراری آمدش از تیر مرغان مرهمت؟

(۲) در هر سه نسخه گردش پرکار بدون پای تحقیاتی مرقوم
است و قافیه مفقود •

پای بس می برد گردون مو گرفته نغم را
نغم هر چند از ملائین جانب ما می درید

بلک زمان شمشیر نقاش نیاورد از قتال

از زوال روز تا شب اندران روز زوال
تلخه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود
دیو آتش در جهان میزد شهاب افتاده بود
گر حسین کربلا را ز به بی آب افتاده بود
او محمد بد که در آبش مآب افتاده بود
روز چون باقی نبود آن آفتاب قحط را
روز باقی بود چیزی کافتاب افتاده بود
دام شاهي شد دل مردم که از دستار دیو
دست جام را خاتم شاهي در آب افتاده بود
کافر اندر خون چو خرد در پارکین غلطیده بود
مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود
فوجي اندر آب طوفان بلا را می گذاشت
فوج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود
هر یکی در تخته خاکی فرو شد بهر آنک
کارشان با دفتر بوم الحساب افتاده بود
چو هندی بد منقش کرده از شنکوف تر
کاسهای سر که اندر خون ناب افتاده بود

- ساهیلیان در آب و مرغیان در هوا بگریستند •
 • آسمان ها با هزاران دیده بر اهل زمین •
 • هم چو یاران بهایی برگیا بگریستند •
 • شبی می کز آسمان هر صبح می ریزد بشارت •
 • اشک انجم دان که از اوج سنا بگریستند •
 • خالق ملکان مرد زن مویه گزان و هو گزان •
 • گو بگو و سو بسو رجا بجا بگریستند •
 • از خروش گریه و بانگ دهل شب کس فضاقت •
 • بس که در هر خانه اهل عزرا بگریستند •
 • هم بآب چشم خود کردند ترقیب و وضو •
 • مغفرت جویان که در وقت دعا بگریستند •
 • دیده خون اشکند بر گل چون گلابی تشنگان •
 • بس که هر کس کشتگان خویش را بگریستند •
 • شد لایان از ناله چون پلجی اسیران آبله •
 • بس که از بهر اسیران بلا بگریستند •
 • درازان بند بلا ناگه اسیری باز گشت •
 • روی او دیدند هر کس بی ریا بگریستند •
-
- جمعه بود و سلیم فی حجه که بود آن کارزار •
-
- آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار •
 • دست عالم با خود از دندان گنم بازو کیور •

• پنجم نموده آخر ابراهیم را در ناله کرده
 • و در بدر قدس رفت از قلعه دل بد مکن
 • عیسی از چور نصارا سر فدایی دار کرد
 • در سگان روزی غنی کردند با او هم بخوان
 • زانچه سگ ساری بروی حیدر گزار کرد
 • در ادبوانش گذشت آب از سر آخر پاک کن
 • زانچه دیری تهنن را غرق دریا بار کرد
 • با مغول هر سال بهر دین سرو کارش بود
 • عاقبت جان گرایی در سر آن کار کرد
 • دست تقدیر است که خون ریزه و گه جان بود
 • فاتوا تا نیم نکلان کینه با قهار کرد
 • شیراز از نیش موزی صد خروش صعب زد
 • پیل مست از نوک خاوری صد فغان زار کرد

• بی مزاج بود آن قیامت را معین دیده ام

• گر قیامت را نشان کین ست پس من دیدم
 • مهر و مه بروی آن فرخ لقا بگردیدند
 • روز و شب بر سال آن اندک بقا بگریستند
 • همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم
 • بنده فرمانان که بی فرمان روا بگریستند
 • پس که اندر عهد او ماضی و مرف آسوده بود

گریه چندان شد که موج دیده از جگر گذشت

حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت
 ره که دل بیکارگی خون شد برای دوستان
 آه از آن جمعیت راحت فزونی دوستان
 دیده مهر دوستان شد آشنایی آب و خون
 تا میان آب و خون شد آشنایی دوستان
 بسکه خون بی بها خورده است خاک از دوستان
 واجب است از خاک چسبن خورده ای دوستان
 خفتگان خاک را گر خاستن ممکن بود
 صبر باقی میکردم وقف بقای دوستان
 حیف باشد مرغان از چشم و چشم از مردمان
 دیگرانرا چون توان دیدن بجای دوستان
 خاکشان در دیده می آرم در انصافی بود
 این چنین بی قدر باشد خاک پای دوستان
 دوستان رفتند غیری را چه گهرم در کنار
 چون کشم بر قامت هر کس قبای دوستان
 در هوای دوستان گر از سرم بیرون کنند
 از سرم بیرون نجاود شد هوای دوستان
 خسروا هر بار میگوئی فرا خواهم درید
 جامه جان تا بدامن در عزای دوستان

- یا بپوشم جامه این میثابی چون میثو کبود
- هر کسی نامی زند سوزن بهر بازو^{۱۲} و من
- نام شه خیزد چو از دندان گنم بازو کبود
- وه که از چرخ کبود او خفته پهلوی زمین
- در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود
- هم سیاهی شد زخندو هم سفیدی شد ترک
- بس که می پوشد کفون هم ترک و هم هفتد کبود
- مصر جامع را بهو سوزی روان شد رود لیل
- شسته شد از گریه چندان جامه از هر سو کبود
- نیاگر را خود عروسی شد بخانه بس که شده
- بر مثال نو عروسی در عزای شو کبود
- لیل پوشیدن کنون چون رسم شد زمین بس رواست
- گر کنند اسفید باقان رشته در ماکو کبود
- خوبرو یانرا که پیشانی زدند و خون گریست
- زیر ابرو سرخ شد بالا تر از ابرو کبود
- قیل حاجت نیست خوبی را سرخی بعد ازین
- چون ترکدن سرخ شد رخ در زمین شد نو کبود
- بس که می کنند مواز فرق فاکس سر بر سر
- شد از آزار چندان کنند نه هر مو کبود

(۲) بانوی من (۳) در هر سه نسخه بعین

مترجم است •

- بستگاری را که دشواری هر ایشان دیر ماند
- پادشاه امید رهایی زود آسان بادشان
- رستگان بند را رفیعی که اندر بند بود
- موجب از بهر نجات آخرت آن بادشان
- و آنچه باقی مانده اند و زان بلا باز آمده
- فضل یزدان بادشان احسان سلطان بادشان

- چون محمد رفت شد را عاقبت محمود باد

- کیقبادش اسعد و کیشروش مسعود باد
- و مطاع مرثیه دیرگرایندست •

• بیت •

ای دل بغم نشین که ز شادی دشمن نمائد
وی شم جهان ستان که طرب در جهان نمائد

- و درین قصیده نیز اشارت بآن واقعه میکند •
- قصیده •

- همدی بدان که ز امسال در حد ملکان
- شکسته میبند مومن از صف کفار
- چگونه شرح توان داد آن قیامت را
- گزان فزع ملک الموت خواستی زنده
- چگونیم آن صفت حمله کردن غازی
- بوزی خیلبریان هم چو خیلبر کزیر
- دلی چه چاره توان کرد حکم محکم را
- که گشت نامرد از کار خانه قهار

- جان که صد جا پاره شد از غم کجا باشد روا
- پاره را پاره کردن از برای دوستان
- دوستان رفتند از بهر که میگریست سخن
- ختم مطلق کن سخن را از برای دوستان

- موی سرتا چند ازین غم زار و گریان برگزینم

- این تن چون موی باری از سر جان برگزینم
- باری آن خورشید رحمت نور در جان بادشان
- جان ز فیض نور چون خورشید تنبان بادشان
- بود شان در روز هبجا خان اعظم پیشوا
- پیشوای جنت الفردوس هم خدان بادشان
- در هوائی کان ملک آنجا پیر گردد مفس
- پرتاوسان نمودوسی مفس ران بادشان
- فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گور
- باری اندر ظلمت گور آب حیوان بادشان
- چون زدیوان سیاست نامه شان برگزینم
- از کذباً بالیدین در نامه عنوان بادشان
- قطره خوبی که کشت از حلق ایشان ریخته
- بهترین لعلی برای قاج غفران بادشان
- تشنگی را که جانها شان زبی آبی برفت
- بوسه از ابر گرم هر لحظه باران بادشان

- قرونه که مرا پیش کرده نه می بود
- نشسته بر فرسی چون پلنگ بر گهسار
- کشاده از دهانش نمکتهی چوبویی بغل
- فکاده بر زنجش سنبلی چو موی زهار
- ز ماندگی قدمی ماند می اگر بستر
- گهی طفانه گستردی بخشم و که تیار
- همی زدم دم سرد و بدل همی گفتم
- کزین بلا نترام که جان برم ز بهار
- هزار شکر خدارند را که داد خلاص
- نه دل ز تیر شکف و نه تن ز تیغ فگار
- چو خواست کالبدم خشت گور راست کند
- ز سر شد آب و گلم قصر عمر را معمار
- ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته
- گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
- بر تخت آن همروهایی همچو گل در خاک
- ز قند باد حوادث خزانست این نه بهار
- نماند هیچکس از دوستان پار امسال
- معاینه است که امسال نیز گردد پار
- تو نیز هم چو من ای ابر نوبهار کنون
- ز آب دست بشویی و ز دیند خون می بار
- جهان پر از گل و میبلبل تویی ز گل بویان
- چگونه خون نشود دل چو غنچه از تیار

- زمین زخم که شد باز گشتا بود همه •
 • بسا که رنجد شد خون همدمان شد یار •
 • چو جرعه خون شهیدان بگل سرشته تمام •
 • چو گل گلوی اسیران برشته بسته قطار •
 • دلال بالایی سر در شکنجه فقرات •
 • شکنجه کاری گردن برشته افشار •
 • مرا اگرچه سوار آن دلال باری رست •
 • هم درست گلو زان شکنجه آزار •
 • اسیر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند •
 • نمی نهاد ز خون در تن لطیف و نزار •
 • چو آب می سرو بامی دوزدم و چو حداب •
 • هزار آبله در بار ز رفیق بسیدر •
 • ز پای شای من از آبله جدا شد بوست •
 • چنانکه بار شون در زهای پائینزار •
 • از رنج سخت شده جان چو قبضه شمشیر •
 • ز ضعف چرب شده تن چو دستک چقار •
 • دمی بماند زبانه ز بوشن تشنه •
 • دمی شده شکم من ز ماندن ناهار •
 • برهنه مانده تپي چون درخت گاه خزان •
 • هزار بار چو گل از خراش خار آزار •
 • بگرد مردمک دیده قطرها می ریخت •
 • چنانکه بگسلد از گردن عروسی هزار •

شرف را با مویخ نفس مقابله افتاد وقت زوال رسیده بود که
کودک منحوس مرتضیان در رسید و بوقت غروب آفتاب مشرق از
گوش چرخ فرود شد جهانی پر دانی سهم خورده افتاده بودند و
طبق زمین هزار کاهانی شکسته شده و اجل خون دران میان کاهه
کجا نهم و گوزه کجا بوم میگفت آسمان خاک میخورد و آفتاب
طشت خون فرو می برد •

چگونه شرح توان داد آن قیامت را
کزان فزع ملک الموت خواستنی لهار
دران کالون بلا مرا نیز رشته کفار گلوگیر شد اما چون خدای تعالی
رشته عیوم دراز داده بود خلاص دایتم و آن شاهراه بلا را ازدم و پتاشانی
قبه اعلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم از خود خورده حالیکه
چشمهای من افتاد جوی شیرش از اشتقاق روان شد •

• شعر •
بهشت زیر قدم هانی مادر است مدام
هو جوی شیر ازو بدین روان ^(۳۱) بسان بهشت
و چند گاه بدیدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعه مومن پور عرف
پتالی بر لب آب گنگ روزگاری خوش گذاره میگردم انجمن •

الفصل

چون خبر این حادثه جانکاه بجمع سلطان رسید چنده روز شرط
عزا بجا آورده شکستی عظیم در کار او افتاد چنانکه دیگر کمتر لقواقت
بست و خود را بهر چیزی مشغول می داشت و غریبانی بلام

- بداند بدیدیم که از سر حضرت
 - تپه گم ز می و بر گم ز گریه زار
 - کفون که شش صد و هشتاد و چهار شد تار و پود
 - مرا بسی و سه آید نوید سی و چهار
 - نه سی و چار که گریه هزار سال بود
 - چو در حساب فنا شد نه سی و شصت و هزار
 - نه شاعر ارچه که جادو گرم هم آنگه خاک
 - نه خسرو ارچه که کیس سرور هم آنگه غار
- و در دیباجه ذوق الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال از آن سرگذشت میفرماید که خلاصه چاشنی آنکه طفیل را پرکم کردند و شاهزاده که بدعا و زاری در حضرت خیر القاصین میگفت *وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا تَصِيرُ بِنَاطِعِ كَهْفُوتِي* و چنانچه طفلان سر بلند شد که فرق فوقدسای او به پرده اطلس رسید و ملک شمس الدین دبیر و قاضی انیر خواستند که بلباس ماتم دامن گیر و کنند اما فراق عزیزان گریبان گیر بود ضرورت یوسف و از آن چاه زندان سوی مصر جامع یونان گشتم و در سایه علم ظل الهی در شهر یوسف همدران شهر خان بزرگ قان ملک ارفقح و حریله در رسید و آواز رسید که سختم بند رسیده بود تا از میوه بخته سختم پرسید خام بخته چند آنکه بود پدش بر دم و به مجلس خانه خاص قبول افتاد و بشرف تشریف و جمله مشرف گشتم و کمربندگی بر میدان بستم و کلاه تدیمی بر سر نهاده و پنجاه سال دیگر پنج آب و مملتان را از بسور لطایف حالی آب دادم تا کلاه از حکم محکم حکیم آن اختر

و ثمانین و ستمایه (۹۸۶) روزی نموده و مذات ملک او بیعت
و دو سال و چند ماه بود • • شعر •

ایندل جهان محلّ ثبات و قرار نیست

دست از جهان بدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هزده سالگی بعد از جد خویش باهقباد ملک کچین
که ایتمروام داشت و دیگر امرائی که با اخان شهید انصاری مزاج
داشتند بر سر بر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل
و تبع او اقطاع ملکان داده بحیله روان گردانیدند و هوا خواهلی اوزار
جلالطن کردند و بعد از استقرار سلطنت جمله اجل حلّ و عقد را بدستور
سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه
دادیگی یافت و بخواجه خطیر الدین خواجه جهانی و بملک
شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خانی دادند و ملک قیام الملک
علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصر کیلوگپوس
را که الحال نوزدیک بکندر خواجه خضر بکدار آب جون و یران است
آبادانی ساخت و بارعام داد و مغان نو مسلمانان را بحیله بدست
آورده اکثری را بقتل رسانید و جمعی را جلالطن کرد و بدستور بانی^۳
و باعث این امر ملک نظام الدین علاقه و نیرو بود (این نظام الدین

بغرا خان که سلطان ناصرالدین خطاب یافته بلکهنوتی فرستاد که چون برادر ترا اینچنین حادثه صعب پیش آمد میخواستیم که تو بجای او نعم البدل باشی تا غم هلی او را بدیدن لقای تو فراموش توانم ساخت نصیرالدین را حکومت آن دیار من حیث الاستقلال و الانفراد دست داده بود در آمدن تعطیل بسیار روی نمود و بعد از آنکه بقدرغن تمام آمد در دهلی نتوانست قوای گرفت و فیل را هندوستان بید آمد و از مهر پدای و غزنیدی و برادیدی قراموش کرده از هوای آن دیار بیقرار بود تا روزی برخاست پدر با مقرری چند به بهانه شکار بر آمده بایلغار خود را بلکهنوتی رسانید و بر سر کار خود رفت .

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
غم غریبی و غربت نمی توانم دهم
بشهر خود روم و شهر یار خود باشم

و سلطان بلبن که از آن واقعه بسیار محزون و ملول گشته و از آن روز ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماری افتاده و سن او نیز از هشتاد گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیشسر نام داشت خطاب خسرو خانی و اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان حواله او شد و وی عهد گردانید و رعیت کرد که کشفید این بغرا خان را در لکهنوتی پیش پدر بفرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات وی عهدی کیشسر و دیگر رهایی جهانگیری به روز کرده رخت هستی ازین جهان بجهان دیگر برفت و این واقعه در سنه ست

خواجه جهان را بگذاهی نابوده مقيم ساخته تشهير نمود و امرا و ملوك بلخني را كه با امري مقل او مسلمان قرابت داشتند مجبوس ساخت و در قلمهاي دور فرساده و روفق درگاه معزي بشكست و سلطان ناصر الدين بغرا خان چون خراي احوال پسر خویش در كهفوتي شديد مكتوبي كذابت آميز برمز و اشارت سلطان معز الدين نوشته او را بر داعيه فاسد نظام الملك آگاه ساخت سلطان معز الدين بغور جواني پند پدر را كار نقرمود و بعد از رسل و ساييل قرار يافت كه سلطان ناصر الدين از كهفوتي و سلطان معز الدين از دهلي روانه گردیده در اوده با يكديگر ملاقات نمايند و از فتواي عبارات مير خسرو عليه الرحمة كه در قران السعدين واقع شده و از تزييع مبارك شاهي نيز چنين مفهوم ميشود كه بغرا خان چون بر مسند بتكاليف نشست و ناصر الدين خطاب يافت با جمعي انبوه بقصد دهلي مي آمد و سلطان معز الدين نيز لشكر ها از اطراف جمع آورده در مقابل او بسمت اوده روان شد و چون آب سرو درميان بود پسر اينطرف آب و پدر آنطرف فرود آمد و همچنان عبور نمي توانستند كرد و امرا و ملوك غيايي درميان آمده قرار صلاح و صلح دادند و سلطان ناصر الدين با جمعي از خواص خود از آب گذشته چنانكه قرار يافته بود كه پسر بر تخت و پدر بائين تخت ايستاده بشرايط آداب سلطنت و تعظييات لائق او را بجا آرد و سلطان معز الدين را آن قرار داد از بسياري شوق بخاطر نمائد و بمرور افتادن نظر بجمال پدر از تحت فرو آمده باني برهنه دريده ميخواست كه در پاي او افتد پدر باين معني

علاقه همانست که کتاب جامع الکتابات و تذکره الشعراء محمد عوفی
بنام او تصنیف شد) و ملک چچو را (که آخر مقطع کوره و مانگهور
شد و میتر خسرو در قرآن السعدین تعریف او کرده •

خانکرة چچوي کشور کشای • کز لب خاقان کوره بسته بپای)
افطاح سامانه تقویض نموده دختر او در حباله نکاح سلطان معز الدین
کیقباد در آمد در آخر ماه ذی حجه سنه مذکور خبر کفار تدار که
ایتمر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تلخته اند سلطان
شاهک باریک را باسی هزار سوار نامزد ساخته و خان جهانی
خطاب داده فرستاد او تعاقب تداریان کرده تا کوه بایگ جود رفت
و بدشتر ایشان را بقتل و اسر دفع کرده بدرگاه آمد و چون سلطان
کیقباد را در زمان حیات سلطان بلبن آرزوهای دل میسر نبود و
معلنان مودب یو گماشته بودند این زمان که به سلطنت رسید
خلیع العذار بوده باستیقای لذات و شهوات مستغول شد و اکثر خلیق
نیز بمقتضای خورمی آن عهد بعیش و عشرت روزگار می گذرانیدند
و ارباب لهو و لعب و مسخران و مطربان و بازارگران برخلاف
دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و ژود و مداح شکست
و افت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و ابهات
دیده و از کار ملک خائف یافته دست نظار دراز کرده پای اثر حد
گلیم بیرون نهاده و طمع خام سلطنت در دل او انداخته در بین استیصال
خاندان غیاثی شده اول حال سلطان معز الدین را باعث برفقت
کیخسرو وک سلطان محمد شهید شده از از ملتان طلبیده در قصبه
رهنگ بدرجه شهادت رسانیده بدارش ملحق گردانید و همچنین

سلطان معز دینی و دین کیستاد شاه

یکدیگر در مردمک چار پادشاه

و روز آخرین که سلطان ناصرالدین بوداج آمد سلطان معز الدین را بحضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هر دو عاقله و علاقه سلطنت بودند از هر باب نصیحتهای سودمند باشیاع و شرح و بسط کرد و اولاً بر اقراط شراب و کثرت جماع انگاه بر بی پروائی از امور ملکی و کشتن برادر خود کیشمر و دیگر امرای نامدار و ملوک غیائی را سرزنش بسیار نموده و ترغیب بر دوام نماز و یزد ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری مملکت آموخت و در وقت گذار گرفتن آهسته بسوگوشی گفت که نظام الملک علاقه را نزد از میان برداری که اگر او فرصت می یابد ترا فرصت نمیدهد این بگفت و بوحشتی تمام یکدیگر را دجاج نمودند و سلطان معزالدین چند روز پاس سخنان پدر داشته گرد تیش و عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع نمود نازنیزان لولی رش و سایر اقسام مطربان دلکش و بالایگران جلد و فریب زهد شکن پرفتن از هر طرف هجوم آورده بانواع ناز و کرشمه و حرکات و سکنات هوش ربای پانی صبر و ثبات سلطان را از چابی ببرند •

• شعر •

پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت

ناکه دل مایل شیرین بسواتست او را

و قیل هندوستان را بخواب دید و توبه ضروری او که حکم نسیم

رضا نداد و هر دو يك ديگر را گذار گرفته تا ديوي گرپها کردند و
 هرچند پدر خواست که پائين بایستد پسر بزر دست او را گرفته
 بالای تخت برد و بنشانند آنگاه خود هم نشست و بعد از زمانی
 دراز سلطان ناصر الدین بسلول خود رجوع کرد و قیال نامی بسیار
 و نفوسات و تحف لایق فراوان و نقایس قیمتی از دیار لکهنوتی
 برای پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنان اسپان عراقی و دیگر
 امتعه و اقمشه و افراد و اجناس فاخر که محاسب و هم از شمار آن
 عاجز آید برای پدر فرستاد و انواع خورمی و کامرانی بروی
 امرای غیالی و نامری و معزی و خاص و عام هر دو سپاه کشود و
 ملوک باید بگرآمد و زنت می نمودند و میر خسرو ذکر این
 صیقهها را بتفصیل در قران السعدین ابرار فرموده و جایی دیگر در
 قصیده میگوید

• نظم •

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد
 زهی عهد خوش چون دو پیدان یکی شد
 پسر پادشاهی پدر نیز سلطان
 کفون ملک بین چون دو سلطان یکی شد
 زهر جهاداری و پادشاهی
 جهان را دو شاه جهانبان یکی شد
 یکی ناصر عهد محمود سلطان
 که فرمانش در چار ازل یکی شد
 دگر شد معز جهان کیقبادی
 که در ضبطش ایران و توران یکی شد

جلال الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند و اقطاع برلی باو تفویض نموده و او ملوک اینترکچن را که بقدر قصد کشتن او کرده بود بطایف الخیل بدست آورده بطصاص فعلی که بوجود نیامده رسانید و سرمن حفربیرا لایحه فقد وقع عیه ظاهر شد *

تو چاهی کنده در به که خلقي را بر اندازی

لمی ترسی از ان لژی که خود را در میدان بیفی

و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را بموجب وصیت پدر خواست که از میدان بردارد اول او را بجانب ملکان نامزد ساخت او این معنی را دریافته تعیل در رفتن می ورزید و بعضی مقربان با اشارت سلطان چیزی در کاسه او کرده او را بملک عدم فرستادند اتفاقاً این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و درین حالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب و جباع یاه نقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهمله و امراض مزمنه بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت باغات عاجز آمد و قوی در مقام سقوط افتاده اکثری از امرا و ملوک دولت خواه پسرش را که کیکلوس نام داشت و طفلی بود خورده سی شش الدین خطاب داده پیداشاهی برداشته *

و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه (۶۸۸) با شایسته خان که او را تدیلی نامیده بود پیوستند او ثمانی اقربا و حشم خود را که ازین طلبیده بود و آنطرف آب معلوم و مکمل استاده انتظار می بردند فرمود تا از آب چون گذشته آماده جنگ مخالفان باشند و بعضی از امروای غیاتی و معزبی با نیدان و جمعیت انبوه در مقابل

هنکبوت داشت بیگ اشارت بشکست و می گفت کدام بد

و چه نصیحت • • شعر •

ما عشرت امروز بفرما ندهیم • فردا که شود هرچه شود میشود •

و برخلاف این مضمون که • • نظم •

نشاید پادشه را مست بودن

نه در عشق و هوس پیوست بودن

بوده باشد پاسبان خلق پیوست

خطا باشد که باشد پاسبان مست

شبان چون شد خراب از باد زان

رسم در معبد گرگان کند خواب

طله‌های گران با سائیان سبکچان می پیوست و بهر از عمر و روز

کوته خویش میگزیند و در آن حال روزگار کین گذار با او این نکته

می سرود • • رباعی •

ای عهد تو عهد دستان سربل

از مهر تو کین خیزد و از عز تو فل

هر مشغله و میان تویی همچو دهل

ای یکسبه همچو شمع و یکروزه چو گل

با این حال عشرت مژول در سنه تسع و ثمانین و ستمایه (۹۸۹)

بدهای رسید و بعضی از امرای نامدار آنو مقوم شده سربداران

کوه کشیدند از آن جمله شیروخان پشیمان شده باز گشت و در

زندان افتاد و از همانجا بزدان خانگ خاک رفت و دیگران بسیاری

رسیدند و فیروز خان بن پفرش خلجی را که آخر حال سلطان

گهی مهرافوش و گهی کینه زهر • برین سان بود چرخ گردنده دهر
و از تاریخ مبارک شاهی چنین مفهوم میشود که سلطان معزالدین
را دران هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده و فقیه در بارگاه
نشسته بود بستند چنانچه همان جا بگرسنگی و تشنگی هلاک شد
و دران حالت این رباعی گفت •

اسب هنرم بر سر میدان مانده است

دست گرم در ته سفندان مانده است

چشم که زر کن و گهر کم دیدی

امروز برای نان چه حیران مانده است

و چون غوغای ملک ایتمرسرخه و خلق دهلی فرو نشست و شایسته
خان بکلم دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرده روز
دوم سلطان معزالدین این جهان فانی را پایدار را بدید نمود و
آن همه عیش و عشرت را خوابی و خیالی انگاشت • رباعی •
با یار گر آرمیده باشی همه صبر • لذات جهان چشیده باشی همه غم
هم آخر کار مرگ باشد و افکاه • خوابی باشد که دیده باشی همه صبر

سلطان شمس الدین گبکاؤس

این معزالدین کیقباد در سنه مذکور باتفاق شایسته خان و ملک
جوجو از برای نام بر تخت در بها پور نشست و عم شایسته خان
ملک حسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبه کیلو گهری
بمحافظت سلطان معزالدین قیام داشت اعتباری تمام یافته و

See introduction
Ch. ۱۸, ۱۹, ۱۹۶۹, p. ۱. ۱۸۳

آمده سلطان معزالدین را که از ضعیفی و تحقیق خیالی شده بود چون شبنمی و مثالی نمودار کرده و چتری بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوکهری نمودند و حرکت الذابوچی میکردند و درین میان ۱۱۵۸ ملک چچو برادرزاده سلطان غیاث الدین که کشایخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما میخواهیم که سلطان معزالدین را بکشتی نشانده بلکهفوتی نزد پدر فرستاده در خدمت سلطان شمس الدین کیکلوس باشیم و باوجود این خاص و عام دهلی بمدد سلطان شمس الدینی آمده و پیش دروازه بدآورن جمعیت نموده در مقابل شایسته خان سرب ایستاده اند و چون پسران ملک الامرا فخرالدین گوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک ابتر سرخه که با بندگان غیالی اتفاق کشتن شایسته خان و برکن سلطان شمس الدین کیکلوس کرده بود بدست اختیارالدین وکد شایسته خان کشته شد الجوم ملک الامرا عوام را از آن ازدحام منع نموده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس الدین کیکلوس را بزور ارتخت برداشته در بهابور جایی که شایسته خان بود بردند و کسی را که سلطان معزالدین پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوکهری رفته در حالتی که از سلطان رمقی بپوش نمانده بود لگدی چند بر سر او زد و در آب چون سرداد و سلطنت از خاندان قواری و پادشاهی از دودمان غیالی بر افتاد و این واقعه در اوسط محرم سنه تسع و ثمانین و ستمایه (۶۸۶) روی نموده و مدت سلطنت سلطان معزالدین سه سال و چند ماه بود . بیت .

برین گونه کردند همین چرخ پذیر . گهی چون کمان است و گاهی چو تیر

ازین فایب و ضابط ملک بود مهمات ملکی هر قوار گرفت *
 مخفی نماند که اگرچه شهاب الدین حکیم کرمانی جوهری
 صاحب تاریخ طبقات محمود شاهي نسب سلطان جلال الدین
 سلطان محمود مالوی را از فعل قالج خان داماد چنگیز خان
 درست کرده درین باب قصه دارد مطلب اما ظاهر آنست
 که این معنی و قویی نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را باندک
 نامای فساد دعوی او معلوم میشود و نیز درمیان قالج و خلج
 هیچ نسبتی نیست با آنکه قالج بزبان ترکی ملاستی ندارد و اگر
 باشد قالج باشد بمعنی شمشیر (+) و در بعضی تاریخ آورده اند
 که خلج نام یکی از فرزندان یاقف بن فوج علیه السلام است و
 خلیجیان منسوب باینند والله اعلم *

فی الجملة سلطان جلال الدین بیشتر مناصب ارجیفند را بر
 فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده بسر بزرگ را خاندان و
 میدانی را ارکلیخان و خورد را قدر خان و ملک حسین هم خود را
 تاج السلک مخاطب ساخت بویں قیاس دیگرانرا خطاب ها داده
 جایگزین مقرر فرمود و در کنار آب چون در مقابل قصر معزی باغی
 نو و شهری نو بنا نهاد و حصارش سنگین فرمود چون مرتب

(+) این نزاع لفظی بیش نیست چه قالج و خلج هر دو یکی است
 و الف در اولین بجای فتحه قاف دومین است بتسبب رسم خط
 الفاظ ترکیه کما تقریر فی موضعه و قاف بجای خا بزبان متاخزین
 عجم شایع *

مجلس
 سماع
 کت

سند

شایسته خان ملک چهچو کشایخان را تکلیف نیابت ملک نموده
و شاهزاده را باو سپرده از برای خود اقطاع تبرهنده و دیبالپور و
ملتان القماش کرده بخصت بجانب آن ولایت طلبید و ملک
نیابت وزارت را در عهده او گذاشته اقطاع کرد برای خود درخواست
و شایسته خان منامس او را در ساعت قبول نموده و خلعت داده
بعد از چند روز بجانب کوه روانه گردانید و ملک الامرا قضا الدین
کوئوال شایسته خان را قهضیت مفاصبا عالییه و دولت نزلان داده
باعث بر رخصت ملک چهچو بود و شایسته خان شاهزاده را
در بارگاه آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی
میداد و بعد از یک دو ماهی سلطان شمس الدین را سوار ساخته
در قصر کینلو گهری آورده محبوس گردانید و با عقیمان زندان خانه
خاک گنجوانگی داده در پیغونگ عدم فرستاد و مدت ملک
شمس الدین کیگژس سه ماه و چند روز بود • • شعر •

نوش ملک بی ملک نیست نیست

شغل جهان شعبده بیوش نیست

سلطان جلال الدین بن بغرش حلبی

که ملک فیروز نام و شایسته خان خطاب داشت در سده
تسع و ثمانین و ستمایه (۶۸۶) باتفاق ملک چهچو کشایخان
چنانچه گذشت تحت سلطنت را آرایش داد و چون قتل

شاه الدین که برادرزاده و داماد و سلطان بود از بدادن باقطاع گره نامزد شد و الماس بیگ برادر شاه الدین که بعد از الغل منصب آخور بیگی یافت درین آنجا خانخانان را امری که ناگزیر همه است در رسید و سلطان را از مصیبت او دلقگی بسیار روی نمود و میر خسرو این مرثیه بنام او گفت *

چه روز است اینک من خوشید قایان را نمی بینم
وگر شب شد چرا ماه درخشان را نمی بینم
دورویی هست کانداز ابرمانده آفتاب من
که اندر چشمها جز ابرو بازان را نمی بینم
بهندستان خطائی گشت پیدا و بهر روئی
هی بیتم هزاران چین و خاقان را نمی بینم
فکین خاتم شاهي بکن سنگ پنهان شد
دام چون اعل خون شدزان سبب کفر نمی بینم
ش اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده هر سو
همه هستند و لیکن خانخانان را نمی بینم
چو دولت گور دیدم گفتش خواهی بصر گفتا
چه خواهم کرد چون مسموم سلطان را نمی بینم

و در سال دیگر ارکلیخان از ملتان بدهای آمد و سلطان او را در دهایی گذاشته بجانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن دران منزل بواسطه شنیدن خبر غدر از بعضی امرای ثوائی اندیشیده ملک مغلی را اقطاع بداون داده در ساعت بخصت نمود و مالک مبارک را تبرهنده داده بعد از فتح قلعه منداور بکوچهایی

گشت بشهر نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوس
 ملک چهجو کشلیخان در کوه رفته سر از اطاعت بپسپیده و امرای
 غیاتی که در آن حدود جایگزین داشتند با او متفق شده بدوان آمده
 و آب گنگ را از گذر بجلان گذشده عزیمت دهلی مصمم ساختند
 و راه ملک چهجو می دیدند که از راه کوه بیدید سلطان جلال الدین
 مخالفان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود
 را دو فوج گردانیده خود از راه کوه بدوان رسید و ارکلیخان را
 بجانب امرویه بمقابل ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در کدازه
 آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد درین اثنا کسان
 بفرمودی راجه کوله که آن را کویله نیز می گفتند ملک چهجو را از
 تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و بعضی عظیم در دل
 او انداخته ترغیب بگریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر را از
 پا نشناخته شباشب روی بفرار نهاد عاقبت بدست کوران افتاد
 و ارکلیخان از آب رهب عبور کرده بفرمودی را بیستم فرستاد و
 تعاقب ملک چهجو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیاتی را
 اسیر گرفته بجانب بهاری و کسم کور که ششسایک باشد رفت و چون
 ملک چهجو و دیگر امرای اسیر بلبنی را به بند دغل نزد سلطان
 بردند در حال نسبت قدیمی ایشان را بپاد آورده از بند برکشید
 و بحمام فرستاده و خلعت های فاخر پوشانیده با خود هم پیاله
 ساخت و ملک چهجو را بحیثیت تمام بمقتل فرستاد و ملک

مندر شد و قاضی را معزول ساخته بقضای بدلون فامرد گردانید
و از برای تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدی آتش
نمرودی بلند آموخته میخواست که سیدی موله را دران آتشکده
بیفکاردن علمای وقت بذام شرعیت این امر فکری داده خاطر
نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است و کسی
ازان سلامت بدر نمی آید سلطان ازان امتحان باز آمده اکثری
ازان ملوک را همدان مجلس سیاست فرمود و بعضی را جای
وطن ساخت و چون جواب های سیدی موله همه معقول بود
و از راه شرح و عقل گناهی بر او متوجه نبود سلطان معلوم شد
بدکبارگی روی به ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران
بی باک بود آورده گفت درویشان چو داد من ازین ظالم نمی ستانید
ازان میان قلندری برجست و استوار چندی برسیدی بیچاره زده
مچوچ ساخت و محاسن او را بکارنی تازخ فرود آورده و سوزنهای
جوالقیان به پهلوی او زدند و بفرموده ارکلیشان پسر میانگری
سلطان قیل باقی قیل مست را بر سر سیدی مظلوم زانده بانواع
تقویت شهید ساختند بحمد الله علیه و میگویند که سیدی مذکور
پیش ازین واقعه بیکماه اکثر اوقات این درویش میخواند و می
خندید •

• رباعی •

در مطبخ عشق جز لگو را نکشد
لاغر صقلان زشت خو را نکشد
گر عاشق صادق ز کشتن مگر دز
مردار بود هر آنکه او را نکشد

معاون برده‌های آمد و در آن ایام سیدی موقاضی مجرایی صاحب
تصرفی متوکلی بالایی بودند. فضائل و کمالات آراسته سیدی
موله نامی اول از ولایت هم در اجودهن اعلازمت حضرت قطاب
الادلیا مخدوم شیخ فرید گنج شکر قدس الله سره رسیده بخصت
رفقن بشرق رویه شد طلبید ایشان فرمودند زنده از هجوم مردم و
اختلاط با ملوک انجذاب نمی‌برد چون بدو رسید خاندان پسر
بزرگ سلطان قسمت بوی ارادت و اعتقاد بیست پیدا کرده بود
همچنین اکثر ملوک و امرای معزول بلخی که روزی هر دو وقت بر سر
سفره آن درویش که از هیچ کس چیزی قبول نمی‌کرد و مردم گمان
کیدیا گری بر او داشتند حاضر می‌شدند و هزار من می‌ده و پانصد من
مسلول و سه صد من شکر خرج بومی شیخ بود که در انکار بکار
میزرفت و سیدی مشارالیه اگر چه نمار پنج وقتی میکرد اما
بندار جمعه حاضر نمیشد و بشرايط جماعت چنانچه از سلف
معمول است تقید نداشت و قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی
اردو و مردم نامی و سرداران معتبر و سایر خواص و عوام پیوسته
ملازم خانقاه او بودند چون این خبر به سلطان رسید میگویند که
شبی بلباس ناشناس در خانقاه او رفته تصرف او را از آنچه شنیده
بود زیاد یافت و روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی موله را
باقاضی و دیگر امرای معتقد او بانواع احسان در اقبال و سلسل
مقود طلبیده صورت عاجزا و داعیه سلطنت او را از هر کدام پرسید
سیدی مشارالیه انکار آورد و سوگند یاد کرد نموده نداد انکه سلطان
قاضی جلال الدین را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز

خودش باد گشتند و الغول به چنگیز خان بشرف اسلام پیوست
و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده کلمه طیبه مبارک بر زبان
رانده خدمت درگاه اختیار کردند و الغول دامادی سلطان اختصاص
یافت و در غیاب پور مسکن گرفتند که حال رفقه متبرکه سلطان
المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره در آنجا است و اشتهار بمغول پور
دارد و آن مغل را نو سلطان خواندند و آخر همین سال
سلطان بر سر قلعه هندوور رفقه حوالی آن را ذهب و غارت فرموده
باز گشت و علاؤ الدین حاکم کوه دزین سال رخصت بجانب بهبه
گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار بخدمت سلطان آورد و
بت معبود معروف هندوان را در پیش دوازده بدایین سپر خلیق
گردانیده و این خدمات از علاؤ الدین مستحسن افتاد و سرکار اوده
نیز اقامه جایگزین او شد و چون علاؤ الدین از کوچ سلطان که
خوشدامن او باشد و دختر سلطان دلی بر غصه و جگری پر خون
داشت که از وی همیشه بسطان بدی میگفتند بهر بهانه می
خواست که از قلمرو سلطان دور تر رفقه گریزگاهی برای خود پیدا
و نوکر جدید نگذاشته بایلاس و تعبیه مراحمی چندیری را از سلطان
طلبیده از دهایی بکوه آمد و از آنجا به بهانه تاخیر چندیری از راه
انچه پور گذشته متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاؤ الملک را که
یکی از مخلصان او بود در کوه بنیامت گذاشته و او را بدار و مدار
با سلطان رهنمویی کرده بیانی رفت که کس نشان ندهد و چون
مدتی مدید خبر ملک علاؤ الدین منقطع بود سلطان از جانب
او دل نگرانی بسیار داشت و بیچاره خبر آمد که علاؤ الدین رفقه

و مقارن این حال در روز قتل او بانه سیاه بر خاست و عالم تاریک شد و باران در آن سال کم بارید و قسطنطینی چندان واقع شد که هفتاد و نه از غایت گرسنگی و مخصوصه جماعه جماعه دستهای یکدیگر را گرفته خود را در آب چون انداخته طعمه نهنگ نمایی شدند و مسلمانان نیز باتش گرسنگی سوخته قریق بحر عدم می بودند و اهل عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت سیدی و پیران صدق او می داشتند اگرچه برین طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید از جمله اتفاقیات باشد و ما را نیز احوال این امور معایفه و مشاهده شده چنانچه بمحل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

هیچ قومی را خدا لعنت نکرد

تا دلی صاحبدانی نامد بدرد

و باقی مهمت زندگان بوسیله شفاعت ارکلیخان از خطر جانی و سیاست سلطانی خلاص یافتند * و هم درین سال سلطان بترتبه دوم بجانب رنجه پور نهضت فرموده و نواحی آن را نابود ساخته بقها و بتخانها را بر انداخته و بفتح قلعه مقید نشده بازگشت و ارکلیخان بی وخت است او بسلطان روست و سلطان بسیار دلگوش شد و در سنه احدی و تسعین و ستمایه (۶۹۱) مغالین چنگیزی با لشکریهای گران بهندوستان فرستادند و با انواع قافله سلطان در نواحی سنام محاربه عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته سخن صلح در میان آوردند و سلطان سردار ایشان را که قریب قریب به لاکو خان داشت و پسر او سلطان را پدر خوانده و یکدیگر را دیده و تحفه و هدایا از جانبین در کار شده هر کدام بولایت

آورده ترغیب بر استقبال بجانب علاؤ الدین و برهم دادن مواد
حشمت و شوکت و گرفتن قیل و مال اسباب و اشیای کار آمدنی
انرا نمود معقول سلطان نیفتاد و علاؤ الدین را تعریف بسیار کرده
گفت خاطر من بجمیع وجوه از جانب او جمع است که برورده
ملک و برآورده من است بامن هرگز بدی نخواهد اندیشید ملک
فخر الدین و امرای دیگر نیز مداخله نموده بجانب سلطان رفتند
و دلائل واهی از هر جنس بر موافقت مزاج سلطان و تدبیرات
ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهایی شدند و
ملک احمد چپ بغضب از آن مجلس برخاست و همین سخن
می گفت که اگر ملک علاؤ الدین با این اسباب شوکت و سلطنت
بکوه رسد و از آب سرو گذشته قصد بکوه خوتی کند من نمی دانم
که از عهد او که می تواند برآمد و ناسف بسیار بر حال سلطان
می خورد و میگفت *

عبد را بکوچک نباید شمرد • که کوه کلان دیدم از سنگ خورده
و سلطان از گوالیار بدعایی آمد و علاؤ الدین بکوه رسد و عراض
حبله انگیز برکار بدرگاه فرشته سلطان را به پیشکش ساختن قیل و
مال بحد خام طبع ساخت و فرمان بنشابت آمیز مشتمل بر طلب
خود نیز التماس نموده در پی استعداد رفتن بکوه خوتی می بود و
برادر خورده خود ظفر خان را در آورده فرستاده فرمود تا کشتیها در
آب سرو مهیا دارند سلطان جلال الدین ساه لوح فرمانی موافق
مدعای او بخط خود فرشته بدست دو مقرب محرم خویش که یکی
عبد الملک و دیگر غیاث الدین نام داشت فرستاده اینها آمده از

بدبوگیو سرکشیده و آن نواحی را تا اقصی ولایت دکن گشاده
 خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسب و امتعه و اقمشه و جواهر
 افزون از حد قیاس بدست آورده بجانب کره می آید و اینمعنی
 موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قریبه
 به یقین می دانستند که علاء الدین که بی رخصت سلطان آن
 ولایت رفته و آزار بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از
 حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دایما در دل اندیشه فاسد
 داشت و حالا که اسباب عصیان او را بوجه کمال بهم رسیده بدرگاه
 آمدنی نیست عجب است که سلطان فکری به حال او ندارد و
 هیچکس این معنی را بعرض سلطان نمی توانست رسانید و سلطان
 اعلا و قطعا بر محنتی که علاء الدین از مادران و زن خود داشت
 مطلع نبود و اگر ایشان احیانا سخنی از بغی و خروج علاء الدین
 میکردند حمل بر غرض نموده تهر و طغیان او را هیچگونه بدل
 خود راه نمی توانست داده

القصه در زمانی که سلطان بنوالحق گوالیار بود از امرای
 خویش درباب علاء الدین گفتش طلبیده گفت علاء الدین که
 با چندین اسباب شوکت می آید بقیاس شما او چه معامله کند
 و ما را چه باید کرد آیا براه چندیری بدشوار او برویم یا همین جا
 باشیم یا بدھلی مراجعت نمائیم ملک احمد چپ که وزیر
 صاحب رای و تجربه کار بود و دولتمخواه قوی هرچند سلطان را
 بدلیل عقلی و مقدمات نقلی خاطر نشان ساخته و فتنه گری
 ملک چاچو و بقی مردم قوه را که بتازگی گذشته بود گواه حال

تضا چون از گردون فروخت پیر * همه عاقلان گوز گردند و مگر
و سخن دولت خواهان را پشت پا زده با چندی از خواص و یک
هزار سوار در کشتی نهشته سرعت از باد و تعجیل از آب استعانه
کرده روانه گرو شد و ملک احمد چپ وزیر را با لشکر و حشم از
راه خشکی روانه ساخت و ملک احمد چپ گریبان چاک
میبرد و سود نداشت *

فیوشده چون گوش نهد به بند * خورن گوشمال از سپهر بلند
و سلطان که کشتی عسراو از باد مخالف تباد شده بساحل فنا
رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکوه رسید و علاء الدین که
لشکر خود را مستعد ساخته مابین کوه و مانیکور از آب گنگ گذشته
فرود آمده بود العباس بیگ را بقدرغن نزد سلطان با جواهری چند
نفیس نرسد تا بهر نوعی که داند و بهر حیلتی که تواند سلطان را
از لشکر خود جدا ساخته بیارد آن حریف در ملازمت سلطان رفته
بالتواع مکر و فریب و عجز و نیاز عرض کرد اگر من نمی آمدم علاء الدین
بالکل آواره شده از دست رفته بود و از پس که غرض گویان او را از
سخنان بی التفاتانه پادشاهی پرساخته رعبی در دل او انداخته
اند حالا هم ترس و وهم بتمام از خاطر او مرتفع نشده و آن احمق
هنوز باقیست مگر آنکه کرم و لطف پادشاهی او را دریابد و تسلی
بخشد و تنها بذات شریف خود رفته و دست او را گرفته بیارد و
سلطان خرم گرفته سخنان او را راست دانسته سوارانی را که همراه
داشت فرمود تا هدایا بفرستند و خود با چندی معدود که
مسلح و مستعد بودند پاره راهی طی نموده پیشواز اجل رفت و

طرح و دفع او چنان معلوم کردند که رزق دیگرگون شده و علاء الدین
 آتش سلطان را آتیا سازخته و موقوف بر اشارتی مانده و علاء الدین
 آن در نفر را بموقلان سپرده تا بجائی نگهداهند که برنده نزد آنها
 بتواند زد و خطی بالماس بیک برادر خود که همواره سلطان بود
 نوشته در تسلی فرستاد که چون از من درین سفر جرات گونه ظاهر
 شد که ای فرمان سلطان بدو گیر رفتم بنابراین بعضی مردم در دل
 من و همی در بیتی انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندانم اگر
 جبریده ابلاغ فرموده بپایند و دست مرا گرفته بپزد از بندگی چاره ندارم
 و اگر چنانچه گفته اینای روزگار صدقی دارم و مزایح سلطان به تحقیق
 از من منحرف شده بضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد •
 چون الماس بیک مضمون نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت او را
 برای تسلی علاء الدین بخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از
 عقب میروم و الماس بیک در کشتی نشسته چون باد بهوی آب
 روانه شد هفتم روز بملک علاء الدین پیوست و او را برفتن بکهنوتی
 تحریص نموده و بعضی دانایان دور اندیش از مقریان علاء الدین
 گفتند که چه احتیاج برفتن بکهنوتی داریم سلطان از موعود
 طبعی مال دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیار در عین بشکل جبریده
 نزد ما خواهد آمد آن زمان هواندیشه که می باید می اندیشیم و
 هر چه گرد نیست برای آنوقت ذخیره داریم و کار او را همین جا
 تمام می سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمانه عمر پر شد و
 دل بهوس و حرص مال موهوم و شوم مآمال گشته و قضا او را
 کور و کور ساخته بود ازین مقاصد هیچکدام بظن او در نیامد • نظم •

او در پی انتصاب فیل و مال و اسباب پیشکش است و ما
 بخدمت مشغول و طعام افطار و نزل مهمانی مهیا ساخته انتظار
 مقدم شریف سلطانی می برد تا باین دولت مشرف گردیده
 در میان اقربان میقرار شود و سلطان درین حالت بتلاوت مصحف
 مجید اشتغال داشت تا وقت عصر بگذار آب رسیده در جائی که
 برای نشستن سلطان مهیا ساخته بودند به نشست و علو الدین
 کار خود بخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعیت انبوه آمده
 در پای افتاده سلطان تبسم گفان از روی شفقت و مهربانی و
 محبت طبعیچه سبکی برخیزد او زده اظهار نوازش و مرحمت
 و دلگرمی بسیار فرموده و مقدمات وعظ و نصیحت انگیز و
 سخنان شوق و محبت آمیز باو می گفت و بانواع نصیحت میداده
 و دست ملک علو الدین گرفته بجانب خود میکشید درین اثنا
 که سلطان محاسن او را گرفته و جوینده خصوصیت اظهار می کرد
 دست بدست وی داده بود علو الدین پلیچه سلطان را مضبوط
 گرفته بیغش و بیجانه که متعهد و متکفل قتل سلطان شده بودند
 اشارت نمود تا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیری
 بر سلطان انداخته زخمی ساخت سلطان بآن زخم بجانب
 کشتی دویده گفت که علو الدین بداخت چه کردی درین
 هنگام اخیار الدین نامی که پرورده نعمت سلطان بود از عقب
 در آمده زخمی دیگر زد و کار او را تمام ساخته و سر سلطان را بریده
 نزد علو الدین آورده علو الدین فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهید
 را بر نیزه برداشته در کوه و صانک پور گردانیدند و از آنجا پاره کردند و

المان بیلک خدار بتر عرض نموده که برادر ما را گمال دهشت و
 هیبت سلطان دریاخته و سرتاپی او لرزه گرفته این چند کس را
 که خواهد دید پیشوایم خواهد خورد و از رحمت سلطان مایوس
 خواهد شد سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود جدا کردند
 و نزدیک پادشاهی ازین راهی یکیک خونهای خوردند و سلطان
 از منع ایشان منتفع نشد چون نزدیک بگذار آب رسیدند لشکر
 علاء الدین را که بمال بسته استقامت بود عیان دیدند که مسلح و
 مکمل شده انتظار جنگ می برند ملک خورم وکیل دربالین بیگ
 گفت که ما بگفته تو لشکر خود را گذاشتیم و سلاح هارا جدا کردیم
 این چیست که لشکری مستعد جنگ در نظر می آید او گفت
 که برادر من می خواهد که عرض لشکر نماید و مجرای خورش
 کرده بیان واجب در نظر سلطان در آورد تا روزی بگر آید و سلطان
 بحکم اذاجار القضا ضاق القضا هنوز هم پی منکر دشمن نبرده بهایی
 خود گام بگام ازدها می سپرد • بیست •

چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کفد کش نباید بکار
 و بالباس بیگ مکمل گفت که من با وجود پیری و ضعف روزه
 این قدر راه آمده ام هنوز هم دل برادر بی مهر تو نمی کند که
 بیژانی نشیند و نزدیک من و باید بالاس بیگ گفت برادرم
 ندیده خواهد که تویی دست و خشک و خالی سلطان را به بیند •
 دست تویی گریز شیخی روی • بار نیایی و نیایی نظر

الملک لله و العظمة لله و ارفعہ سلطان جلال الدین در عقدہم ماه
رمضان سنہ الارب و تسعين و ستمائة (۶۹۴) زوی نمود و مدت
ملکش هفت سال و چند ماه بود . * نظم *

دیدی چه کرد چرخ ستمگار و اختیش
نامش مبرچه چرخ نه چرخ و نه چنبرش
در خاک افکنده چه خورشید ملک را
گردون که خاک بر سر خورشید انوش

سلطان جلال الدین طبع نظم داشت و امیر خسرو بعد وفات معزالدین
تقییاد در خدمت سلطان جلال الدین رسیده بشرف ندیمی
اختصاص یافته و مصنف اوزانگاه می داشت و خلعت هائی
که خاصه امرای سلطان بود و امتیاز تمام و اعتبار کلی داشت هر
سال بدو میرسید و هم چنین امیر حسن و مرید جاجور می و امیر
ارسلان کاتبی و سعد منطقی و بامی خطیب و قاضی مغیرت
هانسوی که از جمله فضایی روزگار جلالی است و نزاری گفته نوزده
بختری و این مطلع از آن است . * شعر *

دو در گوش و قد خوش دو خد خوب و خط تو

فر تو قوی پری و پری و با تو کر و کر؟

و دیگر فضلا پیوسته مجلس سلطان را بهر روز اشعار و نکات علمی و
و حکمی آراسته و پیراسته میداشتند و این چند بیت تلیفه
طبع سلطان است . * بیت *

مختصرمان سلطان که در کشتی بودند همه بقتل رسیدند و جمعی
خود را با آب زدند و غریق بستر غذا شدند ملک فخرالدین کهچی
زنده بدست آمد و بعقوبات رسید ملک احمد چپ اردویی
سلطانی را اسیر کرده دهلی آورد تا آمدن ارکلیخان از ملتان که
پسر رشید سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده قدر خان پسر
خورد سلطان را دکن الدین ابراهیم خطاب داده پادشاهی بر تخت
دهلی بسعی ملکه جهان برداشتند و ملوک و امرای جلای بقام
در بیعت او در آمدند و تا یک ماه نام پادشاهی داشت و
ملک علاءالدین هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات
سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشیده بسلطنت
موسوم شد در عین بشکل بکوچهایی متواتر جانب دار الملک
دهلی رانده و دینار و درهم را چون باران بر سر خایق ریخته و ترها
در عرواده و مقچینیق در رهگذر خاص و عام روزگار افشاندند بکنار آب
چون در باغ خود رسیده نزول کرد و امرای جلای روز بروز باو
پیوسته و عهدها گرفته در بیعت می آمدند و بامید از سرخ کینه
سلطان جلای الدین از دلهایی سیاه ایشان بقام شسته شد .

سخاوت مس سحیب را کپیاست

سخاوت همه درد ها را دواست

میگویند که روزی که سلطان علاءالدین در بدایون رسید شصت هزار
سوار در قلم آمده بود ملک یکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت
نداشت با چندمی از امرای مخصوص بعد از حرکت الذبوحی
در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان بکسر بکام علاءالدین گشت

مختطف گردانیده و خطبه بقام خود آراست و مناصب و القاب بر
امرا داشته و جایگزینها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران
سلطان جلال الدین که در ملتان بودند پیش دید هست ساخت
• نظم •

سرور است ملک تا بر من است • من ملک را فتنه پیراهن است
و در محرم سنه ست و تسعین و ستمایه (۶۹۶) الغنای و
و الب خان را بر سرارکایغان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و
این هر دو برادر در حصار ملتان محصور شدند و اهل شهر و کوتوال
امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زاد ها بوسیله شیخ رکن الدین
قریشی قدس الله سوه العزیز برآمده بالغ خان ملاقات نمودند
و او بتعظیم تمام ایشان را دریافته قتیخانم دهلی فرستاد و
خیل و تبار جلالی را گرفته متوجه دهلی شد و نزدیک با بهوهر
نام موضعی از نواحی هانسی نصرت خان فرمائی آورد تا هو
در سلطان جلال الدین را با الغو مغول داماد سلطان و ملک احمد
چپ را میل در چشم کشیده سلطان زاد ها را تسلیم کوتوال
هانسی نموده و با دو پسرارکایغان شهید گردانیدند و حرمهای
سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد
چپ و الغو مغل را در قلعه گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را
نیز محبوس ساخته بهر جانب پریشان ساختند و سیاست
رسانیدند و خیلی از خاندان های قدیم را بر انداختند و باطن
سیدی مرله مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نکشید در اندک
فرست باصت خون ریزی سلطان جلال الدین و تبارش و چندین

آن زلف پریشانت زوئیده نمی خواهم
و آن روی چو گلنارست نفسیده نمی خواهم
بی پیر هفت خواهم یک شب بگذار آبی
هان بادگ بلند است این پوشیده نمی خواهم

و زمانی که گویایان را در محاصره داشت صفه بزرگ و گفتند عالی
بغا کرده این رباعی فرمود تا کتابه آن عبارت سازند • رباعی •
مبارا که قدم بر سر گردون ساید • از تودا سنگ و گل چه قدر افزایش
این سنگ شکسته زان نهادیم درست • باشد که دل شکسته آساید
و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این
شعرا را بگویند همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب نداریم
و گفت شما رعایت خاطر من میکنید عیب آنرا درین رباعی
ظاهر میسازم • رباعی •

باشد که درین جا گذر کس باشد • کش خرقه ردای چرخ اطلس باشد
شاید که زمین قدم میمونش • یک ذره بنارسد همان بس باشد

سلطان علاءالدین خلجی

در بیست و دوم فی حجه سنه خمس و تسعين و ستماية
(۶۹۵) باتفاق برادر خودش الیاس بیگ لوائی سلطنت دہلی
بر افراشت اورا انج بیگ خان و سنجیر خود و پورا خود را که میر میخان
بود الیخان و ملک نصرت جلیسری را نصرتخان و ملک بدر الدین را
ظفرخان خطاب داده در مصرای سیری نزل نموده لشکر که
ساخت و بارعام داده امرا و اکابر و اصناف را از نعمات واقف

و ظفرخان را مقدمه ساخته با عساکر بی‌شمار بمحاربه لشکر مغول
فرستاد و در حد گیلانی جنگی عظیم واقع شد و ظفرخان مقتول
گشت و صرفه سلطان نیز درین بود و قتلح خواجه هزیمت یافته
راه خراسان پیش گرفت و دران جایگاه بدار غذا رفت *

مرتبه سوم ترغی مغل که یکی از مرگدان یعنی قهراندانان
بی خطایی آن دیار بود با یک لک پیاده و بیست هزار سوار دیور
و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورده تا قصبه
برن رسید و ملک فخرالدین امیرداد حاکم آنجا حصار می‌شد و
ملک تغلق و غازی ملک از درگاه نشانی شده بجهت دفع آن
فتنه نامزد گشت و ملک فخرالدین از حصار بیرون برآمده و
بدلک تغلق جمع شده بانفاق شبخون بر مغل زدند و شکست
برن لشکر افتاده ترغی اسیر گشت و ملک تغلق او را در حضرت
آورد مرتبه چهارم محمد ترواق و علی بیگ مغل که پادشاهزاده‌ای
خراسان بودند لشکر بسیار جوار جمع آورده دو فوج شدند یکی
بجانب ناگور تاخت برن دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب پیاده که
آنرا کالی میگویند متصرف گشت سلطان علاء الدین ملک مانک
بداد خود که کاور نائب هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیپالپور
و اجناب امرده نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغول اموال و مواشی
غزوان غنیمت گرفته بکنار آب رهب می رفت ملک مانک
از عقب رسید و جنگی عظیم پیوست و هردو پادشاهزاده‌ای

هزار خون های دیگر خلاب گشت

• بیت •

گنج قارون که فرو میبرد از قعر هنر

خوانده باشی کفهم از غیرت درویشان است

چهر

و در سال سنهٔ سبع و تسعین و ستمایه (۶۹۷) نصرت خان
بعدهٔ وزارت منصوب شد و در یاز یافت زرهائی که سلطان علاؤ الدین
در لایل حال بجهت استیلاب قلوب بسرم بخشیده بود مبالغه
بسیار نموده و مبالغ بیشمار مستود ساخته واصل خزانه گردانید و
دلاء الملک عم غیای برقی صاحب تاریخ فیروزشاهی را که سلطان
علاؤ الدین از کوتوالی دهلی بحکومت و ایالت کرده رسانیده و نصرت
خان را منصب کوتوالی داده بود از کرده طلبیده باز عهدهٔ قدیم باو
مفروض شد و ملتان را بالبخان دادند و در سنهٔ ثانی و تسعین
و ستمایه (۶۹۸) چنگیزی نام سر لشکر مغل از آب سند گذشته
روی بهند آورد و الغ خان و تغلق خان حاکم دیپالپور که غازی
ملک باشد بدفع آن فتنه نامرد شده در حدود جاون منجهوز
بایشان مصافق قوی دادند و شکست بر لشکر مغول افتاده بعضی
کشته و دیگران اسیر شدند و لشکر سلطان علاؤ الدین با غنائم بسیار
مظفر یار گشت مرثیه دوم قتلغ خواجه ولد داود از ماور النهر
بجعبلیت بی شمار بقصد تسخیر ولایت هندوستان نالظاهر دهلی
در آره رسید و پیروگفتار هیچ تعرض نرسانید در دهلی گرانی غله
شد و بر مردم شهر حال تنگ گشت و سلطان علاؤ الدین الغ خان

یکدیگر بر خاستن اشارت کردند نظر سلطان بر آن افتاد و بد گمان
 شده فریاد بر آورد که غدر غدر و هم دران حالت حکم بکشتن
 قاضی بهار که از جمله ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند
 صبح چون برده از روی کار برگرفت سلطان (+) چون روز روشن
 شد که گمان غلط بود • بیت •

باش تا برده بر اندازد جهان از روی کار
 و آنچه امشب کرده فردا گردد آشکار
 و طلب قاضی بهار نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بهزار
 سالها پیوست سلطان ازین ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد
 و منادی گردانید که شراب بیک قلم از مسالک محبوسه بر طرف
 باشد و خمر های شراب بر درگاه ریخته جوئی ازین روان گردانیدند و
 و هر کرا مست می یافتند بزدان کشیده تعزیر مالی و بدنی
 میدنمودند و بازار توبه و تهنه بواج یافت و خاتمه شراب و خرابات
 خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج بتقریرین سرکه نمائند و
 می خوران بزبان حال این بیت گویان بودند • بیت •

که نمک ریزد بضم که بشکند پیمان را

محتسب تا چند در شور آورد میخانه را

و در سنة سبع و تسعين و ستایة (۶۹۷) سلطان پرفو مسلمانان
 مغول بد گمان شده داعیه قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه

(+) در هر سه نسخه همچنین و غالب که لفظ را بعد از لفظ

سلطان ساقط شده باشد •

مغل داد سردانه‌ی داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند و
 بیشتر از آن ملائین عاف تبع کین گشتند و بقیه السیف
 پریشان بدبار خود فرار نمودند و سرهای آن هر دو سردار را بر کنگره
 حصار بدان برده آویختند و این رباعی یکی از فضلاي آن عصر
 گفته بدروازه جنوبی آن شهر کتبه نوشته

• رباعی •

ای حصن که تائید خدا یار تو باد • فتح و ظفر شاه علمدار تو باد
 از نو ملک زمانه معمار تو شد • ترقی چو علابک گرفتار تو باد
 و میر خسرو علیه الرحمة قصه جنگ ملک مانک را که ملک
 نایب خطاب یافته بود در تاریخ خزاین الفتوح بعد از آن آورده که
 معجزه است و طاقت بشری از اقبال بمنزل آن بعجز قائل و
 معترف اگرچه نام کلام آن خسرو شاعران ازین نظم است و تعریف
 و فرق نهادن دیگری فضل و غلط

• شعر •

اذا ما تجل شیی عن خیال • یدق من الاطاعة والمثال

مرتبه پنجم اقبال منده و کپک مغل لشکرها جمع آورده بانتقام
 محمد ترقاق و عالی بیگ در سرحد ملتان ناخفتند و سلطان این مرتبه
 نیز ملک نایب و ملک تغلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت
 مغل بایلغار رفته تعاقب کردند و کپک در جنگ گرفتار شد و اسیران
 و ضایع بسیار که بدست کفار تاتار افتاده بودند بعرض کپک باز
 خریدند و از آن روز مغل را هوس هندوستان بر دل سرد شد و دندان
 طمع کند گشت و بعد ازین فتوحات شعی سلطان بخاطر جمع با حریفان
 مجالس شراب داشته و ظلهای گران می بدمود و شب چون دور بدانه
 با آخر رسیده بود ناگاه بعضی از اهل مجالس بدست و چشم و این

سازد کم از چهار انگیزه سکندر نیست سلطان را بعد از تأمل
و انبی این دآیل عقلی و انقیاد او بسیار خوش آمد و او را خلعت
داده انعامات وافر بخشید و از هر دو داعیه بار آمد و امرائی که از
جهت درشتی مزاج سلطان سخن برآمد نمی توانستند گفت هر
کدام برای علاء الملک نجفها و اسبان و اشیای نفیس فرستاده
و آفرینها گفته •

بنزد من آنکس نگو خواه تست
که گوید فلان خار در راه تست
و درین سال سلطان بدیوگیر رفته فتح مجدد نموده غنائم مثلی
گرفت •

و آنچه از آن پس برید تیغ مثلی برید
و آنچه ازین پس شکست گرز مکرر شکست
و در سنه ثمان و تسعمین و ستایه (۹۹۸) الخ خان را با
عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر رای کرن که سی هزار سوار
و هشتاد هزار پیاده و سی زنجیر پیل داشت تعیین فرمود و الخ خان
نهرائ را بعد از هزیمت باغلقن رای کرن نهب و غارت کرده
تعاقب او نموده و رای کرن در پناه رای بیرومدیو که والی دیوگیر
بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کرن و خزانه
و پیل و هر چه داشت بدست غازیان اسلام افکاده و از جمله حرمخانه
او دیویرالمی بود که خضر خان داد سلطان علاء الدین آخر حال برو

نیز بسبب سخت گیری ارباب دخل و شدت مطالبه اموال مسترد
 قصد قذری در وقت شکار سلطان و پیرانیدن جانوران داشتند یکی
 از مذهبیان این معنی را بسططان رسانید و فرامین پنهانی بحکم
 ولایت توشند که در فلان ماه و فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک
 اتفاق هر جا که یابند بقتل رسانند بنابران بر سر میعاد چندان مغول
 غریب و نامراد را به تیغ بیداد مسافر ملک عدم ساختند که
 مثل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نماند اما این
 رسم غریب کشتی از آن وقت باز ماند و در اوایل حال چند
 فتنی که متواتر روی داد داعیه فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکی
 احداث دینی مجدد بدهد این چهار کس الخ خان و نصرت خان و ظفر
 خان و الب خان و قیاس خا خود بر پیغمبر علیه السلام و یاران او
 رضی الله عنهم اجمعین و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر
 و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندرنانی ثبت نمود و چون
 مشورت از علاؤ الملک کروتال دهلی پرسید او سلطان را ازین هر دو
 داعیه بازداشتند گفت که دین از پیش خود اختراع نمی توان کرد
 تا موید من عند الله نباشد و معجزات صادر نشود و این معنی
 بزر ملک و مال و حشم و خدم صورت نمی تواند بست و
 درین صورت انواع فتنه و فساد های عظیم متوقع بلکه متحقق است
 و کاری از پیش نمی رود و پشیمانی بقی است و داعیه ملک ستانی
 پسندیده است ولیکن آنرا استعداد تمام می باید و هم عهدی
 درست و وزیری چون ارسطو و اینجا همه منتفی ست و سلطان
 اگر قلاع هندوستان را از کفره و فواحش دهلی را از متمدنان پاک

نعمت را برای پتهورا که ده هزار سوار و پیداده بی شمار و پیلان نامدار داشت جنگی کرده و هزیمت یافته باستعدان قلعه داری تمام پناه بقلعه رننه پور آورده الخ خان صورت حال را بدو گاه عرض نمود سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترقیب کرد و سلطان لشکرها را جمع آورده بر رننه پور رفت و آن قلعه را بیحد درست و عزم الملوك تمام در اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همیرو را بدو رخ فرستاد و اموال و خزاین و دقایق بی شمار بدست آورده کوتوالی برای حراست آن قلعه تعیین فرمود و ولایت جهان در تصرف الخ خان سپرده قصد جینور نمود و آن را نیز در ایامی معدود کشانه خضر آباد نام نهاده و چتری لعل بخضر خان مذکور مرحمت نموده در قبضه اقتدار او باز گذاشت و از جمله وقایعی که درین یورش روی داد یکی آن بود که نصرت خان بکومت الخ خان که بر رننه پور آمده بود پیش از آنکه سلطان یا آنجا رسد در ایام مختصره روزی سنگی بر سر او رسید و بعالم دیگر شقاقت و یلک بازوی سلطان که عبارت از ظفر خان باشد خود در جنگ قتلغ خوانچه شکسته بود بازوی دوم نیز حال شکست دیگر چون نزول لشکر در نواحی قصبه پنجه پست واقع شد روزی سلطان شکر قمرغه فرموده شب در صحرا مانده و صبح بگاه سپاه خویش را بهر جانب تعیین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلند می تماشا میکرد و درین اثنا برادرزاده سلطان الکشان با جمعی از مغان نو مسلم که بعهد وکیل در پی مشغول بودند بی محابا سرزده در

عاشق شد و قصه عشق بازمی خود را با میرخسرو گفت تا
 بنظم آرد و کتاب خضر خان و دهلرانی که به عشیقه مشهور است
 بنام اوست و الخ خان بتمی را از شهرآله بعوض بیت سومنات که
 سلطان محمود آن را در غزنین برده و هژدوان معبود خود ساخته
 بودند در دهلی برده بی میرخلایق گردانید و تعاقب رای کون تا
 سومنات کرد و بتخانه سومنات را مجدداً خراب ساخت و مسجدی
 بر آورده باز گشت و نصرت خان به کهنایست که بنذر بست مشهور
 رفته از اینجا اموال و اعل و جواهر بیقیاس غنیمت گرفت و کافور هزار
 دیناری که با آخر سلطان علاءالدین باو تعلق خاطری پیدا کرده نایب
 ملک ساخت از جمله این غنائم بود و الخ خان چون در حد النور
 رسید به تحقیق اموال و اسبابی که بدست مردم در جنگها افتاده
 بود مقید گشت و شدت از حد گذرانیده باز یافت می نمود و جماعه
 از مغلن را که همراه او بودند اینمعنی دشوار آمده قصد غدر
 اندیشیدند و عاقبت بریشان شده بعضی نزد رای همبردیو
 در جهان که نزدیک رنهندور واقع است رفتند و بعضی بجای دیگر
 و الخ خان بکوچ متواتر بحضور دعلی رفت و از اینجا معلوم
 می شود که قصه غریب کشی بعد از آمدن الخ خان از گجرات
 روی نموده و ارباب تاریخ تقدیم و تاخیر را منظور نداشته اند و الله اعلم
 و در سنه تسع و تسعین و ستمایه (۶۶۶) الخ خان بجانب قلعه
 رنهندور و جهان که مشهور بنوشهر است ناسود شد و رای همبردیو

و جماعتی که بایلغار متعاقب او رفته بودند او را دستگیر ساخته
بلازمست سلطان فرستادند و هرچا که خویش و تبار او بود مستاصل
گردانیدند و قتلخ خان نام برادر او نیز در آن میان قتل شد • ع •
رخنه گر ملک سرافکنده به

و در همان ایام عمرخان و صفو خان دو برادرزاده سلطان در
بدان سر بخي کشیدند و اسرائی چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا
میل در چشم آنها کشیدند • نظم •

با دلی نعمت از برون آئی • گر سپهری که سرگون آئی
دیگر آنکه در ایام محاسن سلطان قلعه رفقه بنیور را حاجی مولانا
شخصی از خدایان ملک الامرا کوتوال مقصدی چند بهم رسانیده
در دهلی فرمان لباسی ظاهر ساخته و از دروازه بداون بشهر
در آمده ترمذی نام کوتوال را طلبید و در ساعت سرش از تن جدا
کرد و دروازه را بربست و کس بعلاء الملک صاحب خویش
که کوتوال حصار تو بود فرستاد که فرمائی از سلطان آمده بیا و بشوین
علاء الملک از سواگاه شد به طلب او ترقوت و حاجی مولانا مقن
بکوشک آبل رفته و بختیان را هم از زندان بر آورده بهر کدام اسب
و اسلحه و خرجی و اقرا از خزانة دانه جمعیت بسیار بهم رسانید و سید
زاده علوی شاه تلبیة نامی را که از جانب مادر نسبش به سلطان
شمس الدین القمش میرسد بحضور اکابر و صدور بزرگ طلبیده بر در
کوشک آبل بر تخت اجلاس نمود و خواهی نصوایی از اعیان

آمده سلطان را به تبر گرفتند و بانوی اورا مجروح ساختند چون
 هوای زمستان بود و سلطان دگله پریده پوشیده بود نخمها کارگر
 لیفتاد و اکتخان خواست که از اسب فرود آمده سرور از تن
 جدا سازد و یایکی چند بلباس موافقت و متابعت او در آمده
 فریاد زدند که کار سلطان تمام شد و اکتخان بعضی آنها خورسند
 گشته به تعجیل تمام بلشکرگاه رفته سواره بدارگاه سلطانی در آمده
 بر پشت نشست و چتر بر سر کشیده و امرا بدستور قدیم بنور و
 ترک سلطانی به بیعت او در آمده هیچ انکاری ظاهر نساختند
 و اکتخان بیحرمه مغلوب شهوت شده همان ساعت قصد اهل حرم
 خاص نموده و ملک دینار حرمی که با جماعت خویش مسلح و مکمل
 بر در حرم پاسبان میداشت گفت تا سر سلطان را نمی نمانی
 نمیگذارم که قدم درین سربازده توانی نهاد و سلطان ملاؤ الدین چون
 از آن تهلکه اندکی به هوش آمده نخمها را بر بست و بخود یقین
 کرد که اکتخان باتفاق امرا که از من بر گشته اند جرأت بدین
 حرکت شایع کرده و اگر نه او خود تنها مرد این کار نبود بنابراین
 خواست با پنجاه و شصت نفری که نزد او مانده بود بانداز
 انج خان راه جهانی پیش گیرد تا او چه راه نماید یک دو
 مقربی از مقربانش سخافت این رای روشن کرده اورا ترغیب
 بر رفتن در سربازده سلطنت و بارجایی دولت نمودند و تا رسیدن
 بدارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و اکتخان راه افغان پوز پیش گرفت

از امرای صاحب راي و تدبير سبب برگشتگي خاين و لوي
گرداني از و فتنه انگيز بهاي متواتر و فساد هاي متوالي پديد
و چاره دفع آن حوادث از ايشان خواست و اعيي چند نمودند که
مال آن بچهار چيز منجر ميشد اول خبردار بودن پادشاه بذات
خود از معاملات نيک و بد که در مملکت ميگذرد دوم قطع مداخله
شرابخواري که خوي ها زشت از آن ميولند ميشوند سوم ترک آمد و
رفت ملوک بختهاي يکديگر و کفکش نردن باهم چهارم باز يافت
نمودن تر هاي زيادتي از هر که باشد خواه سپاه خواه رعيت که سرمايه
هر فتنه و فساد ازوست خصوصا نوکيه بهاي سفته و در اندک مدت
اين ضوابط باستصواب پسندیده را يان از قوه بفعل در آمد چنانچه
سابقا ست گذارش يافت سلطان شراب را بر انداخت و ديگر
ضوابط نيز بعمل در آورد و قانوني چند از خون احداث کرد که در زمان
هيچ پادشاهي نه قبل از آن نه بعد از آن کسي نشانی ندهد خواه
موافق شريعت بودي خواه نفي و الرافعه است از زاني فله و
پاچه و اسب و ساير مائحتاج اليه ضروري سپاه و رعيت و وصول
انعامات و خيرات بعام و خاص که تفصيل آن در تاريخ ضياعي برني
مشرح و مفصل است و آن بر بست از نوا درو عجيب امور
بود و ارزاني اشيا از معطلات اسباب رفاهيت عامه خلق شد و
سدي عظيم گشت از براي در آمدن مغل و چون در ذکر بعضي
از اين وقايع و سوانح از کتاب اصل ترتيب ستوات ساقط است و
ايراد آن بر سبيل استطراد اقرويي است انچه نيز بهمان طريق
مذکور شد .

شهر میرلی او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش
 ساخت و از جای در نیامد تا بحدی فرق الحید و الغایه فتح قلعه
 دست داده یک هفته از معامله حاجی مولاً نگذشته بود که
 ملک حمید الدین که میر کولی داشت با پسران خود که به شجاعت
 اشتهار داشتند و جمعی از سواران ظفر خان که از امر و ده بیعت
 عرض محلی آمده بودند با حاجی مولاً جنگ کرده و کار او را تمام
 ساخته آن سید زاده نامراد را نیز بقتل رسانیده و سرها را بونتهنبور
 فرستادند و سلطان الخ خان را بدو هائی نامزد فرمود تا جماعت را که
 درین فتنه متفق بودند پیروی نموده بمعرض تلافی در آورد و خاتمان
 ملک الامرا و خویشان او را بکسی اینکه حاجی مولایی اشارت
 ایشان شروع درین امر نموده باشد از بیعت بر انداخت و سلطان
 قلعه رنقهنبور را با ولایت در جایگیر او مقرر فرموده بازگشت و او در
 همان روز در راه بیمار شد و رخت ازین جهان برد و رنقهنبور
 نسبت باو حکم بهشت شداد پیدا کرده بود دیگر آنکه جماعت از
 باغیان جالوری که میر محمد شه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح
 رنقهنبور در آن قلعه بدست افتادند و چون سلطان از محمد شه که
 بخشی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم و ازین
 مهلکه نجات پایی من بعد یا من چگونه سلوک میکنی او گفت
 که اگر مرا صحت شود و دست پاهم ترا بقتل رسانیده پسر همبردیو
 را بپادشاهی بر دارم سلطان ازین معنی متعجب و متعجب مانده

۲۰۰
۲۰۰

و در سنهٔ عشر و سبعمائه (۷۱۰) ولایات معبرقا دهور سند
در حوزه تصرف اهل اسلام در آمد *

و در سنهٔ احدى عشر و سبعمائه (۷۱۱) ملوک نایب یا
سیصد و دوازده قیل و بیست هزار اسب و نود و شش هزار من
طلا و صند و قیای جواهر و موارید و دیگر غذایم از اندازهٔ حساب
افزون بدرگاه آمد گذرانید و امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات
این احوال در خزاین القنوج نوشته و این فتوحات را بعضی حمل
براستدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاءالدین میکردند و بعضی
امین و امان آن عهد را از برکات بی نهایت سلطان المشایخ نظام الدین
قدس الله سره می دانستند فی الجمله چون خاطر سلطان از ضبط
و ربط مهمات و اشغال ملکی غراف یافت همت بر امر خیبر بمران
خویش گذاشته و هر کدام را بدلا حیت ملکی نامزد نموده اقطاع
برای ایشان جدا ساخت و از آنجمله که خدائی خضر خان است
بادبوراتی و آنچه گوی ذکر میکند همان است که با دامان قیامت
دامان بسته و اهل ذوق آن را در کقاب حقیقه خواهند خواند و سلطان
خضر خان را چقر و دور باش داده ولی عهد ساخته بجانب هنداپور
و دامان کوه بخت فرمود چون کارها قرار گرفت و چرخ از آن
بموقعی که در طبیعت او مرکور است آغاز کرد و آن بدخویی
آشکار ساختن گرفت و پیری بر مزاج سلطان استیلا یافت دلها
از برگشت

• بیت •
چنان پادشا چون شود دیر سال • برسند تا زو بگیرد مال
سری کو سزاوار باشد بداج • سرین گداو مسک باید ندهد عاج

در سنه سبعماية (۷۰۰) عین الملک شهاب ملتانی را
 بجانب مالوه یا لشکر بسیار نامزد فرمود و کونکا نام رانی که چهل
 هزار سوار و یک یک پداده داشت بلو تاب مقاومت نپذیرفته فرار
 نمود و عین الملک آنولایت را فریب و تاراج داده بافتوح و غنائم
 بیحد و حساب بازگشت و خسرو شاعران درین باب میفرماید
 در عشقه •

بعین الملک اشارت کرد ز بهر • که تا آرد بسوی مالوه روی
 ز بیدائی که عین الملک را بود • بدیده در پذیرفت آنچه فرمود
 روان شد با سپاهی صف کشیده • برگردش هم چو مژگان کرد دیده
 و در سنه مذکور سلطان بطریق شکر بجانب سواته نهضت
 فرموده و مستعدیو نام مفسد را که بالنبوهی گران در آن حصار پناه
 گرفته و لشکر سلطانی را فتح آن میسر نبود بدست آورده بجهنم
 فرستاد و در سنه احدی و سبعماية (۷۰۱) قلعه جالور بدست
 کمال الدین کرک فتح شد و کهنه دیو منمردی سخت را بدرقه
 اسفل روانه گردانید •

و در سنه اثنی و سبعماية (۷۰۲) ملک نایب کافور را با لشکر
 گران و استعداد فراوان بجانب تلگ و مروت نامزد ساخت
 و عالم عظم گنجها و فیل و اسب و جواهر و اقمشه بغنیمت بدست
 غازیان افتاد •

و در سنه تسع و سبعماية (۷۰۹) ملک نایب کافور دیگر باره
 بازنگل رفته خرابی بسیار و چند زنجیر فیل نامی و هفت هزار اسب
 از رانی قدر دیو حاکم ازنگل پیشکش گرفته خواجهی معین قرار داد •

بود فرمان شد تا بجهت اصلاح امور ملکی چند روز بجنب امور
 رفته بمر بود تا آنکه فرمان طلب بدام او صادر شود بشکار مشغول
 باشد و چتر و دورباش و سایر اسباب سلطنت را بدرگاه یار فرستد
 خضر خان با دلی مقردد و خاطری پریشان بموجب فرمان عمل
 نموده بعد از چندگاهی از حسن ظنی و خلوص اعتقادی که
 بخاطر داشت چنان بعرض رسانید که از من خدای تعالی صادر نشده
 که موجب چندین گرانای خاطر سلطان باشد بی اختیار از امر و
 معزم پاپوس بدرگاه رسید درین مرتبه رگ مهر پدری سلطان در
 حرکت آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسها بر پیشانی او داد و
 اشارت بدیدن والد او کرد خضر خان آنجا رفت و ملک نایب از
 روی حرامزادگی یار همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غیر
 واقع پر کرد و گفت خضر خان دوم مرتبه است که بقصد
 بداندیشی بحکم بدرگاه می آید و سلطان از بمعنی ثانی است
 سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضر خان و شاه ی خان هر دو
 برادر را در قلعه گوالیار فرستند و ملک نایب بعد از فرستادن این دو
 وارث ملک شهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خورد سال
 بود سر راست شده و او را ولید عهد ساخته ازو عهد گرفت و بعد از دو
 سه روز سلطان را رحمت و جود مزاحم شد و می خواست که
 دمی را بعالی بخرد نمی دادند

• نظم •

سگند که بر عالی حکم داشت

در آیدم که می رفت عالم گذاشت

میسر نبودش کز عالی

و امراض گوناگون بر او عارض شده اعلت دق که موجب درشتی
و بد گسائی و انحراف مزاج است از جاده اعتدال بر مملکت
بدنش غالب آمد و چون اندک صحت که حکم خانه بزم
کردن چراغ داشت روی نمود خضرخان بموجب نذری که
کرده بود بحسن نیت و خلوص ذهن از هفتاد و پوره پوره بای بویارت
پیران حضرت دهلی رقت و شکرانه صحت پدر بجای آورد و از
جمله غرایب اینکه املا بمقامت سلطان المشایخ و الاولیاء
• نظم •

شیخ امم قطب طریقت نظام • خضر و مسیح از دم نسی العظام
که دست انابت و توفیق بدیشان داشت نریت و ملک نایب
آمدن خضرخان را بصد آب و تاب بمسلطان بار نموده گفت که
اللب خان خالوی خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر و درازدیشی
در کار ملک و طمع نایبیت و وکالت خود خواهر زاده را طلبیده
و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در متخیله خضرخان جا نکرده
باشد چرا بی طلب بدرگاه آمده سلطان را که مزاجش آشفته و
دماغش پریشان و خرافات دریافته بود بموجب آنکه اذا ساء
حال المودعات ظفوفه از غایت بی شعوری این معنی را واقع
و این سخنان را راست شنوده در حال سیاست الالب خان حکم
فرمود و آن بیچاره را ملک نایب و ملک کمال الدین کرگ
چون گوسپند سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره پاره کردند بعد
از آن ملک نایب سلطان را یورین داشت که خضرخان چون از
کشتن حال خویش هراس یافته مذاسب نیست که بجای خود

خسرو من گوش براه صواب • تات شود ترک خدائی خطاب
دیگر میرحسن دهلوی است که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را
گرفته و در آن عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دیوان بوده اند اما
باوجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمی آید • مصرع •
چو آفتاب بر آید ستارها عدم است

وفات میر خسرو در سنهٔ خمس و عشرين و سبعماية (۷۲۵) است
و در دهلی پایان قبر متبرک پدر خود رحمه الله علیهما مدفون است
و مولانا شهاب معنائی در تاریخ آن قطعه گفته بر تخته سنگی نقش
فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست • نظم •
میر خسرو ملک سخن • آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش نراز ماء معین • نظم او صافی تر از آب زلال
بلبل داستان سرای بیقرین • طوطی شکر مقل بیدمل
از پی تاریخ سال فوت او • چون نهادم سر برانوی خیال
شد عذیم المثل یح تاریخ او • دیگری شد طوطی شکر مقل
و میرحسن در سالی که سلطان محمد دهلوی را ویران کرده دولت آباد
دکن را تعمیر فرموده آباد ساخت در آن دیار وفات یافت و در
شهر دولت آباد مدفون شد و قبر وی مشهور است که بتبرک
زیارت کرده میشود و عارف جامی قدس سره میفرماید • نظم •

آن دو طوطی که بنو خیزی شان
بود در هند شکر ریزی ایشان
صفت حرا ملک شدند
خامشان نفس خاک شدند

ستائند و مهلت دهدهش دمی

تاکار خانه هستی را از نقد حیات برداخت و این واقعه در سنه
ست عشر و سبع مایه (۷۱۶) روی نمود و مدت ملک سلطان
علاؤ الدین بیست و یک سال بود

• نظم •

علاؤ الدین که از مهر تلافی سکه برآورد
جهان بمگرفت زیرا زر کف دست از آتشانش
ز دور چرخ گشت آن سکه دیگرگون ولی آن زر
همانسان ماند در عالم که بیفنی دست گردانش

ذکر امیر خسرو و میر حسن رحمه الله علیهما

از جمله شاعران که زمان سلطان علاؤ الدین بوجود ایشان مزین
و مشرف بود یکی خسرو شاعر است علیه الرحمة و الوضوان که
آفاق کران تا کران از نظم و نثری مملو و مشحون است و خمسه
را در سنه (۶۹۸) شش صد و نود و هشت بزم سلطان علاؤ الدین
در مدت دو سال تمام ساخته و از آن جمله مطلع الانوار را در دو هفته
گفته چنانچه می فرماید

• نظم •

مال کزین چرخ کهن گشته بود • از پس شش صد نود و هشت بود
از التواختر گزین خرام • شد بدو هفته مه کامل تمام
در کتاب نقیضات از سلطان المشایخ نظام الاولیاء قدس الله سره العزیز
نقل می کنند که روز قیامت هرکسی به چیزی نازد و ناز من
به روز سینه این تو کتا الله است و میر خسرو غالباً باین معنی اشارت
میکرد

• بیت •

• ساخت •
 • نظم •
 نکو را نیک و بد را بد شماراست • بهاداش عمل گیتی بکاراست
 و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود •

سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی

باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلی در اوایل سنه سبع عشر و
 سبعه مائه (۷۱۷) جلوس فرمود و مقاصب و جایگیر های لایق
 بامرای مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام برادر بچه را که حسنی
 تمام داشت و از مالوه اسیر شده و پیرونده ملک شاهی ذایب
 خاص و حاجب سلطان علاء الدین بود باختصاص خویش سرفراز
 گردانیده خطاب خسرو خانی داد و طایفه برادر بچه در گیرات
 بمنزله خدمتیه اند حال در ملک دهلی سلطان از بس که والد و
 شیفته روی او شده عهده وزارت را با وجود بی استعدادی باو
 مفوض ساخت

• بیت •

گرت مملکت باید آراسته • مده کار اعظم بنو خاسته

نیخواهی که ضایع شود روزگار • بقا کار دیده مقرملی کار

سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام
 زندانیان را آزاد گردانید و ملک نحر الدین جونا پسر غازی ملک
 را که آخر بسلطان محمد عادل ملقب شد میر آخر ساخت و دو سال
 اول از جلوس داعیه تسخیر دیوگر عرف دولت آیه کرد امرا
 مانع آمدند

• نظم •

پسندیده نبود از فرهنگ و رای • جهان بادشا را خرامش زجلی

سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی

که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال سنه خمس عشر و
 سبعه (۷۱۵) بمعی و اتفاق ملک نایب بر تخت سلطنت
 نشست و باین لقب شلقب شد و ملک اختیار الدین سنبل را
 در قلعه گوالیار فرستاد تا چشم خضر خان و شادی خان را میل
 کشید و مادر خضر خان ملکه جهان را مقید گردانیده هر چه داشت
 از وی گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت در حبس
 کشیده داعیه میل کشیدن نمود و تقدیر موافق تدبیر او نیامد و
 چون قصد استیصال دودمان علائی از او مشاهده می شد بمشرو
 بشیرو نام دو سردار با جمعی از پایگان محافظ قصر هزار ستون اتفاق
 نموده شبی ملک نایب را بقتل رسانیدند .

• نظم •

اگر بد کنی چشم نیکی مدار • که هرگز نیارد گز انکور بار
 نه بدارم ای در خزان گشته جو • که گندم ستانی بوقت درو
 و شاهزاده مبارک خان را از حبس بر آورده بجای ملک نایب
 بد نیابت سلطان شهاب الدین منصوب گردانید و مبارک خان
 تا یک دو ماه دیگر کاردار ملک دوان ساخت و امرا و ملوک را
 از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین را بقلعه گوالیار فرستاد
 تا در سنه عشر و سبعه (۷۱۰) ههناجا در گذشت .

• نظم •

کس بوی وفائی نشنید است ز ایام

هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد

و سرداران پایگان را بقتل رسانید و دیگران را در اطراف متفرق

گدود در محنت بستان کویست باری • که جوید سر بلند می با چناری
 خسی کو بر کف دریا نهد پای • برد بادش بزخم سیلی از جای
 تمناي (+) دل ما میکند خواست • که از زانو نشین بر بادت خاست
 چو زینجا رفت باز اینجا فرستش • بیائین گاه تحت ما فرستش
 چو سودای دولت کم گشت چیزی • دهیمت باز تا باشد کفیزی
 چو شد پیغام گوی و برد پیغام • خضر خان را نمائند اندر دل آرام
 نخست از دینده لب را جوش خون داد • پس آلوده بخون پاسخ برین داد
 که شه را ملک ازانی چون وفا کرد • دولوانی بمن باید رها کرد
 درین دولت هم از من دور خواهی • مرا بی دولت و بی نور خواهی
 چو یامن همسر است این یار جانی • سر من دوز کن زان پس تودانی
 پیام آور چو زان جان غم اندود • بدرج شاه بود آن آتشین دود
 شهنشه گرم گشت از پای تا فرق • بگرمی خیره خندی کرد چون برق
 برآمد شعله کین را زبانه • بهانه جوی را نو شد بهانه
 به تنفی سرسلاحی را طلب کرد • که باید صد کوه امروز شب کرد
 رو اندر گالبر این دم نه بس دیر • سر شیران ملک افکن بشمشیر
 که من ایمن شوم زاندا ز تی ملک • که هست این تنه کنفر با تی ملک
 بفرمان شد روان مردی ستمکار • کبوتر پای هند و جره ناهار
 شب از وی برید آن چند فرسنگ • رسید و برابر کرد از ته آهنگ
 رسانید آنچه فرمان بودش از تخت • شد اهل قلعه دگراری چنان سخت

(+) این شعر در هیچیک ازین سه نسخه بدوئی مرقوم نیست
 و در نسخه موجود •

که داند که در پرده بدخواه کیست • بصدق اندرون مخلص شاه کیست
و در سنگ ثمان عشر و سبعماية (۷۱۸) سلطان قطب الدین
سرساچی کوتوال را فرستاد تا در گوالیار رفته خضرخان و شامی
خان را بدرجه شهادت رسانید و دیوانی را طلبیده داخل حرم
ساخت و میر خسرو درین باب میفرماید • بیت •

مع القصة نهانی دان این راز • ز گنج راز زلفسان در کند باز
که چون سلطان مبارکشاه بی مهر • ز تلخی گشت بر خوبشان ترش چهر
صلاح ملک در خونریزشان دید • سزاواری به تیغ تیزشان دید
بران شد تا کند از کین سکالی • ز انبازان ملک اقلیم خالی
نهان سوری خضرخان کس فرستاد • نموداری بغدر از دل بیرون داد
که ای شمع ز میجاس دور مانده • تفت بیتاب و رخ بی نور مانده
قومیدانی که از من نیست اینکار • ستمکش ماند و یکسر شد ستمکار
گرت بند بست از گیتی خداوند • چو رقت آید همو بکشاید این بند
نمی شاید درین اندیشه تعجیل • بهنجار از وحل بیرون رود پیل
کنون ملام درین هنجار کاریم • که با هنجار زان بندت بر آریم
چو در خوردی که بالشی مسند آری • بر اقلیمی کنیت کار فرمای
دلی مهر کسی کانداز دست بست • نه در خورده علو همت تست
دولرالی که در پشت کنیز بست • کنیز از ما بود هم سهل چیز بست
شنیدم کان چنان گشت ارجمعت • که شد بابوس او سر و بلندت
نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه • پرستار پرستاری بود شاه

نهایی تند چون سبکین جلاک • نگاهی تند چون میبینی فرهاد
 دهانش از خشمناکی گشته خندان • گرفته چشم لبهایش بدنندان
 همه قهر و سیاست رعیت و رای • همه نفرین و نفرت برق تا بلی
 اشارت کرد هر سو رائس تیغ • نشد برق کسی در جنبش از میغ
 عفا الله بر چنان روزهای چو ماه • کسی چون بر کشد شمشیر کین خواه
 کرا در دل نیاید سوز جانی • ز افسوس چنان عمر و جوانی
 فلک را یاد یارب سینه مدچاک • کز یمنان از جبنندان را کند خاک
 بخون تصاب را بدمت چه جوئی • که خواهد تیغ خود را سرخ ازئی
 چو گل بنده بسر جلاک خون ریز • ژاندام چو گل نبود به برهیز
 غرض کس را برایشان چون نشد رای • که گردد تیغ خود را کار فرمای
 به جنید از میان چون تند بادی • فرو تر نسبتی هلدو نرانی
 سنبه صورتی اهریمن آثار • هزار اهریمن از رویش بزنهار
 غم افزائی چو عیش تنگ حالان • کج اندیشی چو عقل خورد سالان
 چو بوم نو بدیدن شوم چه ری • چو صبح دی بغزین سرد مه ری
 چو شام غم جبینی مسفت آمیز • چو خوی بد طریق لعنت انگیز
 لبی چو پاشنای جفت زانان • رخی چون بوسه جانی کج دهانان
 دراز ناخوش دهانی چون غرازه • تبسم گزنده چون کفش پاره
 درازش سبکی بلجیده برگوش • تبسمت کرده خود را حلقه و گوش
 سبزان صف سرهنگان برون جست • تو گوئی خواهد از وی موج خون جست

(۴) طبیعت (۳) سگی زان (۴) ازین مصرع تا مصرع
 ز فرمان بنده الخ در هر سه نسخه بدوئی نیست و در عقیقه موجود

درون رفتند سر هفکال بی یاک • به بی باکی در آن عصمت گه پایک
 بران پوشیدگان هوئی در افتاد • کزان هو لوزه بر بام و در افتاد
 دران برج از شغب هر تیر شد قوس • قیامت میهمان آمد بفردوس
 ز کفح حجوها با عد نوزدی • برون جستند فرشیان به تندی
 ز بازو زور و زن تاب رفته • توان مرده خورده و خواب رفته
 شد اندر غصه شادی خان والا • مدد جست از پناه حق تعالی
 سبک در کوتوال آویخت نادیر • بیفتند و بکشتن جست شمشیر
 چو شمشیر ظفر گم گشته بودش • ازان نیروی بی حاصل چه سودش
 عوانی در دیندند از چپ و راست • در افتادند و آن افتاده برخاست
 بهر یک شیرین گان سلک در آویخت • نگر سک را که بر شیران غضب ریخت
 زهی سگساری چرخ زبون گیر • که شیران را سگان سازند تخییر
 چو بستند آن در دولتند راست • زمانه است دست دولت ریخت
 فکادند آن شگرفان در زبونی • بر آمد سو بسو شمشیر خونی
 چو جست آوزی بی رحمی ز خنجر • در آمد خونی بی رحمت ار در
 جهانی مایه غم شادیش نام • مخالف چون خط مهر و غم دام
 بقی دجال را معزول کرده • بشکل ابلیس را مشغول کرده
 بهر یک چاسب از وجسته میغی • زهر یک موی او بر رسته تیغی

(۲) آبی (۳ ن) بر شیران هندی (۴ ن) در هر نسخه
 دباونی و یک نسخه عشیقه همین است و غالب که مرد و هوا
 عاطفه صحیح باشد (۵ ن) شوره (۶ ن) جامادی (۷ ن) خط
 و مهر و غم و دام

دین پیر جدا گنبد مائوی * سخن خرجه گوئی همان بشنوی
 بهر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین
 علانی که هر یک مقتضای حکمتی و مصلحتی بود به هم خورد و فجور
 و عصیان و تمرد و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سر نو احیا
 یافت و در عیش و کلامرانی بر پی خلق بکشد و چون ملک
 کمال الدین کرک بعد از طلب آب خان و بمیانست رسیدن او
 بکجرات رفته بدرجه شهادت رسیده بود عین الملک ملقبی از
 درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشانده بهرواله و سایر بلاد گجرات
 را باز در غیظ آورده سلطان قطب الدین دختر ملک دیوار را
 بحال خود آورده خطاب ظفرخانی داده بکجرات فرستاد و او
 مهمات آن ملک را بهتر و خوب تر از عین الملک سرکرد و هم
 در سال ثمان عشر و سبعماية (۷۱۸) سلطان قطب الدین با سپاه
 گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار نائب مقاومت
 نیاوردند و هر یک دیوار که در مدت فقرات بعد از رام دیو که سر
 اطاعت کشیده بود پوست از سر کردند و ولایت مرهت نیز در
 تصرف قطبی درآمد و خسرو خان را چتر و درجاش داده جانب
 معبر نامزد گردانید و یک لکپی را در دیوگیر به نیابت گذاشته
 بجانب دهلی معاودت نمود و بنزدیک بدراسکون ملک اسد الدین
 بن یغوش خان را که ملک خموش نام داشت و عزادار سلطان
 دلو الدین بود داعیه سواری در سر افتاده قدری سلطان
 اندیشید و سلطان را یکی از هواخواهان خبردار کرد سلطان فرمود تا
 ملک اسد الدین را همانجا به قتل رسانند و بیست نفر را از خویشان

ز راه قهر دامن د. کشیده • بخونریز آستینها بر کشیده
 ز فرمان بنده تیغ گوهربین جست • کشید و کرد دامن قباچست
 شهادت خواست از خضراندران کاخ • چو تمبلیخ درخت آستینهای شاخ
 سیاست را فلک زاری همکیرد • شهادت را ملک یزیدی همیکرد
 دو فردوس رضوان بار کرده • همه حوزان درود آغاز کرده
 از آن بانگ شهادت کلام از شاه • شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
 چو بر شد خنجر و شمع جعد برداشت • در آن منزل فغان رعد برداشت
 سپهر میکرد خورشید از تن خویش • دلی تقدیر یکسو کرده از پیش
 کند تیغ قضا چون قطع امید • نه مه داند سپهر گشتن نه خورشید
 بیک حرمت که آن نا مهربان کرد • سرش در کفارش میهمان کرد
 بخون شستن بر آن شد چرخ دولاب • که سازد چشم خورشید را آب
 دلی چون در تن از جان دم نبودش • برون جانب ز خون شستن چسودش
 دولوانی که با فرخندگی بود • خضر خان را زال زندگی بود
 چو خضر چرخ بالو در کمین گشت • همان آب حیاتش تیغ کین گشت
 چو دیدم اندرین شیشه به تمیز • بسی هست آستینان خضرکش نیز
 برآمد جان عاشق خون فشانان • دلی می گشت گودا گود جانان
 گلی کز روی چکیدی قطره خوئی • فشانندی خون صد دلی بروئی
 بجای آب از آن گل خون کشیدند • نگه کن تا گلانش چون کشیدند
 و چون بنیاد این استیصال در خاندان علایی افتاد یکی از
 مجذوبی پرسید که این چه میشود گفت چون علاء الدین آتش
 در خان و مان عم دلی نعمت خورد زد بر خاندان او نیز همان
 معامله میدود •

• بیت •

بخطاب و قاضی ملک محتاط بود سلطان بعضی مرض گویان بی جهت بقتل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بنیاس زنان و نژاد و بود ایشان آراسته در مجلس حاضر میشد و شرابخواری و دیگر اقسام فسق علانیه میکرد و مذکور و موصوفت نصبت بوی یکسان بود

چو دال و قون همه قد الف قدان خم شد
 درس که کرد الف در شکاف کاف همه
 و هزاران و مسخرها را می فرمود تا امرای معتبر و نامدار مثل عین الملک ملکانی و قرابیک را که چهارده شغل داشت و دیگران را بالای کوشک هزار سنون بطریق هزل و مطایبه اهانتها میرسانیدند و تقلیدها می کردند و عریان شده حرکات قبیح و شنیع آورده بول برجامه‌های امرای محتشم انداختند و اسباب نوال همه مهیا کردند

• مصرعه •

گل بود بسوزد نیز آراسته شد
 و دولت بزبان حال می گفت
 • رباعی •
 شاه از من گران چه برخواید خاست
 و از مستحق بیگوان چه برخواید خاست
 شه مست و جیان خراب و دشمن پس و پیش
 بدداست گزین میان چه برخواید خاست
 و بعد از قتل ظفرخان حسام الدین را که برادر آخیمانی خسرو خان بود

بغرشان که ازین واقعه خبر نداشتند و بعضی اطفال بودند فرمان
فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجای رسید شادی گدایان سرسلاح
دار را انکوالیار فرستاد تا اهل و عیال خضرخان و شادی خان مقتول
را باقیه اهل حرم علائی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدعلی
آورد و سلطان قطب الدین بتقریب آنکه خضرخان مرده سلطان
المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره عزیز بود با حضرت شیخ
نسبت بی اعتقادی داشت و بر رستم حضرت او شیخ رکن الدین
را از ملکان طالب نمود و شیخزاده عجم را که از معکریان شیخ بود
بمخود اختصاص داد.

چون خدا خواهد که برده کس دره
طعنش اندر حیرت پاکی بود
و خدا خواهد که پوشد عیب کس
کم زند از عیب معیوبان نفس

و اخلاق او بسیار تغییر یافت و در دلدی خونریزی مانند پدر دلدی
شده جوهرها از خون بزبان گردانیدن گرفت و ظفرخان وائی گجرات
را بی موجب سیاست رسالید و درین اثنا یک لکهی در
دیوگیر بیدار سرکشی کرده علامات پادشاهی برای خود ترتیب
داد آخر چون خسرو خان بدوگیر رسید مردم لشکری که در دیوگیر
نامزد بودند یک لکهی را گرفته خسرو خان سپردند و او را ملقب
ساخته در دهلی فرستاد و سیاست رسید و ملک شاهین را که

نابیده نکرد و گواهان بیچاره بسیاری را میزدند و آن سخن فرزوق
شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلاقه بغداد
برده او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون
را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر
وفق مدعی زن فرزوق فرمود فرزوق این بیت گفت • شعر •

لیس الشفیع الذی یاتیک مَنزراً

مَثَلُ الشفیع الذی یاتیک مَریاناً (+)

یعنی شفیع که نزد تو آزار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود
که برهنه بیاید و این مثل از آن روز در عرب مشهور شد و بعد از آنکه
خاطر خسرو خان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهمرسائیدن
قوم خویش از گجرات و آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت
و سلطان اعتقاد تمام بروی و قبیلۀ او نموده زمام کار و بار سلطنت را بکف
کفایت او باز گذاشته خود بفسق و فجور مشغول گشت • نظم •

مصیف و شبشیر بر انداخته

(+) در تاریخ این خلک مذکور است که نواز زوجۀ فرزوق خولۀ
بنت منظور بن زیان را که زوجۀ عبد الله ابن زبیر بوده است
شفیع خود ساخت و فرزوق حمزه بن عبد الله ابن زبیر را که از
خولۀ مذکوره بود و این مرافعه پیش حضرت عبد الله ابن زبیر
برده است نه بر هارون خلیفه و نعمان فرزوق نیز سابق و شعرا و اش
این است • اما بنویسم تلخیص شفاعت • و شفیع بنت منظور
بن زیان •

سردار هم چشم ظفر خان اعتبار کرده بجانب گجرات نامزد گردانید و
 حسام الدین طایفه بوزارجنه را از آن ولایت جبع ساخته داعیه طغیان
 در سر پیدا کرد و امرای ظفر خانی او را بند کرده در دهلی فرستادند
 سلطان بجهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت
 خاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک رحید الدین
 قریشی را بجای حسام الدین بجانب گجرات نامزد گردانید که
 باعث گرفتاری لکهی از بود و خسرو خان در حدود تلنگ رسیده
 رومی آنجا را در حصار محصور ساخته صد و چند رنجیر فیل و
 خزاین و دقاین و نقایس نامعده و نامحدود ازو پیشکش گرفته
 بجانب دیار میقهلی حرکت نموده و نه صد و بیست فیل و یک
 قطعه التماس بوزن شش درم بدست آورده بولایت معبر در آمد و
 بقوت اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا
 بماند و امرائی چند را که همراه داشت بقتل رسانید ملک تللیغه
 یغده و ملک تللیغه ناگوزی و ملک حاجی نایب و دیگر امرای
 سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را بزور در محفه نشاند و بایلقار
 و سرعت تمام در هفت روز از دیوگیر در دهلی برده اندیشه قتل
 او را بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که
 با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را بطایف الحیل
 بدست آورده بدیهی امرای بوجوه خاطر نشان سلطان ساخت
 و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته از بس شگفتگی و رنجوری
 که بار داشت از امرای رنجید و اعتراضها بایشان کرد و امانتها رسانید
 و هر چند آنها گواهی صادق القول بر طبق مدعای خویش گذرانیدند

مدهول نام هم خسرو خان با جماعه از برادران که خنجرها زیر
 بغل پنهان داشتند به قاضی خان رسیده و او را بحرف و حکایت
 مشغول داشته و غافل ساخته زخمي برو زدند و شهید گردانیدند
 تا مظهر قاضی في الجنده گشت و غوغا بلند شد و سلطان که
 غیر از خسرو خان با خود ندیدی دیگر در انوقت نداشت پرسید
 چه غوغاست خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریک خویشان
 بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویل را شده یاهم
 جنگ میکنند در یقوت چاهریا نام خال خسرو خان با جمعی
 متوجه قصر هزار ستون شده ابراهیم و استیاق را که محافظت قصر
 بعد از ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان در آن
 نیم مستی برخاست و جانب حرم درید خسرو خان موی
 سر او را از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که چاهریا
 رسید و زخمي بر پهلوی سلطان زد و سر او بدشته برید از بالای
 قصر پایان انداخت

• بیت •

شد خار خار بمقبر آن شخص تاریک

کازار میرسد از دیبای بمقورش

خلایق چون آنحال را دیدند هر کدام خود را بگوشه کشیدند و هر طرف
 سنگ تفرقه افکند و چندی را از امرا بر در قصر بقتل رسانیده و با
 برادران در حرم سلطانی درآمده قریب خان و منکو خان بصران
 خورد سال سلطان علاء الدین را از گذار ملازمان جدا کرده سرها
 بریدند و دست تعدی کشاده همه خواستند کردند و آن همه ننگ
 و ناموس علایی و قطبی را در یلک الحظه بپاک دادند • نظم •

جام و صراحی عوفش ساخته

و مغربان دولتخواه هم و بکم شده بصورت زمانه ساری خود را در پناه

خسرو خان گرفتند .

اگر زمانه بگویی دهد تمام مراد

برای دور سلامت سلام باید کرد

و درگاه سلطان را بتمام الوس بروار چه فرو گرفته در منزل خسرو خان

شب و روز اجتماع نموده کنگاش فتنه انگیزی و غدر اندیشی در حق

سلطان میکردند و چون قاضی ضیاء الدین الخطاب بقاضی خان

ایمنی را بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسرو

خان را طلبیده باو این سخن در میان نهاد خسرو خان گفت چون

مردم عذابت سلطان را درباره من از اندام افزون می بینند

از روی حسد تهمت بر من می کنند سلطان تصدیق او کرده

کلید های دولتخانه و دیگر کارخانه ها را نیز باو سپرده خان ایمنی

را دلیل بر فتح باب خود دانسته فال خوب برای خود زن

نظم .

چو میروز دید آنچنان حال را

دلیل ظفر دید آن فال را

الان فال غریخ دل خسروی

چو کوه قوی داشت پشت قوی

قاشی سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرای

چوکیدار از لوبت خویش باز گفتند و قاضی خان از بام هزار ستون

فرد آمده تفحص حال دوازدها و پاسبانان می نمود و درین اثنا

ازین مذکور شدند خواهی نخواهی سر باطاعت او در آورده او را
مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روی به نفل نهاد
و رسوم هندوی و عادات کفر رواج یافت و بیت پرستی و تخریب
مسجد شایع شد و خسرو خان برای تالیف قلوب اگرچه زوربوی ها
و بخششهایی وافر نمود و انقدر خزان علایی و اموال جمع آورد
قطبی را در اندک فرصت بمعرض تلف نهاد • مصراع •

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

اما دلایلی خواص و عوام ازین حرام نمکی و بی دینی او بطوری
فرمیده بود که بدست توان آورد •

و در سنه احدى و عشرين و سبعمائة (۷۲۱) خسرو خان
چندی از اولاد سلطان تاج الدین مذل ابوبکر خان و علی خان و
بهاز خان را میل در چشم کشید و بعضی از امرا مثل عین الملک
و دیگران را متفرق گردانیده هند و رند بر اغلب دیار کامیاب و
کامگار شدند و سیل خرابی بر اهل اسلام شبخون آورده عرض و مال
ایشان را در ربو و خانمان ها بیداد فنا در داد و واقعه غزائی که در
زمان سلطان سنجری روی نموده بود از یاد رفت و این بیت
حسب حال مردم بود • بیت •

شاد آ باد مرگ نه بیتی مردم

بگر جز در شک خاک فیانی دختر

و خسرو خان فراموش باطلراف فرستاده خلق را بجانب خویش

بیک ساعت بیک لحظه بیک دم

دگر گون میشود احوال عالم

و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند چندی از امرا مثل
عین الملک ملتانی و ملک نضر الدین جزا که عبارت از سلطان
محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحید الدین قویسی و بصران
قرا بیگ و دیگر امرای کبار را شبان شب طلبیده هر یک هزار ستون تا
صبح نگاهداشتند چون روز شد از علما و اکابر شهر بیعت بزام خسروخان
گرفتند و خطبه بزام او خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان
داشتند بکبله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم فرستادند و خانسان
قاضی ضیاء الدین و قاضی خان را بغیر از زن او که گریخته بود
به مدهول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادری خسرو خان
خطاب خانافانی بقتل و مدهول رای را یان شد و حریمهای
سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقربان را میان یکدیگر
تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسروخان در حباله نکاح خود
در آرد و این واقعه در سنه ۷۳۰ (۷۲۰) روی نمود
و مدت ملک سلطان قطب الدین چار سال و چند ماه بود * بیت *

تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود

همه را عاقبت کار چنین خواهد بود

ناصر الدین خسرو خان

که نام او ابی حسن بیوزارمچه بود و در سنه ۷۳۰ مذکور باتفاق قبایله
خویش بر تخت علایی و قطعی جلوس نمود و امرایی که قبل

پسر بهرام الله حاکم ملتان و آچه از دهلي پانچندي از سواران باباغاز
بر سمت راه ديپالپور شرافت

نشدت جبران قازياني براق * همي زاند يگرينه با اتفاق
و غاني ملک خود پيش ازان در قلعه سوسقي دروست سوار
فرستاده بود چون خسرو خان از خواب غفلت بيدار شد رفیق
ملک قهر الدين جوان را دليلي قوي بزرگال نعمت دولت خود
دانست و پسر قوه قهار را که عارض ممالک ساخته بود بتعقيب او
فرستاد و او تا قصبه سوسقي رسیده و بر مقصود خود دست قیامته
باز گشت و خسرو خان را اطلاع بر حقيقت حال داد و غاني
ملک بعد از آمدن پسر خوشحالي بسيار اظهار نمود و عزم الملوک
را کار فرموده در امضاي عزيمت جهاد داد تردد و مردانگی داده
بصوب دهلي روانه گردید و خسرو خان خانخانان برادر خود را چتر و
دوريش داده و صوفي خان را با ديگر امراي اسافل و اراذل بوسر
غاني ملک که سالهاي بسيار در معارک مغول شستيز هاي نمايان
زده و همجا مظفر و منصور باز گشته بود فرستاد و ملک بهرام الله
حاکم ملتان و آچه نیز بدمه غاني ملک رسيد و فريقي در حوض
تهاليسرجاني مصافت اختيار کردند و در اول حمله نسيم ظفر بر
شکر اسلام زدند و علم گفارتگون سار شد و خسرو خانديان فيلان و اسبان
و اسباب و علامات پادشاهي بدمه داده بوي فرار بجناب دهلي
فهادند و غاني ملک بوسرعت تمام تعاقب کافر نعمتان کرده و روانه

استدعا کرد یوسف صوفی برادر بچه را صوفی خانی و اختیار الدین
 سبیل را حاتم خانی خطاب کرد و کمال الدین صوفی را وکیل دینی
 و پسر قوه قمار را عارض الملکی داد و ملک فخر الدین جونا
 پسر غازی ملک را بر آخریگی مقرر داشت و دل او را از همه
 بیشتر بدست می آورد تا باشد که بنقریب او غازی ملک
 نیز که از امرای کبار تلخی در مقابل مقول نهشته بود از سرحد
 دیپالپور بیاید و در دام افتد آن زمان هرچه داند از قوه بفعل
 آرد و عین الملک ملتانی را چند روزی عالم خانی خطاب داد
 آخر او غازی ملک یکی شده مکتوبی باو نوشته مستملیر
 یکجہتی خود و فرار نمودن در روز معرکه از دهلی بدیار خویش
 که مالوہ باشد و آمدن بعد از اقرار گرفتن مرزاسب و امرای
 دیگر بعضی بطبع مناصب و جایگیرها بجوم به خسرو خان
 میگردند و بعضی دیگر سوکشی می نمودند غازی ملک را
 بعد از شنیدن این اخبار موخش عرق غیرت اسلام و حریت
 ناموس ولی نعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر
 انتقام گرفتن بر حیدر جان بست و نامہا بملوک اطراف بود
 فرستاده استمداد بر استیصال آن کافر نعمت نموده و ملک فخر الدین
 مکتوبی بطریق خفیه مستملیر بر فرار خویش از دهلی و طلب
 اسبان الاغ کہ بزبان سنندی آنرا ذاک چوکی میگویند و تعیین کردن
 سواران بدرقه در راه هرجا بجانب پدر فرستاد و شبی باتفاق

بجانب تلپنه قرار نمود و چتر و علم و حشم غازیی او بدست
غازی ملک افغان و خسرو خان از تلپنه باز گشته در خطیره ملک
شادی آمده که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش
یلهان شد و روز دیگر او را باقیم حال گرفته نزد غازی ملک آوردند
تا بجزای اعمال شنیعه و افعال قبیحه خود رسید • بیت •

درختی که به روزی آمد بهار
به بینی هم اکنون برش در کنار
گوش بار خارا است خود کشته
وگر برنیدان است خود رفته

و روز دیگر غازی ملک از تلپنه سوار شده در کوشک سبزی فرود آمد
و اکابر و اصاغر باستقبال آمده زبان تهنیت گشادند و روز دیگر
بشهر دهلی درآمد و خبر رسانیدند که خانجائان حرام خور در گوشه
باغی خوریده و ملک فخر الدین بحکم غازی ملک رفته اول او را
مکله ساخته در شهر گردانیدند انگاه بسیاست پیوست و این واقعه
در سنه تشرین و سبعه مایه (۷۲۰) روی نمود و مدت ملک
خسرو خان چار ماه و چند روز بود • بیت •

آنچه کنی باز نشانت دهند • آنچه دهی باز همانست دهند

غیاث الدین تغلقشاه

که غازی ملک باشد در سنه تشرین و سبعه مایه (۷۲۰)
باتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و باین
خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در یک هفته چنان

بلوچ متواتر بدلهای بسید و خسرو خان لشکریهای برانگنده خاطر از اطراف جمع آورده و در خزاین کشاده مواجب سه ساله و چهارساله با انعامات و افر و امیدواری مذهب و ولایات بلشکر میداد درین حالت بقیه از شاهزادهگان علایی را که مکحول ساخته بود از حرم برآورده مقتول گردانید و باستمه داد و جمعیت تمام بطالع نفس از شهر برآمد و بر سر حوض خاص ذبیه کوف و مقتلهای خیمهای اردویی از آن حوض خاص تا اندر پست بود و غازی ملک نزول در حوالی خطیره سلطان رفیع نمود و درین حین عین الملک از لشکر قاضی خسرو خان بسوجب قرار داد طرح داده فرار نموده جانب دهارو آجین شتافته و این معنی با اوست دل شکستگی خسرو خانیدان شد در روز دیگر معرکه کازار منتظم گشت و اهل حق با نفرت باطل دست و گریبان شد دهارو از روزگار مدبران حرام خواهر برآوردند اول بار لشکر خسرو خان غالب آمد و شکست بر مردم غازی ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشوده رستمانه در آمد و با سیصد سوار مرد کار آزمای که در گوشه کین کرده بودند جمعیت کافر را زیر و زبر ساخت و ملکت ^{تلقیه} ناگوری و پسر قوه قمار و دیگران دولت آن بیدولت درین حمله چون زبانه دورنگی علق تیغ می دروغ شد و در خسرو خان کمال تهور و مردانگی با آن نامردانگی بکار برده تا آخر روز جنگ کرد آخر الامر تاب مقاومت با شیران جنگی نیاورده و پشت به هزیمت نهاده

نلط افتاد خسرو را ز خمی

که سببا بخت در دیگ نظامی

و میو در اکثر تصانیف از دست او و سعد فلسفی شکایتها کرده و شیخزاده دمشقی بنقریب دیر رسیدن دالت چوکی از دهلی بدخود آواره در انداختند که سلطان تغلق فرماند و قزوی عظیم در اهل اسلام رفت و عبیدد امرا را از الغ خان ترسانید و کفار برآمده بحیاری را از لشکر مردم بقتل رسانیدند و ملک تکیی و دیگر امرای واقعه طاب در حق الغ خان غدیری اندیشیدند و او با پنجاه سوار بایلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام باقطاعات رفتند و ملک تکیی که در فواحی مابین ملتان و جلمیر رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و قاج الدین طالقانی داماد ملک تکیی که از بندی خانه گریخته بود در کنار آب سرو گرفتار شد و عبیدد شاعر نیز همچنان منکوب بدست آمد و این جماعه را با خیل و تبار زیر پای قیل انداختند و باقی مانده هرچنانکه رفتند کشته شدند *

و در سنه ثلث و عشرين و سبعماية (۷۲۳) الغ خان بار دوم بجانب تلنگ رفت و رای اندر مهال بو باز حصارى شد و الغ خان حصار بیرونی آنرا بفر و غلبه گرفته رای را با خیل و تبع بدست آورد و عیال در آنجا گذاشته لشکر بجاجنگر ویدر کشید و قیل و مال بسیار و جواهر و نفایس افزون از قیاس بغنیمت گرفته سویی حضرت دهلی فرستاد و رای لهر را نیز روانه درگاه گردانید و از نکل را سلطان بورنام نهاده بدیلی مراجعت نمود *

تفطیم و ترتیب داد که دیگران در سالها نتوانند (۱) داد و اقراری
 خویش را مداخله معین مقرر فرمود و امرای عثماني و بعضی
 از ملوک قطی را توانشها نموده اقطاع داد و همت بر تعمیر
 قلعه تغلق آباد و سایر عمارات عالی گذاشته مسرتها دران نمود و
 بدر شاعر شاشی تاریخ اتمام قلعه را فانخلوها بامت و جمعی را
 را که در عقد حلیمه سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند
 و امداد و معاونت طایفه رفود و اویش نمودند بسیاست رسانید
 و ملک فخر الدین پسر خود جوانا را که آنرا رشد و قریاطت
 از ناصیه او ظاهر بود الخ خان خطاب فرموده و چار و لوازم سلطنت
 داده و بی عهد ساخت و بهرام آله را که سلطان تغلق شاه برادر
 خوانده بود یکشالو خانی مخاطب ساخته اقطاع ملکان و تمام سند
 باو مقوض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان
 و محمود خان و نصرت خان خطاب داد *

و در سنه احدی و عشرين و سبعماية (۷۴۱) الخ خان را
 با عساکر چندیری و بداون و اقطاع دیگر از شرق رویه هند نجیب
 دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود و الخ خان لشکر دیوگیر را همراه گرفته
 قلعه ارنگل را که از هفت صد سال بار دار الملک رای بدر مهالیو
 و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین بیرونی گرفته نزدیک
 بود که حصار سنگین درونی را نیز یکشاید درین اثنا عبید شاعر
 مقفن معارض میر خسرو علیه الرحمة که این بیست ازان بدایت

دست نداشتند از آن خانه برآمدند و سلطان تغلق بنقریب دست
 فاشستن از آن خانه برنیامد تا دست از خدایت شست و قصر بر سر
 او افتاد مخفی نماند که از ساختن اینچنین قصری که هیچ ضروری
 نبود بری آن می آید که الخ خان قصد مجرب ساختن باشد چنانچه
 مشهور در تمام است اما صاحب تاریخ فیروز شاهی ننوشته اگرچه
 احتمال خوش آمد و معظّم خاطر فیروز شاه هم دارد و این واقعه
 در سنه خمس و عشرين و سبعمایه (۷۲۵) روی نمود و مدت
 سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود
 • نظم •

جهان گو کلمی در ده بانی خویش
 نحسبی سرانجام بر جلای خویش
 و در میان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق
 با سلطان المشایخ چون سوز مزاج داشت از راه لکنوتی بیغام
 بشیخ فرستاد که بعد از آنکه من بدعای رسم یا شیخ آنجا باشد یا
 من شیخ فرمود هنوز دهلی دور است و این سخن آنان روز
 ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلق نامه میر خسرو که آخرین
 تصانیف اوست بدام سلطان بموجب حکم او منظوم گشته و وفات
 سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت در همین سال بود •

سلطان محمد عادل بن تغلق شاه

که الخ خان باشد در سنه خمس و عشرين و سبعمایه (۷۲۵)
 با تغلق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از

و در سنه اربع و عشرين و سبعماية (۷۲۴) سلطان خيانت الدين تغلق شاه بتقريب بد سلوكي حكام بنگاله الخ خان را بنديابت خویش در دار الملك تغلقباد كه در مدت سه سال و كسري تعمير يافته بود گذاشته و مهمات ملكي و مالي بر اى صائب او مفوض گردانیده بجانب لكهنؤي عزيمت مصمم فرمود و سلطان ناصر الدين ضابط لكهنؤي و رايان نامدار آن ديار باستقبال سلطان شتافته سر در ريقه اطاعت در آوردند و سلطان تغلق شاه چقرو دورباش با ساير لوازم و اسباب سلطنت به سلطان ناصر الدين داده لكهنؤي را از سربو بزو مقور داشته فتح نامه در دهلي فرستاد و تاتار خاني بمر خوانده خود حاكم ظفر آباد را پيشتر روانه گردانيد تا بهادر شاه عرف توده حاكم سدرگانون را كه دم از استقلال ميوزد زنجير در گردن انداخته باجمع فيلان او بخدمت درگاه پيوست و سلطان تغلق شاه بهادر شاه را همراه گرفته مظفر و منصور بجانب دهلي باز گشت و در منزل را يكي ساخته بطريق ابلغار مي آمد الخ خان بشنيدن اين خبر فرمود تا قريب بافغان بوركه سه كروهی تغلق باد است قصري رفيع و عالي در سه روز طيار ساختند تا سلطان تغلق شاه در آنجا فرود آيد و شب گذرانیده و آسايش گرفته در ساعت سعد از آنجا بتغلقباد نزول فرمايد سلطان در آنجا رسيد و الخ خان با ساير اكابر و اعيان باستقبال رفته طعام مهماني كشيد و سلطان تغلق فرمود تا فيلاني كه از بنگاله همراه آمده بودند روانه داند و چون بنيكه قصر فوقه و همي استحكام بود از زلزله فيلان در فذبذب و تزلزل آمد و مردم چون دانسته بودند كه سلطان بمرمت سوار ميشود

عارض لشکر در شهر دهایی خروج کرده فتنه انگیزت و ملک
احمد ایاز که خواجه جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده او را
شدست داد و بهادر اسیر شد و زن سلطان برده (†) بدیاست پیوست
بعد از آن ملک بهرام ایبه برادر خوانده سلطان تغلق در ملتان
باغی شده و علی خطای را که بطلب او از درگاه رفته بود بقتل
رسانید و سلطان بعزم دفع شر او از دوالقباد بدلهی و اراچیا بکوچ
متواتر بملتان رسید و بهرام بمقابله آمد و مقاتله نمود و ملهزم
گشته آخر بقتل رسید و سر او را نزد سلطان آوردند و سلطان خواست
که بگذاهد وی جزیهای خون از ملکانیان روان سازد شیخ الاسلام
قطب العالم شیخ رکن الحق والدین قریشی قدس الله سره العزیز
سرمبارک خویش بود درگاه سلطان برهنه کرده در مقام عفاعت
ایستاد او گناه آن جماعت بدیشان بخشید

• نظم •

ز ابتدای دور آدم تا زمان پادشاه

از بزرگان عفو بوده و از مردستان گناه

و سلطان ملتان را بقوام الملک مقبول داده باز گشت و بعد از چند
روز ازو تغیر داده بهزاد را فرستاد و شاهو لودی افغانان بهزاد را گشته
سربغی و طغیان برکشید و سلطان چون بدیهالپور رسید شاهو گریخته
در کوه پاید رفت و سلطان باز گشت •

و در سنه تسع و عشرين و سبعماية (۷۳۹) نرغش شیرین مغول
برادر قتلغ خواجه مغول پادشاه خراسان که سابقا به هندوستان آمده

اقامت مراسم عزای بیچهل روز در شهر بدولتخانه پادشاهان سلف رفته
نثارهایی فوق الحد و القیاس فرمود و مذاهب و اشغال برامرا
تقسیم نموده ملک فیروز عم زاده خود را که سلطان فیروز باشد
نایب گردانید و برین قیاس پایه مقربان خویش افزود و حیدر
نوبکی مشرف شد و ملک سرتیغ صداد الملک و ملک خورم ظهیر
الچیش و ملک بغداد خلجی قدر خان و ملک عزالدین یحیی
اعظم الملک خطاب یافت و افطام سنگین برقرار شد *

و در سنه سبع و عشرين و سبعماية (۷۲۷) سلطان عزیمت
دیوگیر کرده از دهلی تا بآجیاد راه بر سر هر کوزهی دهانه یعنی پایکن
خبردار نشانده و در هر منزلی گوشکی و خاتقاهی بنا فرمود و شیشی
نصب کرد و طعام و شراب و تقبول و سایر مصالح مهمانی مهیا
می داشتند و از هر دو طرف راه بانان را حکم کرد تا مسافر ایذا
نکشد و انبرهای آن تا سالهای دوازده باقی بود و دیوگیر را دولت آباد
نام نهاده و میانه ولایت خود تصور کرده آن را دار الملک ساخت
و مخدومه جهان زاده خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوک
و معارف و حشم و خدم و خزان و دفاین بدولتباد کرد و به تبعیت
مخدومه جهان سادات و مشایخ و علما نیز همه آجیاد رفتند و انعامات
و ادوات هر یکی انعام مضاعف شد و بموجب الجواهر
اشد الجواهر و الغریبه اصعب الکرب درین دیرانی دهلی و انتقال
از آن مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت و اندری از ضعفها
و بیبوهها و عجز و محاکم در راه تلف شدند و آنکه رسیدند هم
قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنه مذکوره ملک بهادر گرشاسب

دارالضرب پیدا کرده بر فلوس مس سکه می زدند و در شهر ها پراکنده
بدان نقره و اسب و اسلحه و نقایس می خریدند و قوت و شوکت
عظیم به سرساییدند و چون در جاهای دور دست سکه مس بواج نداشت
و یک تنگه زر به پنجاه شصت سکه مس رسید و کساد آن بر سلطان
ظاهر شد حکم فرمود تا هر کجا تنگه مس در خانه باشد بخرانه عامه
آورده تنگه های زر برابر آن بدون و خلاق را ازین سر دستگاه عظیم بهم
رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و آن تنگه های مس پشته
پشته نازمان سلطان مبارک شاهی بقول صاحب تاریخ مبارک
شاهی مانده در تغلقیان حکم سنگ داشت و الله اعلم .

و رسال ثمان و ثلثین و سبعماية (۷۳۸) هشتاد و هزار سوار
با سرداران داهی برای تسخیر کوه همدجل که میدان ولایت چین
و همدوسان حایل است و آن را قراچیل هم میگویند نامزد
فرموده حکم کرد که هر جا هر جا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت
رسد قلعه مفتوح باشد و باز گشتن مردم با آسانی روی دهد بعد
از در آمدن این لشکر بظاهر خاصیت طبعوت آن کوه که بسبب
آواز مردم و فریاد ایشان و شبیه اسبان ابرو باران بسیار می بارد
و تنگی راه و کوهی عاف زاهدان نتوانستند فرار گرفت و کوهیان
غالب آمده آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهایی
زهر آلود و سنگ باران هلاک ساختند و اکثری را بعد از باقی فرستاده
به درجه شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتی در آن جا
ها حراست می گرفتند و آنرا که بعد تشویش خلاص یافتند
سلطان بسید است رسانید و بعد ازین واقعه آنچنان لشکری بر سلطان

بود با لشکرهای آلبوه درویشیت دهلی آمد و پیشتر حصارها بگشاید
 و از لاهور و سامانه و اندری تا حد بدائون بقتل و اسیر گرفت و چون
 صاکر منصوره اسلام بر سر او رسیدند همچنان باز گشت و سلطان
 تا حد کلانور تعاقب او نموده شکست و ریخت آن حصار را
 بعد از مجبور الدین ابوزجا باز گذاشته برست دهلی باز گشت
 و درین ایام برای سلطان چنان اقتضا کرد که از بس که بهایی میان
 درآب سرگشی دارند خراج آن ولایت ده بیست مقرر سازند و
 کوشایی و خانه شماری و رسوم بدست های دیگر نیز پیدا کرد که
 موجب خرابی و ویرانی آن ولایت بالکلید گردید و ضعیفان نابود
 شدند و اقویا بقیان فساد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقیه سالکان
 دهلی و قصبات جوار را قافله برفاقله روانه سازند و بدولت آید
 ببرد و خانها را از متوطنان بخرند و بهایی آن را نقد از خزانه دهند و
 انعامات وافر علیحدده باشد و دولت آباد باین طریق معمور و دهلی
 چنان خراب شد که ملک و گریه هم در آن نماند و این بیست حسب
 حال آن بود .

جایی که بود آن دلسقان با دوستان در بوستان

شدگرگ و زده را مکل شدگرگ و کورگس را وطن

و این معنی باعث کمی خربزه نیز گشت و از جمله اسباب
 نقصان خرابی اینکه سلطان حکم فرمود تا مهرمس را برابرمهر
 نقره صرف کنند و هرکه در سقن آن نامعل میگرد او را فی الحال
 مسیاست می رسانیدند و مقاصد بسیار در ملک ازین رو گذر
 نام آمد و مفسدان و متعمران بی مواظبت هرجا در مواضع خویش

خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد *

و در سنه احدى و اربعين و سبعماية (۷۶۱) سلطان محمد بقصد نصير سناگاتون رفته فخر الدين را با سيري گرفته در لکهنوتی آورد و بقتل رسانیده بازگشت و شمس الدين پادشاه با استقلال دران ديار شد و حکومت و سلطنت آن ملك تا مدتي مدید و عهد بعد از در عهد او فرزندان او بود و دیگر در قبض سلطان محمد عادل نیامد *

و در سنه اثني و اربعين و سبعماية (۷۶۲) سيد حسين کیهلوی پدر ملك ابراهيم خریطه دار سلطان که بحسن کانکو مشهور است و آخر کار سلطنت دکن برو قرار یافته مخاطب بعلو الدين بهمن شاه گشته در معبر بجهت ضوابط صعب سلطانی و قوانین اختراعی و قتل عام او سری بطغیان و عصیان برآورد و اکثر از حشم دهلي را که دران حدود نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف را بقتل رسانید سلطان بجهت دفع آن فتنه از لکهنوتی بدبوگیر رفت و چون به تلک رسید بیمار شد و باز گشته بکوچ متواتر بدھلي آمد و قتلخ خان را در دولت آباد گذاشت و فتنه معبر همچنان قائم ماند و کار حسن بالا گرفت *

و در سنه ثلث و اربعين و سبعماية (۷۶۳) ملك هاجون و گل چندر کهوکه و ملك تنار خور حاتم لهور را بقدر کشتند و چون خواجه جهان بر سر ایشان نامزد شد بیجنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافته منہزم گشتند *

و در سنه اربع و اربعين و سبعماية (۷۶۴) سلطان از میان سنام و سامانه گذشته سادات کیهل و سایر اهل اسلام را بر رغم حسن

جمع نیاورد و آن تره‌های مواجب همه سوخت *

و در سنه تسع و ثلثین و سبعمایه (۷۳۹) بهرام خان حاکم
سازگالون وفات یافت و ملک فخرالدین ساجددار سر یطغیان برآورد
خود را خطاب سلطنتی داد و با قدر خان ضابط لکنه‌نوتی باتفاق
ملک حسام الدین ابورجا مسقوفی و عزالدین یحیی اعظم الملک
جنگ کرده شکست یافت و اسباب قتل و خورینه و حشم
او بردست قدرخان افتاد و چون بشکل رسیده بود و اسبان قدرخان
سقط گشته و او زبیده و مال بسیدار جمع کرده توده توده به نیست
پیشکش سلطان در منزل خویش نهاده بود هر چند حسام الدین
ابورجا او را از جمع اموال و طبع بستن مردم درو و منجر به فتنه
شدن منع می کرد قدرخان نشنود آخر الامر همان طور شد که
حسام الدین گفته بود و ملک فخرالدین باز آمد و سپاهیان قدرخان
باو یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخرالدین گشت
و حکومت سازگالون بیک قلم او را مسلم شد و مخلص غلام خود را
بر لکنه‌نوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدرخان مخلص
را کشته دم از استقلال زد و عراض مصلحت آمیز بدو گاه سلطان نوشت
و سلطان ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را
شغل دیگر در پیش آمده کسی دیگر را بدان جانب نفرستاد درین
مرتبه علی مبارک بجهت عداوت فخرالدین علامات پادشاهی ظاهر
ساخته خود را به سلطان علاه اتدین مخاطب گردانید و ملک الیاس
حاجی که صاحب قبیلک و حشم بود بعد از چند روز باتفاق
بعضی از امرا و ملوک لکنه‌نوتی علاه الدین را بقتل رسانیده

همیشه پیش خود نهاده حکم الوالمری می‌راند و می‌گفت که خلیفه چنین و چنان میفرماید و بیعت از مردم برای خلیفه می‌گرفت و در سرکدواری که در نواحی شمشاد است رفت و در سه مرتبه دیگر نیز در بروج و کلبه‌ایست مذاشیر خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاده بغدادی آمد و سلطان ناپالم پداده باستقبال او رفت و او هرگاه او را از دور می‌دید پدشواتر رفته بر تخت همراه خود می‌نشاند و شهر کیلی و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او باز گذاشته *

و در سنه خمس و اربعین و سبعه‌ایه (۷۶۵) ملک نظام الملک حاکم کوه فتنه انگلیست و شهر الله برادر عین الملک از آورده لشکر بر سر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب الدین سلطان در بیدر نمرود نمود و قتلخ خان بدان جانب نامزد شد و شهاب الدین با پسر بچنگ پیش آمده در حصار محصور گشت و قتلخ خان او را با مان بر آورده بمحضرت فرستاد *

و در سنه ست و اربعین و سبعه‌ایه (۷۶۶) علی شیر خواهر زاده ظفر خان علایی با جمعیت تمام متصرف گل برگ شده و ضابط بیدر را بقتل رسانیده و اموال و اسباب فراوان بدست آورده با قتلخ خان محاربه نمود و هزیمت یافتند در حصار بیدر متحصن شد و قتلخ خان او را نیز اسیر ساخته در سرکدواری که لشکرگاه سلطان بود فرستاد و سلطان اول آن اسیران را بجانب غربین جلا فرمود بعد از آن طلبیده همه را بهیاست رسانید *

و در سنه سبع و اربعین و سبعه‌ایه (۷۶۷) زمانی که سلطان

کائنات حکم بمقتل عام عزم نمود و مقدمان آن دیار را بجای ایشان
 رجاست کرده در حوالی شهر برد و دیهات و اقطاعات معین ساخت
 و خلعت های فاخر و کمرهای زر داده همان جاساکن گردانید و
 چون قحط عام بود فرمان داد تا هرکس خواهد بجناب شرق رفته
 هفت رفته ایام گرانی و تنگی را بگذراند و کسی مانع نشود و
 هم چنین اگر کسی ترک سکونت دولت آباد خواسته بدعای باز
 گردد تعرض باز نرساند و در آن سال چندان مردم از ولایت خراسان
 و عراق و سمرقند بآمدند بخشش سلطان در هفت آمدند که درین دیار
 بغیر از ایشان طایفه دیگر کم بنظر می آمد و درین سال حاجی
 سعید مصری از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب
 ناصر امیر المومنین از خلیفه عباسی که صادره بود آورده و سلطان
 آنکس بندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان
 باستقبال رفت و پیاده شده پای حاجی سعید در بوسیده در جلو او
 روان شد تمام جمعه و عید را که درین مدت موقوف بر حکم خلیفه
 و اجازت او داشته بود اقامت فرمود و خطبه بنام خلیفه خواند
 و نام پادشاهانی که اجازت از دارالخلافة نداشتند بر انداخت
 غیر از سلطان محمود و نرغای بسیار و نفایس قیمتی چندان اینار
 کرد که خزینه خالی شد و یک گهر نفیس که مثل آن در خزینه
 نبود همراه حاجی برقمی با دیگر تحف و هدایا بضر فرستاد و در
 اتم خود خلیفه برحق شده مصحف و مشرق (۴) و منشور خلیفه را

و در سنگ ثمان و اربعین و سعبایه (۷۴۸) امیران مرده در
نجرات فتنه و فساد انگیزه بر مقلد بغداد خواجه جهانی که نایب
وزیر نجرات بود و خزانه بدرگاه می آورد ششون آمدن و خزینه و
اسبان و اسباب پادشاهی را بدست آوردند و سلطان بدفع این فتنه
متوجه شده نجرات رسید و بعضی اموری معتبر چون ملک علی
سرجانداز و احمد لاجین را در دربارت آباد فرستاد تا میرمدهای
آنجا را بسته بدرگاه آورد ملک احمد لاجین چون در درگاه مانک گنج
رسید میرمدها از ترس جان خویش باهم اتفاق کرده ملک احمد
لاجین را بقتل رسانیدند و عزیز خسار که بدفع میرمدهای دیوهری
و برزده از نجرات متوجه شده بود و چون روزی باغیان شد دست
و پا گم کرده از اسب افتاد و گرفتار گشت و این خبر سلطان رسید
و پیشتر باعث غضب او گردید و بعد از هزیمت مقلد و قتل
عزیز میرمدها دلیر شده از هرجا قیلول و خروشان را طلبیده بدیر
سلطان مطلقا یکم اویه شدند و قلعه دولت آباد را از ضابطان
ملک عالم گرفته بتصرف در آوردند اسمعیل فتح نامی را پادشاهی
برداشته سلطان ناصرالدین خطاب دادند بعد از آن میرمدهای
دیوهری و برزده که سلطان بر سر ایشان امرا نامزد فرموده بود از توج
مقابل خود شکست یافته با میرمدهای دولت آباد پیوستند چون
سلطان بدولت آباد رفت اسمعیل فتح جنگ مصاف داد و
هزیمت یافته در حصار انطاکیه که عیارت از ارکان دولت آباد
است متحصن شده مسلمانان بسیار از دولت آباد درین فتنه بقتل
رسیدند و اسیر شدند و ملکه عنایت عماد المملکه سوزیز متعاقب

سرکرداری را معسکر ساخته بود عین الملک از اظفر آباد آورده
اموال و نفایس دیگر پیش کش آورده بدرگاه آمد و مصلحت سلطان
برین قوار یافت که قتلح خان را از دکن طلبیده عین الملک را بجای
او فرستد عین الملک و همی بخاطر راه داده شبانشب از سرکرداری
گریخت و از آب گدگ گذشته باوده مفرجه گشت و برادر او شهر الله
بعضی از غیلان و اسپان بادشاهی را که بری چرا گذاشته بودند
دست اندازی کرده بود و سلطان تعاقب ایشان نموده قاقوج
رفت و عین الملک باغولی برادران و طایفه از تابعین ملک فیدرز
نایب بار یک که بر غیلان و اسپان موکل بودند از آب گدگ گذشته
و این جانب آمده بر لشکر سلطان زد و بطریق دزدان و گوزان هفت
در جنگل درآمده پیاده جنگ پیوستند و از پیش پیلان بادشاهی
و قیراندازان ناب فداورده فرار نمود و شهر الله و برادر دیگر وی
و اکثری از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند و بقیه طعمه
شمشیر سپاهیان و گریختن اسیر گوزان گشتند و عین الملک با زنده
برشته برداشته سر برهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند و
سلطان نسبت خدمات شایسته او را منظور داشته خلاص داد و
دستاور سابق در تربیت او افزوده ولایت سپرده بدیلمی مراجعت
نمود و قتلح خان را از دکن طلب داشت و چون قتلح خان آن ولایت
را نیکی ضبط کرده و مردم ازو آسوده بودند تغییر او باعث فتور و قصور
بحیار شده و عزیز خسار که از اراذل بود در مالوه بقیه امیر صده
بحیار با که عبادت از یوز باشی باشد بر حسب اشارت سلطان گشت
و قتلح سرکشید *

بدست حاجی برفعی فرستاده بود فوت کرد و احمد ایاز که خواجه
جهان باشد و ملک قبول قوام السلک در دهلی نشینت مهمات
میدمودند و در آخر عهد سلطان محمد چندان بغی و عصیان و خلل
و فتنه روز بروز ظهور کرد که اگر بفدارک یکی مشغول میشد دیگری
از دست میرفت و کار از صلاح گذشته بود و آن آرامش ملک و
اعیان و آبادانی ولایت بعکس تبدیل یافت و ظلم بجای عدل و
کفر بجای اسلام فرو گرفت و این معنی را اسباب بسیار بود و
هیأت مجموعی آن یافت خلل و تفرقه و زوال ملک گشت و
تفصیل آن در تارخِ اصل فیروزشاهی و مبارک شاهی مسطور
است و مآل آن بطریق اجمال بهفت امر عاید میشود اول آنکه
بیشتر خلق و رعایای بلاد و دیوار از تاراج ترمه شیرین خراب شد و
دیگری بآبادانی نه نهاد دوم خواجه میان دو آب که از معضات
بلاد هند است یکی بده بیست قرار یافت و کار شاری و خانه
شاری و دیگر اخراجات علاوه این شد باین طریق ضعفای رعایا
اموال و مواشی گذاشته با قویا بدوستانند و اقویا قمر و نسان بنیان
نهادند قطع طریق و تخریب ولایت میکردند و بهرحال مستول
کم شدن گرفت و میان دو آب خراب شد سوم قسطنطام و گران
غله هفت سال چنان شد که قطره از آسمان نیاید و مخفی
نماند که این عبارت از مبارک شاهی بچند نقل نموده شد و
و معلوم نیست که صاحب آن غلو در اغراق کرده یا در واقع همین

گرفتگی امیر جدا بطرف بیدر نامزد شد در همین اثنا خدیو طغیان
 ملک طغی در گجرات رسید که ملک مظفر حاکم آنجا را کشته
 اسبان و اموال موقوفه در تصرف او در آمد سلطان ملک جوهر و
 خداوند زاده قوام الدین و شیخ برهان الدین بلارامی را در دهرا بکبر
 گذاشته متوجه دفع فتنه ملک طغی شد و لشکر گرفته دولت آباد
 که حسن کانکو سردار ایشان بود از کدین بر آمده بر ملک
 عماد الملک سر نیزه و عماد الملک کشته شد و لشکر او گرفته
 بدولت آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوند زاده قوام الدین و
 امرای دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت آباد نیاورده و آن
 دیار را خالی گذاشته روی بداهارا نگر نهادند و حسن کانکو تعاقب
 ایشان نموده بدولت آباد در آمده و اسمعیل فتح را زنده سلطان
 تاج الدین خطاب خود کرد و پادشاهی نشست و از آن بار
 سلطنت انقطاع دولت آباد و حکومت آن ملک در خاندان او ماند و
 تاریخ فتوح السلاطین بنام او منظم شد و طغی طغی بعد از
 رسیدن سلطان بگجرات دوبار جنگ صف کرد و شکست یافت و
 خود را بقراقری قرار داده جا بجا میگریست و سلطان نیز دست از
 تعاقب او باز نمیگرفت و هر جا که او میفرست میفرست و سلطان درین مهم
 ملک فیروز را از دهلی طلبیده نایدزگله و پیوست درین سال ملک گیر
 پسر ملک قبول خایفگی که سلطان تمام مهمات خود بر او گذاشته و
 خطی از جانب او به بلدگی خلیفه مصری عباسی نوشته

نو چنان ای که چو میفری برهی

نه چنان چونکه بگیری برهی

و از افراد حکایات و اوضاع غیر مکرر سلطان می آرند که در امور
سیاستی چندان اهتمام داشت که چهار مفتی را درین محاطه
تصریح جایی داده بود و در منزل معین نگه داشته تا هرگز
به تمثلی میفرست او را در باب سیاست او بهفتیان رد و بدل حتی
التقدیر میکرد و گفته بود که شما در گفتن کلمه الحق از جانب
خود بتقصیر راضی نمیشد که اگر کسی بذائق گشته شود
و فرو گذاشت از جانب شما خواهد بود خون آن کس در گردن
شاست و بعد از مباحثه بسیار اگر ایشان ملزم می شدند هرچند
نیم شب هم میشد حکم بکشتن آن متهم می کرد و اگر خود را ملزم
می یافت به مجلس دیگر می انداخت برای دفع سخن ایشان
جوانی آندیشیده آمده تقریر میکرد و بعد از آنکه مفتیان را مجال
حجت نمی ماند همان زمان او را بقتل می رسانید و الا در ساعت
خلاص میداد *

• حکایت •

میکویند که روزی سلطان محمد کفش پوشیده پداده در محله
قاضی کمال الدین صدر جهان رخت و گفت که شیخ ادا جامی
مرا ظالم گفته است او را بطلبید که ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجرای
حد شرعی هرچه لازم آید برو نمایند شیخ ادا بعد از احضار اقوام که
و سلطان بیان خواست او گفت هرگز سیاست نمیتوانی حق یا
ناحق و العهده علیک اما این که من و فرزندان او را بیادان میبهار

طور باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت آباد است که
 بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع در آن شهر آورده
 آبادان ساختند و باز کوچانیده بدولت آباد بردند و ضیاع موزونی
 و عقار ملکی و اسباب و اشیائی که داشتند همه ضایع و تلف شد و
 دیگر روی سامان ندیدند پنجم بقتل رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در
 کوه هاجل بیکه بارگی و ویران شدن خان و من ایشان ششم فتنه گری
 و بغی هر روزه در هر جا که مردم از ترس جان خویش میکردند
 و بعضی در جنگ و اکثری با خان و مان بنهمنی کشته میشدند و
 بهرحال آن دیار و بلاد خراب میشد هفتم فقرت خونریزی سلطان و
 سیاست عام او که سادات و علما و مشایخ و اسافل و اراذل و
 متصرفه و مزارع و سپاهی نسبت یار یکسان بودند و بدوستان پیش
 سرافرد سلطان و درگاه دیوانی او از کشته بشده و از مرده توده بود
 و کذا و جلادان از کشیدن و کشتن آتیه بدست آورده بودند نه
 خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست پس میکرد عاقبت سلطان
 درین کار و بار حیران شد و باوجود آن نه پای او از رکاب مافتد و
 نه نفع از سیاست و هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان
 ملکه بتدریج سمیت شد و مرض بر طبعیت غالب آمد و سلطان
 از خلق و خلق از سلطان خلاصی یافت

• بیت •

این همه خلق جهان گرچه اران
 اکثری بی لای و کمتر بر هاند

زمین هفت آمد درنگین همچون خوارساش
 حصاری هفت خوان از هفت جوش افراشت گزافعت
 پریدی نصر طایر بر سر برج چو هرمایش
 بدامان قیامت عهد محکم بست و در دران
 چو بدست غنکبوت آمد خلل هلی غولافش
 نیایی جز صدای بوم بر سرهای دیوارش
 نه بینی غیر زاغ شوم بر بالای بستاش
 بقا و کبریا شاهنشاهی را می سزد کامد
 تعالی رتبا عبا بقول انظارمون شانش
 و از شعرای مشهور در زمان سلطان محمد بدرشاشی مذکور است
 که شاهنامه بدام او گفته قریب بمی هزار بیت و همین که
 تاریخ منظوم ست غنیمت است *

سلطان فیروز شاه بن هاک رجب

که برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلق و عم زاده سلطان محمد
 عادل باشد بر حکم ولی عهدی سلطان محمد با اتفاق اعیان مشایخ و
 اکابر امرا و وزیران در سنه مذکور در نواحی تکه بر مسند دولت و
 سلطنت جلوس فرمود و میگویند که مخدوم زاده عبدسی بغدادی و
 شیخ نصیر الدین چراغ دهلی قدس الله سرهما العزیز باعث سلطان
 فیروز بنان بیعت بودند و در اقوال چنان مشهور است که مخدوم شیخ

تا هر چه خواهند گفتند این در کدام عقیقه و کدام شریعت آمده
 است سلطان خاموش بوده از مجلس نقض برخاست و فرمود
 که شیخزاده را بقیع ساخته در قفس آهنین نگهداشتند و در سفر
 دولت آید او را به همان حالت بالای قیل برداشته برده بود چون
 مراجعت نموده بدعلی آمد از پیش همان مستکمه قضا گذشته و
 از قفس برآورده آن بیچاره را بحضور خود فرمود تا دو باره کردند و
 از اینجا معلوم میشود که سلطان جامع اشداد بود لهذا نام او در اقواء
 بلکه در بعضی کتب هم بخونی شهرت دارد نه عادل و درین باب
 حکایات بسیار است که شنیده شد و نوشتن و گفتن آن موجب
 اظفاب و اکتاف نامعتبر و منه یا اولی البصار القصة چون از افرات ظلم
 و تعدی سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال
 مملکت پیدا شد و رخنه‌های قوی اعتقاد و عقلا از اصلاح او عاجز
 آمدند و از محسن گوناگون و اندیشه‌های فاسد بیماری دق در مزاج
 سلطان راه یافت و مع هذا سردرپی طغی نهاده بقصد استیصال
 وی توجه بسک تهیه کرد که طغی پناه آنجا برده بود دران یورش
 قرض نایب پادشاه خراسان القون بهادر را با بیغ هزار سوار ملازمست
 سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندکی او بصیحت نهاده بود و چون
 به تهیه رسید روز عاشوره روزه گرفت در عین موسم گرسنه بعد از
 افطار ماهی خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ملا محترم
 سنه اثنی و خمسين و سبعماية (۷۵۲) سفر آخرت گرفته و مدت
 ملك او بیست و هفت سال بود .

خبر آما دولت عادل چو طالع شد با آسانی

بی تکلف بشهر دولت دروستان است

بهر تقدیر سلطان فیروز در اول جلوس حکمی که کرد این بود که مغالیه که دست برد ب مردم لشکر می نمودند جدا از اردو فرود آیند بعد از آنکه فتنه انگیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده و مغولان را تنبیه داده دست آنها را از تاخت و باخت بندگان لشکر کوتاه ساخت *

مغل را بغارت اشارت دهی * ازان به که جنت بشارت دهی
و لشکر را بسلامت بمان رسانید و از راه سیستان بکوچ متواتر متوجه دهللی شد و احمد اباز مخاطب بخواجه جهان که بغیبت سلطان طفل مجپول نسبته را بپادشاهی برداشته سلطان غیاث الدین محمود شاه خطاب کرده خود را بوکالت فرار داده بود بعد التماس و التماس و رسل و رسائل بسیار از روی عجز و اضطراب بشفاعت اشرف الملك و دیگر اعیان و اکابر و اشراف سر برونه و دستار در گردن انداخته بنواحی هانسی آمده سلطان را دبد و سلطان رقم جرینه ارا با آب عقو شده بکوتوال هانسی سپرد و جمعی که باز دران مزارعت و مخالفت شریک بودند هر کدام را بطرفی اخراج نمود و در منزل سرستی خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پدرش آخر تغلق شاه شد رسید و خبر طغی طاغی از گجرات نیز هم آنجا آمد و در دوم ماه رجب سنه مذکوره تخت دهللی را بشهرم خویش ریخت داد و مذهب از سرفرو تقسیم فرمود *

و در سنه ثلث و خمیس و سبعایه (۷۵۳) بجانب گوه سمرود بقریب سیر و شکار رفت و باز آمد و در ماه رجب این سال

نصیر الدین چراغ دهلوی قدس الله سره ملک فیروز را در مدت
 قیامت سلطان محمد بهان پادشاه کرده بود بعضی مفتیان
 این خبر را بسلطان رسانیدند حکم فرمود تا این هر دو پیرو هر یک
 را از دهلوی مقید ساخته بشکر بیاورند و ملک فیروز بنوعی دل
 محافظان را بدست آورده بهمان حالت در لواحق هانسی نزد
 شیخ بدر الدین که از اولاد شیخ جمال الدین هانسی قدس الله
 سره بود رسید آن بزرگوار گفت سبحان الله یکی را مقید گردانیده
 برای سلطنت می برند و او خبر ندارد و چون در لواحق تهیه بشعر
 سلطان رسیدند و خبر این دو عزیز بسلطان رسید حکم کرد که بمحرمه
 رسیدن ایشان را بقتل رسانند و معاً در سگرات افزاده و پسر که
 داشت بشکار رفته بود محافظان چون این حالت دیدند حضرت
 شیخ و سلطان را گذاشتند و سلطان فیروز با تعلق اعیان لوانی سلطنت
 بر اقراخته و پسر سلطان را بحیله از هم گذرانیده و بعد از آن مراجعت
 بدهلوی نموده برگشته چو راسی را از ولایت هانسی نذر خانقاه و دیگر
 شیخ بدر الدین مذکور گردانید این بود آنچه شنیده شد و الله اعلم
 بحقیقه الحال و نیز میگویند که سلطان محمد این تعلق شاه حضرت
 شیخ را جامه دار پی فرمود تا نوعی شیخ قدس الله سره گریهی
 بر جامه او زده فرمود نصیر الدین بخند و خدا کشاید و همان روز
 سلطان مرد •

دو تنی را که نباشد غم از آسیب زوال

کرده بهانسی و از آنجا بواس رسائیده و در آنجا قلعه بنا فرمود و حصار
 فیروز نام نهاده زیر قلع آن قلعه حوضی وسیع کرد و آن را از آب
 قهر بر ساخت و حوضی دیگر از قهر که کوه کشیده زیر حصار سرستی
 برد و از آنجا تا هرلی کوه و درین مابین حصاری بنا نهاده فیروز آباد
 نام نهاده و در آخر این سال در روز عید الضحی خلعت و منشور
 خلیفه الحاکم ناصر الله ابی القاسم ابی بکر بن ابی الربیع سلیمان از
 دار الخلافه مصر متضمن (۱) تهنیت جمیع ممالک هندوستان بسلطان
 رسید همدرین سال رسولان از حاجی الیاس حاکم لکنوتی با
 نقایس تحفه و هدایا رسیده بمراحم و عوایف ایستاد مخصوص گشت
 باز گشتند و حکم شد که بجای این امتعه فیلان خوب میفرستاده
 باشد و تمامی آن هند در تصرف سلطان فیروز بود غیر از لکنوتی
 که در تصرف حاجی الیاس بود و بسلطان مصالحه داشت و غیر از
 دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن لکنو متصرف شده بود •
 و در سنه ثمان و خمسمین و سبعین (۷۵۸) ظفر خان
 فانیسی از سفارکانون با دوزخیر قیل بدرگاه بدوست و قیامت
 وزارت یافت •

و در سنه تسع و خمسمین و سبعین (۷۵۹) بجایاب سامانه
 رفته ملک قیل سوربدار را بولشکر مغل که محدود دیال پور
 سیده بود نامزد ساخت و مغل به شنیدن آواز لشکر سلطان
 باز گشته بولایت رفت و سلطان بدلهای مراجعت فرمود و

شاهزاده محمد خان که آخر ناصرالدین محمد شاه خطاب یافت
متولد شد •

و در سنه اربع و خمسين و سبعماية (۷۵۳) بجانب کلانور
شکار کرده باز گشت و عمارتی عالی بنهار آب سرخانی بنا فرمود
(۱۱) شیخ بزرگوار شیخ صدر الدین ملتانی قدس الله سوره
شیخ الاسلامی داد - و ملک قبول لایب وزیر را خان جهان ساخت
و در آخرین سال بجانب لکنوتی بقصد دفع فتنه حاجی الیاس
که خود را شمس الدین نامیده بود متوجه گشت و او در قلعه
اگدانه که محکم ترین قلاع بنگاله است انجا برده و حرکه المذبحی
قبوده اندک جنگ کرده قیلان و اسباب سلطنت و حشم و خدم
را بیداد داد و همه آن بدست سلطان آمد و سلطان بجهت بشکل
باوی صلح کرده باز گشت •

و در سنه خمس و خمسين و سبعماية (۷۵۵) از گذر مانکپور
گذشته بدخلی رسید و بنای فیروز آباد بر گذاره چون فرمود •
و در سنه ست و خمسين و سبعماية (۷۵۶) بجانب
دیپالپور رفت و جوئی از آب ستلج بر آورده تجهیز کرده چهل و هشت
کوره از انجا بود بود •

در سنه سبع و خمسين و سبعماية (۷۵۷) نهری از آب
چون از حوالی مندی و سرور کشیده و هفت نهر دیگر باو جمع

(۱) از انجا تا - شیخ الاسلامی داد - در یک نسخه است

(۲) مندرج •

از آنکه سلطان مسعود فرمود سلطان سنقر امان طلبیده سی د
هفت فیل و نقایس دیگر خدمتی فرستاد *

و در سنه احدی و ستین و سبعه (۷۶۱) سلطان بکوچ
مقواتر از راه پندوه بجزیر آور آمد و بشکل آنجا گذرانید و در آخر
این سال از راه بهار سبک بار بجانب جاجنغر عزیمت فرمود و
فیلان و بنگاه را در کو فرستاد و بکوچ مقواتر بستگهر رسید و رای
آنجا بگوشه رفت و از آنجا بشهر بازرسی که مسکن رای بزرگ بود
رسیده از آب مهندری عبور کرد و رای بازرسی فرار نموده به تلنگ
شدافت و سلطان پاره راه تعاقب او کرده باز گشته شکار فیلان بوقیت
رای بر پهلان دیو رسید او سی و دو فیل و خدمتی دیگر نقایس فرستاد
و از آنجا سلطان در پندماونی و بهم قل که مرغزار فیلان قری هیکل
بود آمده شکار فرمود و در پیل را کشت و باقی سه پیل (۱)
زنده گرفتند و درین باب ملک فیه الثالث رباعی گفته • بیت •

شاهی که ر حق دولت پاینده گرفت

اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت

از مهر شکار فیل در جاجنغر

آمد دو بکشت د سی و سه زنده گرفت

و از آنجا به راه کو بسوخت تمام تر مراجعت فرمود *

و در سنه الفی و ستین و سبعه (۷۶۲) مظفر و منصور بدلهلی

(۱) باقی سه پیل زنده گرفتند - در یک نسخه مرقوم است و در

رباعی - سی و سه زنده گرفت - غالباً هر دو جا سی و سه بوده باشد *

مسعود
سلطان
شهر بارانی

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

درین سال سلطان اسپان تازی و میوه‌های ولایتی و سایر تحف و نفایس به‌مراحتی رسولان سلطان شمس الدین لکنوتی که پاهدایان بسیار بدرگاه آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان را حسب فرمان پشتم بهار رسانیدند و رسولان را در گوه باز آوردند *

Kau...

و در سنه ستین و سبعمایه (۷۹۰) سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکنوتی مصمم ساخته و خان جهان را در دهلی گذاشته و قاتارخان را که ملک تغار بود از غزنین تا ملتان سپرده روانه شد و بشکل در ظفرآباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک شیخ زادا بسطامی با ملک احمد ایاز که در مدت غیبت اتفاق ورزیده آخر بحکم سلطانی اخراج یافته بود از دار الخلافه مصر خلعتی برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب یافت و سید رسول دار را با رسولان لکنوتی (۴) نزد سلطان سکندر لکنوتی فرستاد و سکندر پنج فیل نامی با نفایس و تحف دیگر بدرگاه روانه گردانید و سلطان بعد از بشکل از ظفرآباد بجانب لکنوتی عطف عیان نمود و در راه اسباب ملک داری و فیلان و فرش خانه اعلی که اعتبار تمام داران زمان داشت برای شاهزاده فتح خان معین شد و سکه بقام آوردند چون بسجود پیروز رسید سلطان سکندر در حصار اگاله بجایی که پدر او متحصن شده بود تحصن جست و بعد

M...
...
...

تفصیل نماید و درین حال بعضی رسانیدند که وقتی که سلطان
سکندر ذو القوتین باخجرا رسید ازان وقت باز مردم این شهر
صورت نوبابه ساخته در خانه داشته اند و معبود ایشان است
و یک هزار و سیصد کتاب از بزرگان سابق درین بختگاه است که
بجوالامکی اشتها دارد و همیشه آنشی سربلک کشیده از آنجا
می افروزند و بهزاران مشک آب هم فرو نمی کشیدند سلطان براهمه
را طلبیده بعضی ازان کتب را فرمود تا مترجمان بزبان فارسی ترجمه
نمایند ازان جمله عزالدین خالده خانی که از شعرا و منشیان عصر
فیروزی بود کتابی در بیان هبوط و صعود سیارات سبعه و سعادت
و نصرت آنها و تقاول و شگون بنظم آورده و دلایل فیروزی نام نهاد
و فقیر جامع این منتخب در الحور در سنه الف (۱۰۰۰) آن را از اول
تا آخر دیده خالی هم نیست و تعریفی هم نی و چند کتابی
دیگر قبل ازین هم بنظر فقیر رسیده که بزمان سلطان فیروز ترجمه شده
بعضی ازان در علم پنکال یعنی فن موسیقی و اقسام آهنگها که آن را بانور
بازی میگویند و بعضی در غیر آن و اکثر آن را بی ماحصل یافت
غالباً بی مزگی آن از جهت دانات مطلب یا معیوبت تعبیر
خواهد بود چنانچه ظاهر است و سلطان از آنجا به تهنه رفت و جام
که لقب حاتم تهنه است منحصر شد و سلطان بجهت کلانی آب
و نور بشکل و گرانفی غله ترک محاصره نموده بگجرات شتافت و آن
ولایت را بظفر خان تفویض نموده نظام الملک را معزول ساختند و
نائب وزارت دهلی گردانیده باز به تهنه آمد و درین مرتبه جام امان
طلبیده سلطان را دید و با سایر زمینداران تا دهلی همراکب بود

در آمد و بعد از چندگاه جانب نهر ساخته نام سواری فرمود و آن
 ایست که از میان بشته ریگی بزرگ آمده در نهر سنگ که آنرا
 سنگ تیز گویند می اندد و آنرا سرستی می گویند و این نهر مشتمل
 است بر دو جوی بزرگ که همیشه جاری است و میان این هر دو
 جوی بشته بلند واقع است که اگر آن را بکند آب سرستی درین
 جوی در آید و بسپزند و منصور پور و سامانه رود سلطان فرمود
 تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکنند آن مشغول شوند و از آن
 بشته استخوان هلی بدان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست
 آدمی سه گز بود باز سنگ شده و باز دیگر همان طور استخوان
 مانند و آن جوی کنده نشد درین اثنا سپهرند را تا ده گروهی خارج
 جمع ساخته بمحاکم ضیاء الملک شمس الدین ابوجا فرمود تا
 حصاری بر آورده فیروز پور نام نهاد که سپهرند باشد و سلطان از اینجا
 بمگرگوت رفت و از آنجا بعد از محاصره و محاربه آمده ملازمت
 کرده نوازش خسروانه یافت و مگرگوت را سلطان بنام سلطان محمد
 مرحوم محمد آباک نام نهاد و چون برف دران دامن کوه بسطغان
 آوردند فرمود وقتی که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود
 باینجا رسید شریعت برف برای او آوردند چون من حاضر نبودم
 دران (+) شریعت میل نکرد بنا بر آن چند قول و شتر بار نبات
 را که همراه سلطان فیروز بود شریعت برف ساختند و فرمود
 که بیوج سلطان محمد خقم قرآن بکنند و آنرا بتمام اهل لشکر

بدرگاه میفرستیم و از آنجا بموصل بقوانست رسانید بصورت باقی شد *
 و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه (۷۷۸) میر محمد های گجرات او را
 کشته سر او بدرگاه فرستادند و آن فتنه فرو نشست و گجرات بعد از آن
 بعهده فرحت الملک عرف ملک مغرور سلطانی تفویض یافت *
 و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه (۷۷۹) بجانب اناوه و
 اکچک نهضت نمود و رایان آن دیار را با خیل و تبار به هلی
 فرستاده حصارها در آن حدود بنا کرد و فیروز پور و بتلھی بحواله
 پسر ملک تاج الدین ترک نموده و اکچک را بملک افغان داده
 بدلهلی بازگشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اوده که در
 زکاب سلطان بود درگذشت و حکومت آن دیار تعلق بملک
 سیف الدین پسر بزرگ او گرفت *

و در سنه احدى و ثمانین و سبعمائه (۷۸۱) بسامانه رفت
 و از میان شاه آباد و انباله گذشته در کوه پاره سقوط در آمد و پیشکش
 بسیار از رایان و حکام و عالی گرفته به تختگاه رسید و ملک الشوق مرغان
 دولت را که نصیر خان خطاب داشت از اقطاع کوه و مهریه طلبیده
 برای سد باب فتنه مغول به اطراف ملتان نامزد گردانید و مهریه را با
 سایر توابع و مضامین بر پسر ملک الشوق سلیمان ولد ملک مرغان
 مقرر داشت و سید خضر خان جد سلطان علاء الدین بدایونی که
 عاقبت بحکومت دهلی رسیده پسر خوانده او بود و در سنه اثنی
 و ثمانین و سبعمائه (۷۸۲) بقصد انتقام رایان کهو کهر مقدم میگفت

و از آنجا توانش یافتند و حکومت آنجا بدستور سابق بدو مقرر شد
رخصت یافت *

و در سنه الهی و سبعین و سبعمائه (۷۷۲) خان جهان وزیر
وفات یافت و پسرش جوفا شد نام بهمان خطاب مخاطب گشت
و کتاب چندان را که منقولی ست بزبان هندی در بیان عشق
لورک و چاندا نام عاشق و معشوق و الحق خیلی حالت بخش
است مولانا داوود بنام او نظم کرده و از نهایت شهرت درین دیار
احتیاج بتعریف ندارد و مخدوم شیخ تقی الدین واقظ ربانی در
تهلی بعضی ابیات تقریبی اوزا بر منبر میخواند و مردم را از
استماع آن حالت غریبه روی میداد چون بعضی افغان آن عهد
شیخ را پرسیدند که سبب اختیار این منقوی هندی چیست
جواب داد که تمام آن حقایق و معانی فوقیست و موافق بوجودان
اهل شوق و عشق و مطابق به تفسیر بعضی از آیات قرآنی و
خوش آوازی هنر حالا هم بمراک خوانی آن میدادند می نمایند *

و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائه (۷۷۳) ظفر خان
درگذشت و شغل آن انقطاع بر پسرش مقرر گشت *

و در سنه ست و سبعین و سبعمائه (۷۷۹) شاهزاده فتح
خان را واقعه نالیز خلیق در رسید و درین سال شمس الدین
دامغانی که بند زرد و چو درول نقره که مصنف مخصوص است
یافته بحکومت گجرات از جانب ظفر خان نامزد شد و چون بکزناب
قبول نموده رفقه بود که هر سال صد نیل نامی و دو پست اسب
نازی و چهار صد برده از مقدم زاده و حبشیدان با اسوال و نقد دیگر

مکتوبات
چندین

V. gut
Handwritten
Culture

Handwritten
Refers to

شاهزاده محمد خان و بعضی ملوک دیگر که باو یگانه بودند گفته
مزاج سلطان را آنرا منحرف ساخت و خاطر نشان او گردانید که
اینها در پی برداشتن شاهزاده اند بر تخت پادشاهی و سلطان بدفع
و استیصال آن امرا راغبی شد و شاهزاده بعد از آنکه یوزی چند
هراس گرفته بود و ترک ملازمت سلطان کرده یوزی بحضرت در
ملازمت سلطان رسیده حقیقت حال با دولت خواهی و غدر
اندیشی خان جهان را بعرض رسانید و قضیه منعکس شد او از
جانب سلطان بخصمت کونه بجهت دفع و استیصال خانجهان یافته
و امرای فیروزی و عوام الناس را با خود متفق ساخته در ماه
رجب سنه تسع و ثمانین و سبعه (۷۸۹) با استعداد تمام بر سر
خان جهان رفته و او را زخمی ساخته خان و مان او را بغارت
داد و خانجهان بجانب میوات با چند کس گریخته کوکا زمیندار
آفتاب پناه برد و شاهزاده چندی را از امرا که موافق خانجهان بودند
مستأصل ساخت و بعد ازین واقعه شاهزاده وزیر مطلق العنان گردید
و سلطان هم اسباب ملک داری از فیلان و اسپان و حشم و علامات
پادشاهی او ساخته و ناصر الدین و الدینیا محمد شاه خطاب داده
در ماه شعبان سنه مذکوره او را جلوس فرمود و خود بعبادت و طاعت
حق تعالی مشغول شد تا در خطبه جمعه نام هر دو پادشاه خوانده
میشد و سلطان محمد مذاصب و مواجب امرا از سرفرو بخش کرد
و ولایت مقرر ساخته و ملک بمقرب را سکندر خانی داده بر سر
خانجهان در میوات نامزد کرد و کوکا چوهان زمیندار میوات
خانجهان را بستمه نزدیک سکندر خان فوسقان و سکندر خان او را

که سید محمد و سید علاءالدین هر دو برادران را که حاکم بدلون بودند
 بقدر طلبیده کشته بود بدان جانب لولای عزیمت بر افراسخت
 و کهنکهر مقصد بجانب کوه کداون قرار نمود ولایت (+) او را بتمام
 قهیب و غارت داده و ملک خطاب افغان را در ولایت سقیل بقدارک
 فتنه کهنکهر گذاشته و بدلون را بملک قبول حیره باز گشت و قبول
 بود که حالا در بدلون بیرون قلعه محله ایست مشهور بنام اوست و
 هر سال بطریق شکر آمده ولایت کیهنل را ذابود مطلق میساخت •
 و در سنة سبع و ثمانین و سبعه (۷۸۷) در موضع بدولای که
 هفت گزهی بدلون است و مواس مشهور است حصاری بنا
 نهاده فیروز پور نام آن گذاشته و چون بعد ازان حصار از سلطان
 عسارتی دیگر بنا نیافت با آخرین پور شهرت گرفت و درین ایام
 اگرچه اثری ازان بقایقی نیست اما از خشکهای کهنه و طرح و
 وضع آن زمین بلند معلوم میشود که وقتی از اوقات عسارتی دران
 زمین بود و چون امر سلطان قریب بنود سال رسید و ما صدق این
 ایات گشته بود •

پشتاد و نود چون در رسیدی • بسا محنت که از گیتی کشیدی
 و زانجا چون بعد منزل رسائی • بود مرگی بصورت زندگانی
 خلی جهان و زهر که تصرف تمام در امور مملکت پیدا کرده در مقام
 برانداختن مخالفان جاه خویش بود با اشارت سلطان جمعی را
 ضایع ساخت و جمعی را مقتول گردانید و سخنان ساختگی از

important
 of an
 archway
 monu-
 ment
 realised

ساخت و تعلق خلی این فتح خان فیروز خود را (خطاب تعلق
شاهی داده برای عهدی برداشت و تعلق شاه میرحسین داماد
سلطان را که مخصوص محمد شاه بود گردن زد و غالباً خان حاکم
سامانه را جلای وطن کرده بولایت بهار فرستاد و بقاریخ هیزدهم شهر
رمضان سنه تسعین و سبعه (۷۹۰) سلطان فیروز از رحلت و جود
خلاص یافته بعالم بقا شوق و در کنار حوض خاص مدفون شد و
بر مزار او گنبد عالی بنا یافت که مشهور است وفات فیروز و
نقل فیروز شاه دو تاریخ او یافتند و ثانی بیلک عدد کم است و مدت
ملک او سی و هشت (۸) سال و چند ماه بود . منتهی .

همه سوزی تابناک است و بس
کسی نیست در خاک بهتر ز کس
چو قطره به دریا در انداختند
دیگر قطره را باز نشناختند
فلک را سر انداختن شد مرشد
نشانید کشیدن سر از سر نوشت
که داند که این خاک انگیزنده
بخون چه دل ها شد آمیزنده
همه راه گر نیست بیلند کور
ادیم گوزن است و گیمخت گور

و از شعرای عصر فیروز شاهی و لدیائی او ملک احمد ولد امیر

فیروز
شاه
دکنار
نوشته
موتون
کشت

کشت

بقتل آورده سرش را تحفه درگاه محمد شاه گردانیده بجانب
گجرات روان شد *

در سنه تعیین و سیعی (۷۹۰) محمد شاه بشکار کوه سرپور
برآمد و ملک مفرج در گجرات باتفاق میروندها سکندر خان را
کشت و لشکر او بتمام بغارت رفقه همراه سپه سالار بدلهلی آمدند و محمد
شاه از کوه باز گشته از نهایت بی پروائی که لازمه جوانیست فکر
انتقام سکندر خان نگرفته در عیش و عشرت مشغول شد و قتلهای
عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان بجبهت محمد و کینه
سهه الدین و کمال الدین که تربیت کردهای محمد شاه بودند
سر بمخالفت برداشته در میدانی وسیع مجتمع شدند و ملک
ظاهر الدین لاهوری را که شاهزاده به نصیحت ایشان فرستاده
بود بکنگ میروح ساختند و او بآن حال نزد محمد شاه آمده آگاه
گردانید و شاهزاده جمعیت نموده بجنگ آن فریق رفت و لشکر
شاهزاده اول غالب آمده لشکر سلطان را برداشت و این جباعه پناه
بسلطان فیروز بردند و تا دو روز جنگ صعب بزی نمود چون کار
بر غلامان سلطان تنگ آمد سلطان را که شبیهی و مثالی بدش
نمانده بود بجنگ گاه بوده نمودار ساختند و چون لشکر محمد شاه
و فیلیاتان او را نظر بر سلطان فیروز افتاد ترک جنگ کرده نزد سلطان
آمدند و محمد شاه با جمعی فلیلی که مانده بود بجانب کوه
سرپور رفت و لشکر سلطان که قریب بیک تنک سوار و پیاده بود
در مقابل محمد شاه و مختصان او سر زده بغارت داده پاک رفتند و
سلطان بگفته از باب غرض رنجیده محمد شاه را از ولایت عهد معزول

و بعضی اشعار از فیض بنظر در آمده اما بخاطر نمادده و چون ملک احمد خلف صدق و یاده کار امیر بود این دخلهای او را پادشاه و قنما و فضایی زمانه بسیار پسندیده اند و غنیمت دانسته •
 دیگری مولانای مظفر کرده است که اولادش حالا در بلده لکهنوتی ساکن اند و اباعن جد معزز و محترم آمده اند و او را دیوانیست مشتمل بر پانزده شانزده هزار بیت و چون ملائی او بر شاعری غالب است نقد شعرش چندانی در بازار فضل رواج ندارد با آنکه اگر بگوید چیزهای خوب بر سبیل ندرت پیدا می شود • و دیگری قاضی عابد است که این قطعه ازوست •
 • بیت •

دوستان گویند عابد با چنین طبع لطیف

چیز است که شعر و غزل از تو فراوان بر نخواست

ما کرا شعر و غزل گوئیم چون در عهد ما

شاهد موزون و مدوح از افشان بر نخواست

و این قطعه ترجمه شعر عربیست •
 • شعر •

قالوا تركت الشعر قلت ضروري • باب الفواعي والبواعث مغلق

خلت الديار فلا كرم يرتجى • منه الغول ولا ملج يفتق

و من العجايب انه لا يشترى • ومع الكساد لجان فيه و يصرق

سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز

در سنه تسعين و سبعماية (۷۹۰) بحکم وصیت جد خویش

خسرو است علیه الرحمۃ و اگر چه دیوانی از مشهور نیست اما
 و خلبانی که در کلام متقدمین نموده در رسائل ارباب فضایل مسطور
 و مشهور است از آن جمله درین بیت ظهیر دخل نموده که • بیت •
 زهی ربوده از رفعت کلاه گوشه تو • کلاه گوشه گزینون / ز روی جباری (۲)
 و گفته که مصراع اول چافین بایستی •
 • ع •

زهی طایفه قهر تو از طریق نفاق
 و بجای / ربوده در مصراع اخیره نگذارد بایستی گفت دیدم
 درین بیت • شعر •

این سهل سهل بود که گوگرد سرخ خواست
 گردان خواجه خواستی آن را چه کردی
 • ع • چنین گفته که

این سهل سهل بود که آب حیات خواست
 دیگر درین بیت • شعر •

گوشه خواند خالک دوت را فلک مرنج
 نرخ گهر بطعن خریدار / نشکند
 • ع • گفته که

گر اهل خواند سفلک دوت مشتری مرنج

(۲ ن) جباری (!) شعر ظهیر بهمین اسلوب در هر سه نسخه
 بدوئی مرقوم است و بیان دخل خلاف آن و در دیوان ظهیر فارسی
 بهین نهج • شعر • کلاه گوشه حکم تو از طریق بقان • ربوده از سر
 گزینون کلاه جباری • و بیان دخل مطابق این کما لا یخفى •

خیال غدر و طمع سلطنت در سردار اورا بآن جماعه از میان برداشت و پدایان و خزانه بدست آورده دهلی را متصرف شد و روز بروز قوت گرفت و درین اثنا میر محمدعلی سامانه ملک سلطان شه خوشدل امیر سامانه را که بر سلطان محمد شاه در دامن کوه نامزد شده بود بر سر حوض سامانه پاره پاره کرده و خانه اورا بغارت داده سرش در نگرکوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاده او را طلبیدند و محمد شاه بکوچ متواتر از نگرکوت براه جلندهر در سامانه آمده و اسباب شان و تمیمل سلطنت بهم رسانیده بار دوم در ماه ربیع الاول سنه احدى و تسعين و سبعماية (۷۹۱) لولای پادشاهی بر افراخت و در ماه ربیع الآخر سنه مذکور با پنجاه هزار کس متوجه تسخیر دهلی شده در قصر جهان نما نزول نموده امرا را مقامب مناسب داد ملک سرور الملک را خواجگ جهانی و ملک الشرق نصیر الملک حاکم ملتان را خضر خانی دان و ابوبکر شاه بنقویات بهادر خاں زاده میواتی صف آرایی کرده بتاریخ جمیع الاول سنه مذکور دو میدان فیروز آباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته در میان دو آب آمده و همایون خان پسر حیلانگن خود را بحامانه فرستاده و از انجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده و امرای هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لولای عزیمت بجانب دهلی افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد و باز

باتفاق امرا بر مسند حکومت و سلطنت جلوس نمود و خود را
غیاث الدین تغلق شاه خطاب کرد و امرای نامدار بر سر محمد شاه
 بجانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندک جنگی کرده
 خود را بنگر گوت رسانید و لشکر تغلق شاه از مصر صعوبت راه باز
 گشته آمد و ابوبکر خان بن ظفر خان بن فتح خان که برادر زاده
 او باشد توس و عراس گرفته بجای پدر رفته ملک رکن الدین چنده
 وزیر باتفاق امرای دیگر با ابوبکر خان باز شده ملک مبارک (۱)
 کبیرا در فیروز آباد برادر سرای تغلق شاه گشت و در وقت گریز
 تغلق شاه و خانجهان وزیرا تعاقب نموده و کشفه سرهای ایشان بر دروازه
 شهر آویختند و این واقعه در سنه احدى و تسعين و سبعماية (۷۹۱)
 روی نمود و مدت حکومت تغلق شاه پنجماه و هزده روز بود *

• بیت •

در خاگ رخت آن گل دواست که باغ ملک

با صد هزار نار بهرور در برش

ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فتح خان بن فیروز شاه

بعد از شهادت تغلق شاه باتفاق امرای بی رای پادشاهی
 نشسته باین خطاب مخاطب شد و در اوایل جلوس مناصب
 بر امرای تقسیم نموده رکن الدین چنده را بمنصب وزارت سرور
 ساخت و بدآخرو چون شنید که رکن الدین باتفاق بعضی از امرای

شاهي که بدرجه امارت رسیده و پس از اسباب از ابوبکر شاه رنجیده بودند بهانه‌اي خطا به محمد شاه توشه ادا استدعا نموده و ابوبکر شاه بعد از وقوف برآن حال بدست و پا شده بتقریب استمداد از بهادر ناهرودي بجانب کونله میوات نهاد و ملک شاهین و عماد الملک و ملک بحری و مقدر خان را در دهلي گذاشته رفت و محمد شاه بموجب طلب امرایار سوم با حشمت تمام آمده در دهلي بقصر فیروز آباد بر تخت سلطنت جلوس نمود و بمشرع خطاب اسلام خاني یافته بدرجه وزارت رسید و بعد از چند گاه از فیروز آباد بر قصر هرابون جهان نما رفت و حکم بقتل پندگلان فیروزي که در زمان هرج و مرج باعث فتنه انگیزی بودند بطریق عموم کرد و خیلی از احرار نیز از ولایت شرقیه هند بتقریب خامن زیان ایشان غلام دانسته زیر تیغ گذرانیدند و ابوبکر شاه بعد ازین حادثه کمرفقوانست بست و هم درین کونله بود تا آنکه بکوج متواتر بر سر ابوبکر شاه رفت و بهادر ناهر میواتي و ابوبکر شاه که پناه باز برده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر خلعت و فوارش یافت و ابوبکر شاه را در قلعه میرقه محبوس ساختند تا بهمان حبس از حبس خانه دنیا بست و این واقعه در سنه ثلث و تسعین و سبعه (۷۹۳) زوی نمود و مدت حکومت ابوبکر شاه یک و نیم سال بود.

دسي چند بشمار و ناچیز شد • زمانه بخندید کو نیز شد

شکست یافت و ابو بکر شاه باز راه تعاقب نموده مراجعت را
تجدید نمود و محمد شاه در چترکمر که قصد ایست بر کنار گنگ
رسیده و حشم بدان داده باز قصد جنگ نمود *

و در محرم سنه اثنی و تسعين و سبعماية (۷۹۲) شهزاده هدایون
خان از حدود سامانه امرای بهمدار بکرمک طلبیده و حوالی دهلی را
خراب کرده از فواحش پائی بته با عساد الملك که از جانب ابو بکر شاه
با چهار هزار سوار بقصد پیکر آمده بود مختاریه نمود و هزیمت یافته
بجانب سامانه رفت و در ماه جمیع الاول سنه مذکوره ابو بکر شاه
بجهت دفع محمد شاه با غلبه تمام بجانب چترکمر روان شده در بیست
گروهی دهلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس
چپ غلط نموده از راه دیگر خود را در دهلی رسانیده در قصر
هدایون نزول فرمود و ضیع و شریف شهر باو پیوستند و ابو بکر شاه
تعاقب نموده آمد و ملک بهار الدین جنگی را که محمد شاه
بجهت محافظت دروازه گذاشته بود بقتل رسانیده بی نتایجی
مقوجه قصر هدایون شد و محمد شاه که غافل بود قاب پذیرده از
از راه دروازه حوض خاص باز بجانب چترکمر مقرر اصلی او بود
شناخت و خیلی از امرای نامی و خدمتگاران مقرب او کشته
شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت با ابو بکر
شاه نباشد اما دلای سپاهیان و رعایا از ابو بکر شاه رمیده بود
و در ماه رمضان سنه مذکوره مبعثر چپ و بعضی از بلندگان فیروز

باز
در
چترکمر

شد بهادر ناصر بعضی مواضع را از فواحی دهلی تاخت و سلطان باوجود ضعف در کتله رفت و بهادر جنگی کرد و گریخت و سلطان مظفر به محمد آباد معاودت نموده اهتمام در عمارت فرمود که بیمارانی نمود کرد .

و در سنه ست و تسعين و سبعماية (۷۹۹) شاهزاده همايون خان را بر سر شيشا كهوكهر كه بخي و زربده لاهور را متصرف شده بود نامزد فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود كه سلطان از شهرستان وجود بصراي هدم آباد خراميد و در حظه پد در بنگار حوض خاص مدفون شد و مدت حكومت او شش سال و هفت ماه بود .
• نظم •

چيست دلنيا سراي آفت و شر • خانه محنت و مكن ضرر
نيست دروي وفا و پاري يار • ديده ام آزموده ام بسيار

سلطان علاؤ الدين سكندر شاه بن محمد شاه

بن فيروز شاه

كه همايون خان نام داشت بتاريخ نوزدهم ربيع الاول سنه خمس و تسعين و سبعماية (۷۹۵) بحكم ولي عهدي بر تخت سلطنت نشست و بعد از يك ماه و شانزده روز اين سراي محفل را پذيرد كرده بصراي باقي رخت كشيد .
• بيت •

تا جهان بود چنين بود و چنين خواهد بود

این جهان بر مثال مردار بهمت * کورگسان آندازد هزار هزار
آن سراین را همی زند مصلوب * این سرور را همی زند مقدار
آخر الامر بر پیوند همه * وز همه باز ماند این مردار

سلطان محمد بن فیروز شاه

بعد از وفات برادرزاده خود ابوبکر در سنه مذکور با اتفاق اعیان
دولت و ارکان مملکت بر سر بر سلطنت دهلی دم از استقلال زد
و او را مدّعی در ملک بنامه و هم درین سال مفرج سلطانی
حاکم گجرات نمود و ازید و ظفر خان بن وجیه الملک بدان جانب
نامزد شد *

و در سنه اربع و تسعین و سبعمایه (۷۹۴) زمینداران مؤسس
میدان دیوآب فنده انگینده قصه بلارام را تاختند و اسلام خان بر سر
هر سنگرایی نامزد شده شکست داد و سلطان قاقنوج و اتاره رفقه
و کفار آن دیار را مالش داده و اتاره را خراب ساختند بازگشته
بجیقه که جای مالوف و مانوس او بود آمده شهر محمد آباد بنا
نهاد و درین سال اسلام خان را به تهمت ازاده بغی سیاست قمرزده
و در سنه خمس و تسعین و سبعمایه (۷۹۵) ملک مقرب
الملک را بر سر متعهدان ولایت اتاره نامزد کرده قاقنوج و قارقل و قرار
کرده یاغیان را طلبیده و در قنوج برده بقتل رسانیده به محمد آباد
مراجعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را بیماری طاری

به نیابت در شهر گذاشته و سعادت خان را که بعد الرشید سلطانی
اشتهار داشته همراه گرفته بجانب یدانه و گوالیار فهست فرمود و
مسجد جامع وسیع و سنگین در قصه بساز که تا الحال موجود است
بنا بر حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان چون در نواحی گوالیار رسید
ملک علاء الدین دهلوی و ملو خان برادر سارنگ خان و مبارک
خان پسر ملک راجو بر سر سعادت خان غدر اندیشیدند و او را
ایذمعلی خیردار شده ملک علاء الدین و مبارک خان را بدست
آورده بمیدان رسانید و ملو خان گر بخته نزد مقرب خان در دهلی
رفت و سلطان بخت گاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد
و مقرب خان از ترس آنکه ملو خان را جانی داده بود حصارش شده
استعداد جنگ نمود تا مدت سه ماه محصر شد و میان سعادت خان
و مقرب خان جنگ قائم بود *

و در ماه محرم سنه سبع و تسعین و سبعمایه (۷۹۷) سلطان
محمود بغریب بعضی از هواخواهان مقربخان از سعادت خان
جدا شده در قلعه رفته با مقرب خان پیوست و مقرب خان
تقویت یافت و روز دیگر مقرب خان و سعادت خان در میدان
جنگ کردند و مقرب خان مغرور شده باز درون قلعه در آمد
و سعادت خان در فیروز آباد رفت و باتفاق بعضی از امرا
نصرت خان بن فتح خان بن سلطان فیروز شاه را از میوات طلبیده
در ماه ربیع الاول سنه مذکور بر تخت سلطنت ایستاد
ناصر الدین نصرت شاه خطاب کردند و نصرت شاه نمونه پیش فرود
تمامی کار مملکت را سعادت خان از پیش خود گرفت و بعضی

همه را عاقبت گاز شمعین خواهد بود
و فاعلی در زمان شاهزادگی مقامات حویری را جواب داد: بدام او
تصنیف کرده و مقامه از آن بنظر آمده *

سلطان محمود شاه بن محمد شاه

که پسر خود او بود بر حکم تبعیت امرا بتاریخ بیستم
جمادی الاولی سنه مذکور بر تخت سلطنت نشست و سلطان
ناصر الدین محمود خطاب یافت و مقرب الملک را بنقرب خانی
مخاطب ساخته و بی عهد گردانید و مناصب و خطابات و ولایات
بر امرا مقرر فرمود و بجهت انتظام مهم مملکت که از غلبه کفار
نکون سار خلل پذیر شده بود خواجه جهان را بسلطان الصق
مخاطب ساخته از قنوج نا بهار بعهد اختیار و قبضه اقتدار او باز
گذاشته رخصت بآنجانب فرمود او تا جاجنگرفته ضبط نمود و
قیل و مال بسیار از آن دیار بدست آورد و پادشاه لکهنوتی فیضان
را هر سال بدعای پیشکش فرستادن گرفت و بدشتر قلاعی را که
از حدود کرده و اوده و سندیله و وملوتا بهرایج و توهت کافران خراب
ساخته بودند از سرفرو تعمیر فرموده و سارنگ خان را در اقطاع دیبالپور
بجهت دفع فتنه شیخا کهوگهر روانه گردانید و در ماه ذی قعدة این
سال شیخا در نواحی موضع ساموتله درازده گروهی قهوز مبارکه
عظیم نموده از پیش سارنگ خان عزیمت یافته بکوه جمون درآمد
و سارنگ خان قهوز را به برادر خود عادل خان سپرده بر سمت دیبالپور
مراجعت کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمود مقرب خان را

چون غلیواتی که شش ماهه ملاده و شش ماهه فراغت
و در سنه ثمان و تسعین و سبعین (۷۹۸) در میان مصد
عالی خضر خان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیپال پور محاربه
و مجادله بسیار واقع شد و عاقبت بتقریب بیوفائی بعضی غلامان
ملک مولان که مرتب ملک سلیمان پدر خضر خان بود و
موافقت نمودن ایشان با سارنگ خان حاکم دیپال پور ملتان از
نصرف خضر خان برآمد و بدست سارنگ خان رفت و جمعیت
او روز بروز تضاعف پذیرفتن گرفت *

و در سنه تسع و تسعین و سبعین (۷۹۹) سارنگ خان
و غالب خان حاکم سامانه و تاتار خان والی پانی پنه را
برداشتند تا نواحی دهلی بتصرف آورده و سلطان نصرت شاه
ملک الماس بداد فیروز شاهی را با پیلان و حشم بدهد تاتار خان
نامزد فرمود تا سامانه را از سارنگ خان مستخلص گردانند
بغالب خان سپرد *

و در ماه محرم سنه ثمانماید (۸۰۰) در میان قریقین در نواحی
موضع کونله محاربه عظیم روی داد و شکست بر سارنگ خان
افتاد و بدست ملتان روی نهاده و تاتار خان تا حد تلوندهی
رفته و جمال الدین مبین را بتعاقب سارنگ خان فرستاد مراجعت
نمود و در ماه ربیع الاول سنه مذکوره میرزا پیر محمد قبیله صاحب
قران امیر تیمور گورکان پادشاه خراسان و ماوراءالنهر از آب سنده
گذشته حصار اچه را محاصره کرد و تا یک ماه علی ملک سارنگشاهی
جنگ قلعه داشت و چون ملک قاج الدین بخدیار هزار سوار

بندگان فیروز شاهي و قیلداتان یا سلطان نصرت شاه متفق شده و
 او را بیکزو و حیلہ بر نیای برداشته بگلپک بر سعادت خان در حالتي
 که غافل بود بجمعیت تمام بردند و سعادت خان دست و پا
 نفواتست کشاد بضرورت فرار نموده در دهلي رفته التیا بمقرب
 خان برد و بردست او بفرار مقبول گشت و امرای نصرت
 شاهي مثل محمد مظفروزیو و شهاب زاهر و ملک فضل الله
 بلخی و بندگان فیروز شاهي بتمام مجددا بیعت بر سلطان
 نصرت شاه آورده مناصب از سرفرو تقصیم نمودند و در دهلي
 سلطان محمود و در فیروز آباد نصرت شاه اسم پادشاهي داشتند و
 مقرب خان حصار دهلي کهنه را حواله بپادشاه میواتي نمود و
 ملو خان را اقبال خاني داد و هر روز میان این دو پادشاه که چون
 پادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قائم بود و ولایت میان دو آب
 و سبیل و پانی پته و رهنک و جیجر در تصرف سلطان نصرت شاه
 ماند و حصاری چند کهنه ویران چون دهلي و سیری و فیروان
 در قبض سلطان محمود ماند و این مثل مشهور از آن روز در اقواء
 افتاد که حکم خداوند عالم از دهلي تا پالم و در اطراف هندوستان
 ملوک طوایف شقی شدند

* شعر *

در شهر بگویی یا تو باشي یامن * کاشفته بود کار ولایت بدو تن
 و ناسدت سه سال احوال ملک بر این مفلو بود و گاهی دهلویان بر
 فیروز آبادیان غالب می آمدند و گاهی برعکس * مصرع *

گسلان ناتابخان برآورده اموال وحشم و فیلان او را تمام قاپش گشت و ناتاب
خان بیش از توجه اقبال خان از پانی پنه بقصد تسخیر حصار دهلی
برآمده بود و آنجا خودکامی نتوانست کرد اما اولکه خود را بیاد داده
از دهلی با جمعیت انبوه در گجرات نزد پدر خویش رفت و اقبال
خان بدو آمده ملک نصیرالملک خویش ناتاب خان را که بومی
پیشینه بود عادل خان خطاب داده اقطاع میان دو آب حواله اونسو
و در ماه صفر سنه احدى و ثمان مایه (۸۰۱) امیر تیمور صاحب
قران قصبه غلیظه را تاخته و در ملتان نزول فرموده تمامی اسیران
لشکر سارنگ خان را که میرزا پیر محمد در بند داشت زیر تیغ
بیدرغ گذرانیده و بکوچ متواتر حصار بهت را نیز فتح کرد و برای
جلبین بهتی را اسیر کرده با خلیق اهل قلعه بقتل رسانید و از آنجا
توجه فرموده و سامانه گرفته و جهاتی را از گریختگان دیار دیبالبور
واجدودهن و سوسنی که از نرس بهیجای سراسیمه و سرگردان دست
و پا میزدند مقبول گردانید و جمعی کثیر را عقید ساخته همراه
داشت و طی منازل و مراحل نموده از آب جون عبور کرده و
در میدان دو آب درآمده و بدشتر ولایت را به نزدیک نهب و سرمر
غارت داده در ظاهر قصبه لونی کنار آب جون نزدیک دهلی نزول
واقع شد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را تحصیل کرد که تا آب گنگ
بردست سپاهیان انداخته بودند تناف تیغ ساخت و بعضی از اهل
عساکم و ازیناب سعادت لشکر نیز که همیگاه با تیغ آشنائی نداشتند
این همه اسیران اهل اسلام هندی را حلقه حیل کرده بطمع ثواب
فرا و جهاد بدست خود بسنگ آخرت رسانیدند و در ماه جمادی اول

از سارنگ خان گرفته بحصار آچه رسید میرزا پیر محمد آچه را گذاشته در کنار آب بیدار بجائی که وطن ملک تاج الدین اختیار هزار سوار بود قائل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمه ننگ تیغ اجل و بقیه السیف غرقه سیلاب فنا گشتند و میرزا پیر محمد بعد ازین فتح بصرعت تمام تعاقب نموده قلعه ملتان را محاصره کرد و سارنگ خان تا شش ماه جنگ و جدال داشته آخر الامر امان طلبیده میرزا را دید و میرزا در ملتان تا آمدن صاحب قزاقی توقف نمود و در ماه شوال سنه مذکور اقبال خان مشهور بنامو یا سلطان نصرت شاه سرگند های غلیظ شدید خورده بگانه شد و سلطان نصرت شاه را با پدایان و حشم بوداشته در حصار جهان نمای برد و سلطان محمود و مقرب خان و بهادر نادر در دهائی گنبد متحصن گشتند و روز سوم اقبال خان با جمعیست تمام قائل ساخته بر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان لما فرار نموده بغیر از آب آمد و از آنجا آب چون عبور نموده نزد قاتل خان وزیر خویش در پائی پنهان رفت و تمام حشم و میل نصرت شاهي بدست اقبال خان مدبر القاد و تا مدت دو ماه میان مقرب خان و اقبال خان هر روز جنگ و جدال بود و بعضی امرا در میان درآمده این هر دو سوار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از چند روز اقبال خان بر سر مقرب خان رفقه حواری او را بیک لاکه محاصره کرد و امان داد او را بدرجه شهادت رسانید و سلطان محمود را بدست آورده نمونه ساخته کاروبار ملکی از پیش خود میبراند و در ماه ذی قعدا سنه مذکور اقبال خان باقی پنهان را بزر از تصرف

که از تونس در کوهستان میوات پناه برده بودند بملازمست امیر
 صاحب قرانی آمدند و بغیر از خضرخان که ظاهراً سابقه خدمتی
 داشت حکم با سیر ساختن آن مردم شد و لوای مراجعت افراخته
 و دامن کوه سواک را گرفته و زلزله دران کوهستان انداخته بلاهور
 رسید و تواریح این فتح را رخا و خارا نیز یافته اند و شیخا که
 را که سابقاً بملازمست امیر آمده و تحلیله لاهور را از سارنگ خان گرفته
 متصرف گشته بود بدست آورد و او را با اهل و عیال مقید ساخته
 حکم بغارت و بزد لاهور شد و خضرخان را دیبالهور و ملتان حرائه
 فرموده بر زبان راند که دهلی را گرفته بتو بخشیدم و از لاهور
 بکچ مقواتر از راه کابل بدارالک سرقت رفت و خضرخان
 بجاکیر خویش رسید و درین ایام چنان تحطی و وبائی در دهلی
 افتاد که باعث خرابی تمام گشت و بقیه مردم که مانده بودند
 درین حادثه بمعالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دهلی برنده
 برنمیزد و درین فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان
 هزیمت یافته در میان دو آب رفته بود میدان خالی دیده بمیرته و
 از آنجا بغیرور آباد رسیده شهر دهلی را حراست نمود و عادل خان
 و خلایق دیگر که از دست مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار
 آمده بروجع شدند و بعد از بهم رسیدن جمعیت شهاب خان را
 بجانب برین بر اقبال خان نامزد ساخت و در آنلی راه هندوئی
 چند بر شهابخان شیخو زده او را بدرجه شهادت رسانیدند و اقبال
 خان پیش دستی نموده فیل و حشم او را خاوندی کرد و کار او روز
 بروز قوت گرفت و بهم نصرت شاه بر هم خورد و اقبال خان از برین

سنة احدى و ثمانماية (۸۰۱) صاحبقران از آب جون گذشته در فيروز
آباد نزول فرمود و روز دوم بالي حوض خاص فرود آمد و اقبال خان
با فيلان و انواع مستعد بيرون آمده بچنگ در پيوست و در حمله
اول شكست يافت بهزار حيله دست و پا ي زده پاره از فيلان دران
هزيمت درون شهر نتوانست برد و درين هزيمت خلقي عظيم
كشته شد و چون كوكبه سپاه هلكه روز را شكست اقبال خان
و سلطان محمود اهل و عيال را امير دام بي ننگي و بي ناموسي
گذاشته سلطان محمود جانب گجرات بيك جلورفت و اقبال خان
از آب جون عبور نموده بقصبة بن شتافت و صاحب قراني روز ديگر
اهل شهر را امان داده مال امني و پيشكشي از بن جماعت گرفت
و درين اثنا سپاهي چند را مردم شهر كشتند روز چهارم حكم بگذ
عام فرمود و همه را بجانب ماور النهر برد تا عاقبت شيخ احمد
كتهو كه بوفه او در سر خيژ گجرات قريب با احمد آباد مشهور
است همراه آن لشكر رفته صاحب قراني را ديده حالت درويشي
و فضيلت ظلم خود را ظاهر ساخت و با علما و فضايي عسكو
ماور النهر بحث ها كرده الزام داد و شفاعت اميران نمود و صاحب
قراني را نسبت باو اعتقاد تمام پيدا شد و ملبس او را قبول كرده
همه بندگان را خلاص داد و اين حق شيخ بر دمه اهل هند ماند
و تفصيل اين احوال در مقامات شيخ مشرح و مبين است و
بعد از فتح اينچند روز مصفد عالي خضر خان و بهادر نادر ميواتي

باز گشید و در وقت مراجعت شمس خان و مبارک خان را اقبال خان بغدر کشت و درین سال ترک بیجه سلطانی که داماده غالب خان سامانه بود لشکر آنبوه بهم رسانیده در تاریخ نهم رجب سال مذکور در نواحی اجودهن با خضر خان جنگ عفی کرده منهنز شده در قصبه بهوهر (۶) رسید و غالب خان و امرای دیگر باتفاق او را بقتل رسانیدند *

و در سنه اربع و ثمانیایه (۸۰۴) سلطان محمد ابن محمد شاه از خطه دهار دهلی رسید و اقبال خان اگرچه باستقبال او رفت و به شرایط خدمتکاری و لوازم تعظیم در کوشک جهان نما فرود آورد اما چون اسباب سلطنت را اقبال خان متصرف بود سلطان محمود کینه او را در دل داشته همراه خود بسمت قنوج برو و درین سال ملک الشرق مبارک شاه وفات یافت و برادر خود او سلطان ابراهیم قائم مقام او شده به محاربه سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع در جنگ وجدال به بهانه شکار از لشکر اقبال خان برآمده با سلطان ابراهیم ملاقات کرد و سلطان ابراهیم با او باستغنا پیش آمد و سلطان محمود شاهزاده فتح خان هروی را که از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود برآورد و آن قلعه را بقبضه اختیار خود آورد و نامه رعایا و سپاهیان قنوج بساطان محمود پیوستند و سلطان ابراهیم سمت جونیپور و اقبال خان بطرف دهلی مراجعت نمود و سلطان محمود آنها بر دیار قنوج قذاعت نمود *

و در سنه خمس و ثمانیایه (۸۰۵) اقبال خان نواحی قلعه

بجانب دهلي روانه گردید و نصرت شاه از فیروز آباد راه میدوات
پیش گرفت و در هانجا بملک بقا شدت و طوایف ملوک
شقی در چار طرف هندوستان تصرف داشتند *

و در سنه الفی و ثمانمائه (۸۰۲) اقبال خان بر شمس خان
اوحدی حاکم بیدانه حرکت نمود و در فواحي لوه و بقل میان فریقین
تلاقی صفین روی نمود و نسیم اقبال و فیروزی بجانب اقبال خان
وزید و شمس خان بیدانه رفت و اقبال خان بر ولایت کیتپر لشکر
کشیده از آزادی هر سنگ مال و خدمتی گرفت و هم درین سال
خواجه جهان در جونیور بر حاکم حق پیوست * رباعی *

تاکي گوئي که سافر میش که خورد

تاکي گوئي که گوی اقبال که برد

اینجا چه فسانه است می باید رفت

اینجا چه حکایت است می باید مرد

و ملک مبارک تر نفل خود را مبارک شاه خطاب داده بجای او
به نشست *

و در جمیع الاول سنه ثلث و ثمانمائه (۸۰۳) شمس خان
بیدانه و مبارک خان بن بهادر ناهر اقبال خان را دیدند و او ایشان
را همراه گرفته در حدود بیتابی کنار آب سیاه که بکالپانی مشهور
است بارانی سیر مقدم آنحدود جنگ صف کرده غالب آمد و تا
حد اتاره تعاقب کفار نمود و چون بقنوج رسید سلطان الشرق
مبارک شاه از جونیور آمده و آب گنگ را فاصله ساخته نشست
و هیچکدام نتوانستند عبور کرد و کاری نساخته بولایت خویش

داد و چون انبار باقبال خان روی آورده بود در حمله اول شکست یافت و اسب او زخمی گشته نتوانست بدر برد و لشکریان خضر خان تعاقب نموده سر او را بریده در فتح پور از توابع ملتان فرستادند و در ماه جماد الآخر این سال سلطان محمود یاسند علی امرای دهلی از قنوج آمده باز بر تخت دهلی جلوس نمود و مناصب بر امرا مقرر فرموده خیل و تبار مبارک خلی را بجانب کول روانه گردانید *

و در ماه جماد الاول سنه تسع و ثمانمائه (۸۰۹) سلطان محمود طرف قنوج سواری فرمود و از آن طرف سلطان ابراهیم آمده و از آب گنگ گذشته و با یکدیگر جنگ نا کرده باز گشتند و سلطان ابراهیم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود عازم دهلی گردید و چون امرای لشکر سلطان محمود هر کدام از الذی راه با قطاعات خویش پیوستند سلطان ابراهیم باز گشته قنوج را محاصره کرد و ملک محمود ترمینی که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چار ماه با سلطان ابراهیم مجادله نمود و چون از هیچ جانب مددی نپسید ضرورت امان طلبیده قنوج را بسلطان داد و سلطان ابراهیم بشکل به قنوج گذرانیده و آن دیار را حواله اختیار خان بیسه ملک دولت یار کفیله نموده بقصد تسخیر دهلی روان شد *

و در سنه عشر و ثمانمائه (۸۱۰) نصرت خان گورک ابدان و قاتل خان پسر سارنگ خان و ملک موحیا نام اقبال خان از سلطان محمود روی گردان شده بسلطان ابراهیم پیوستند و اسد خان لوهی در

گوالیار را که در غارت مغول رای هرسنگ بغدر از دست مسلمانان گرفته بود تاخته اردست بیرمدیو بن هرسنگ بر آورده در ضبط خویش آورد *

در سنه ست و ثمانمائه (۸۰۶) تاتار خان پسر ظفر خان شای شده پدر را بغدر مقید کرده در اسارل فرستاد و خود را سلطان ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و با لشکریانی انبوه بقصد تسخیر دهلی روانه گردید و در اتغلی راه ص او شمس خان ز هر داده تاتار خان را از میان برداشت و ظفر خان را از بند بر آورد و لشکر تمام با او پیوست *

پدر کش پادشاهی را نشاید * و گر شاید بجز شش مه نیاید و در سنه سبع و ثمانمائه (۸۰۷) اقبال خان بجانب گوالیار و اناره حرکت نمود زیان آن سرحد بتمام در قلعه اناره متحصن شده تا چهار ماه جنگ فایم داشتند آخر چهار فیل و دیگر پدشکهای لایق داده در صلح زدند و اقبال خان از آنجا بقنوج رفت با سلطان محمود مخاربه کرد و از جهت استحکام حصار کاری نتوانست از پیش برد و بر مطلب خود دست نیافته بدلی بار گشت *

و در محرم سنه ثمان و ثمانمائه (۸۰۸) بسامانه رفت و از آنجا بر برآمد و بهرام خان ترکمن را که بهارنگ خان مخالف شده بود بتیله بدست آورد و پوست از سر او کشید و از آنجا بجانب ملتان بقصد محاربه خضر خان روانه گردید و در تلونڈی رای کمال الدین مبین و دیگر بمقداران را همراه گرفته نوزدهم ماه جمیع الاول سنه مذکور بفلاحی اجودهن در گذار دهنده با خضر خان مصاف

کرده شکست یافته و از خضر خان باغی گشته باز دولت خان را دیده بود خضر خان را ملازمت نمود و برگذات سابق در وجه جالگیر او مقرر گشت *

و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه (۸۱۳) خضر خان تا شش ماه حصار رهنک را محاصره نموده بعد از فتح بفتحپور رفت سلطان محمود درین سال بحالب کشته سواری نموده و دارالملک دهلی رسید * و در سنه اربع عشر و ثمانمائه (۸۱۴) خضر خان بذار نول و میوات آمده و آن ولایت را بتاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیبری از دهلی و اختیار خان را در فیروز آباد محصر داشته و جنگ های عظیم کرده از جهت گرانی غله نتوانست فرار گزیند و براه پانی پنه گدشته بفتح پور معارفت نمود *

و در سنه خمس عشر و ثمانمائه (۸۱۵) سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع شد و مدت مملکت او با آن همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و سلطان محمود از پادشاهی بجز نامی نداشت * بیت *

کیست درین دایره دیربای * کولمن الملک ز قد جز خدای *

شعر *

سری را که گردون بر آرد بلند * همش باز در گردن آرد کند
بجز خون شاهان درین طشت نیست * بشرخا لشخوابان درین دشت نیست
و از شعری عهد سلطان محمود قاضی ظهیر دهلویست که دیرانی دارد بولا تصاید مدح و از آن جمله است این * * * ابیات *

وارث سلطنت ذاعز سلطان محمود *

سنبیل متحصص شد و روز دوم حصار سنبیل را سلطان ابراهیم فتح کرده و آن را بتاتار خان داد و از آب گنگ گذاشته در کنار آب چون بگذر کیچه در حوالی دهلی غروب آمد و خبر یافت که ظفر خان عرصه دهلی را تسخیر نموده قصد جونپور دارد و سلطان ابراهیم فتح کرده ملک مرچبا را در برین گذاشته بکوچ ملواتو خود را بجونپور رسانید و سلطان محمود تعاضد نموده ملک مرچبا را در جنگ کشته و سنبیل را بی جنگ فتح نموده بدستور سابق باسد خان گذاشت و تاتار خان بقفوج رفت و سلطان بدلی آمد در یفسال خضر خان جمعیت فراوان آمده دولتیان را از سامانه بر داشت و امرای آن حدود بقیام او را دیدند و قاحوالی دهلی بتصرف او در آمد و در دست سلطان محمود غیر از رهنک و میان دو آب نمانده و در سنه احدى عشر و ثمانمائه (۸۱۱) سلطان محمود قاحصار فیروز رفته آن انطاع را از قوام خان که خضر خان بدو داده بود گرفته متصرف شده و بدعات رفته رسیده بدلی عود کرد و خضر خان با جمعیت انبوه از فتح آباد براه رهنک بپسنگ سلطان محمود آمده دهلی را محصور کرد و از جهت بلای قحط که در دهلی عام بود در آنجا فراوان فتنه است گرفت و میان دو آب را متصرف شده بفتح پور باز گشت .

و در سنه اثنی عشر و سبعمائه (۷۱۲) (†) بیروم خان ترکبچه که بعد از وفات بهرام خان ترکبچه سامانه را قابض شده و با دروات خان جنگ

(†) در هر سه نسخه هم چنین و غالباً لمانمائه - بجای سبعمائه بوده

- حاکم رای مصیبتش چو فرستد اعلام
- تا شبیخون نزنند فتنه هیدارد پاس
- حزم تو تیغ یکف داشته و الناس نیام
- تا نسیمی نبرد اخمص از باغ کرمیت
- با تب و درد سرش چرخ غزون داد زکام
- چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهمی کرد
- زمین نکوتر نتوان کردن تقسیم سهام
- ایضا و له

- یار بیرون رفت بیرون زو توای جان تیر از انگ
- گر برون با یار تائی باشد از یاری بیرون
- شاه محمود آنکه چون آمد بیرون بر اهل کفر
- عیسی آمد از پیی دجال پنداری بیرون
- خاصه کاکفون از برای قلع اهل کفر و بنی
- شد بصد اقبال رایات جهانداری بیرون
- کرده عهده فتنه در بند عدم گفتم بچرخ
- زینهار این بزد سلطان است نگذاری بیرون
- ایضا و له

- ماه صی آمد و شد سرد بدان گونه هوا
- که نمی چنبد جز باد خنک کس از جا
- گشت آئین جهان سرد هوا زان سرد ست
- آبی آبی شود از پیر شدن سرد هوا
- آتش لاله و گلزار فرو سرد بیاف

- که جهان خدمت جد و پدرش بگذاشته
- دیوان را ز فلک به رنگین بر میداشت
- نور نالید که داریم همین یک دیده
- شیر را کرد هم از چاشنی زه بیدار
- بعد از آتش بگز خفته استوار دیده
- دم سبزی زده آفاق ز خوان کرم
- جز ریاب آنکه ز خالی شکمی نالیده
- ای که شمشیر جهان گیر تو در ظلمت کفر
- برق سوزانش بتاریک شبی رخسیده
- گرچه چون چشم بدان خصم ترا یک چندی
- کرده سر مست فلک باز بغلطانیده
- بحر را رشک کف جود تو در شور آورد
- وزه از باد هوا نیست چنین شوریده

ایضا و له

- قهرمانی که بود سجده بسویش افلاک
- پادشاهی که کند قصر بدنش ایام
- قبله خلق و قیام دل و دین محمود (+)
- که جمادات سلطنتش گرفتند امام
- قاضی چرخ پیاده کند استقبالش

(+) همین است در هر سه نسخه بدوونی و غالباً لفظ - شده

بعد از لفظ - دین ساقط شده •

• دلق گل ایچمن می شند باک چرا •
 • پیش رایت چو سهائی به نماید خورشید •
 • پیش خورشید گهی گرچه که نفوذ سها •
 • قاتل خصمی و ایام بفضل ذیل •
 • ملجأ خلقی و بدخواه بدست ملجأ •
 • ساقی بزم ترا جام طرب برکف دست •
 • قاصد صفت ترا جمله جهان در ته پا •
 • خوان معنی نقول جز به ثنایت گسند •
 • شه گرمایده را ختم بود بر حلوا •
 • خسروا گر ز رکاب تو بماندم محروم •
 • نیدستم فارغ یک ساعتی از مدح و ثنا •
 • کار من چاکری تست چو ان مانند بار •
 • جز دعاگوئی تو کار دیگر نیست مرا •
 • تو سیه زانده بر اعدا و من اندر عقبت •
 • می نویسم بدهد شام و سیر قوج دعا •
 • پیش تا باشد شبهای دی ز ایامش •
 • بی شقا موسم نوروز هستی ناید تا •
 • باک خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع •
 • عمر بد خواه تو کوتاه تر از روز شقا •
 • و له ایضا

• بری گل جنبید سوی گلستان خیز ای ندیم •
 • باد کهنه طلب باد آر از آن یار قدیم •

چوب گشفتند درختان چمن از سرما
 آب یخ بست سرما و بشوخی میگفت
 بشکنم از به نهد بای کسی بر سرما
 می نیاید بدر از صفه چوبین شجر
 غنچه را بر سر تن گرچه کلاه است و قبا
 مرغ بر بخت دهان دید چو تاراج خزان
 بباران عام چو شد سود ندارد غوغا
 مطلب برگ و نوائی بچمنها کامروز
 برگ برباد شد و ماند نه خاک نوا
 تا که برباد بدادست نگاری چون گل
 می زند هر نفسی چون نفسی سرد صبا
 گل چنان رفت که گرمشرق و مغرب جویند
 جز به بزم شه آفاق نیایند او را
 شاه محسود کز آرایش بزمش دایم
 نو بهار است بدی ماه و جهان خلد نما
 آنکه از تعبیه صف را چو بزم آرایند
 صف بد خواه هم از دیدنش آرد صفرا
 دل او مشرق غیبی است و قومی دارد
 که کند سر قدر را بنظر استیفا
 ای بقالون مسائل ورا را دستور
 جز بدستوری رایت نوده دم ورا
 دنفری گرفته ز اخلاق تو خواهد بفرشت

- آنکه با بخت جوانش آسمان پیونگوست
- و ز بهی تعلیم زایش عقل کل طفل فهیم
- تا زبانی یافته از تیغ تیزش لایمیه
- خسته را خصمش اندر خال می سارد در نیم
- کوکب دولت که سوی حضرتت دارد رجوع
- استقامت یابد از گردد بدرگهت مقیم

و الحق بعد از قاضی ظهیر شاعری که شعورش گرای خواندن کند
در هندوستان برنجاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای
کیار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که صاحب رهنک
بود با خضر خان مذاکره نموده جهت یگانگی بدولت خان پیدا
کردند و خضر خان درین سال در فتح پور مانده بهیچ جای
حرکت نکرد *

و در محرم سنه ست عشر و ثمانیه (۸۱۹) دولت خان بجانب
کیتهر بشکار رفته و رایان آن حدود را بدام آورده به بیدالی رفت و
مهابت خان والی بداون آمده در آنجا بار پیوست و درین سال
سلطان ابراهیم قادر خان ابن محمود خان را در کالپی محصر
ساخت و دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید
بکومک رسانیدن هیچکدام از آنها نشد و خضر خان در ذی قعدۀ این سال
در حصار فیروز آباد آمد و امرای آن حدود باو در آمدند و ملک ادریس
در رهنک محصر شد و خضر خان از آن راه به میوات رفت و چال
خان میواتی برادر زادۀ بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل برد و آنرا
بذراچ حادثات داده در فی حجه سنه مذکور بقصد دهلی برد و آنرا

• شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور شد به باغ
 • زن همین جفت اندیش مریم صفت هر دم نسیم
 • شاخ شد سرسبز بلبل کی شکفت از کلام
 • خضر در صحبت تواند صبر کردن چون کلیم
 • شاخ تر از هوا گره صفت میلی لیک جوی
 • می رود الحمد لله بر صراط المستقیم
 • یاد بر جو حرف کش چون در قلم راندن دبیر
 • چشم نرگس در هوا چون در آمد بستن حکیم
 • طوطیان را حلقه سبز و قمریان جامه سفید
 • زلف زین تشریف عاری گو سیه دارد گلیم
 • زن اسم کاندز ته خاکند گوئی نسخه
 • نرگس آورد ست اینک یک الف دارد دو میم
 • سنبل و نرگس ز چشم و زلف خروبان نسخه است
 • زن یکی افتاد مظلوم و آن دگر آمد سقیم
 • غنچه به شگفت از نسیم باغ آری به شگفت
 • هم با سیمبی کسی کورا دلی باشد سلیم
 • لاله با داغ سیه کاندز دل از ظلم خزانست
 • هندوئی گوئی فرو رفت است در نار جیم
 • قاصد بیک پا ایستاده داشته بلا در چشم
 • حضرت شد را بقا می خواهد از رب رحیم

است و باوجود این آثار سادات و سعادت و اخلاق بخیه و صفات
حمیده نیز در ذات مسند عالی سید خضر خان معاین و مشاهده بود

• بیست •

سید کسی بود که جویدا شود از • خالق مسند و گرم مرتضی تلی
و مجمل احوال ملک مروان دولت آنکه او حاکم ملکان در زمان
فیروز شاه بود و بعد از دولت ملک مروان دولت آن اقطاع بر سر او
ملک شیخ مسلم ماتد و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت
بر ملک سلیمان مقرر شد و او نیز دران نزدیکی عرصه عالم را
وداع کرد و ولایت ملکان با مضائق و نواح آن از جانب سلطان
فیروز شاه بر سید خضر خان مسلم ماتد تا این تاریخ که سید مشار
الیه از امرائی بدولت پادشاهی رسید و اسم پادشاهی بر خوه
تجویز نکرد رایات اعلی خطاب یافت و بتاریخ مذکور در گوشک
سلطان محمود نازل فرمود و دلهای خاص و عام را با تمام عام و اکرام
تمام عید ساخت و خطایات و مناصب و ولایات بر مقریان خویش
تقسیم کرد و هم در سال جلوس ملک نسو را خطاب تاج الملکی
داده با جمعیت و اقر بجانب شرق رویه عقد نامزد فرمود و او از
گذرهای آب گنگ عبور نموده در ولایت کیتهر درآمد و رای هر سنگ
و متمردان آن دیار در جنگل آنوله بنده برده مختفی گشت و کیتهر
را به قهب و تاراج داد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده او را
دید و رای هر سنگ بنچاه شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش
هر ساله قبول نمود و تاج الملک و مهابت خان کذا را آب زهب را
گرفته و در گذر سرک واری رسیده و از آب گنگ عبور نموده کاتوران

شهر ازول آمده و دولخان تا چهار ماه منحصر گشته آخر الامر
بسبب بی اتفاقی ملک لونا و دیگرها خواهان خضر خان
بمعجز و اضطراب امان طلبیده خضر خان را دید و خضر خان او را
در حبس موقوف داشته تسلیم قوام خان کرد تا در حصار فیروزه
برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفتم ربيع الاول سنه ست
شمر و ثمانیه (۸۱۶) بود .

• شعر •

هر کجا برورد گیتی آخوش خوش بر پشت
حال آن فرزند چون باشد که خصمش مادر است

مسند عالی خضر خان بن ملک اشرف بن ملک سلیمان

در سنه مذکوره بعد از فتح دلهی زیات سلطنت برداشته
بر مسند ایالت و حکومت متعین شد و این ملک سلیمان را در
اول طفولیت ملک نصیر الملک مروان دولت فیروز شاهي
به بصری برداشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سید زاده بود
عالی تبار تا آنکه روزی مخدوم جهانگیر سید السادات مفتی السعادات
شیخ جلال الحق والشرح والدين البخاری قدس الله روحه بجهت
مهمی در خانه ملک مروان دولت تشریف آوردند و طعام کشیدند
و ملک سلیمان طشت و آفتاب پیش مخدوم آورد تا آب بردست
مبارک ایشان بریزد مخدوم خطاب بملک مروان دولت کرده
فرمودند که این بصری سید زاده است را آنچه خدمت یار فرمودین
مناسب نیست الان روز معلوم شد که ملک سلیمان سید بی شبهه

گرفت و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترکچه‌هایی بپرم خانی ملک سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهند داشت بقدر گرفته بدرجه شهادت رسانیده سهند را متصرف شدند. خضر خان زیرکخان را برای دفع آن فتنه فرستاد او از آنجا بقعاقب باغیان در کوه پایه رفت و توده بسیار نموده باز گشت و درین سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را محاصره کرده و بشنیدن آوازه نهضت خضر خان گذاشته رفت و خضر خان در جهابن آمد و الیاس خان حاکم جهابن بطاعت او درآمد و از آنجا بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نکشاد اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوهدی انقیاد او نمود *

و در سنهٔ عشرین و ثمانیة (۸۲۰) طوغان رئیس و جماعه او که قاتلان ملک سدهو بودند خروج کردند و زیرکخان باز نامزد شد و آن جماعه را متفرق گردانید *

و در سنهٔ احدی و عشرین و ثمانیة (۸۲۱) خضر خان بر سر کیتهر آمد و هرسنگ دیو مذکور تمام کیتهر را خراب گردانیده در جنگل آنوله که تا بیست و چهار کوه محاطه آنست درآمد و جنگها کرده آخر مغلوب شده بکوه کماون رفت و تاج الملک از آب رهپ گذشته تا کوه تعاقب او نمود و از آنجا بیداون آمد و مهابت خان حاکم بیداون را همراه گرفته در گذر بیلاوه از گنگ گذشت و مهابت خان را رخصت داده خود باتاره رفت و باغذایم و اموال بحیار بدھلی باز آمد و هم در سنه مذکور خضر خان باز بجانب کیتهر لشکر کشید

که بر که حالا بمصباح مشهور است و گنبد و بقیانی را گوشمال داده بقصبة سکینه و پادشاه گذشته به راپری رفتند و حسن خان و ملک حمزه برادر او که حکومت راپری داشتند و رای سر حاکم چندوار با کفار گوالیار عهده آمده باو پیوستند و محصول قبول کردند و سر در رقبه اطاعت کشیدند و ملک تاج الملك از انجا بقصبة جلیسر آمده و آن را از قبضه اختیار کفار چندوار بر آورده بدستور سابق در عهده تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سربل و ترویج دین اسلام نموده و گماشته خویش تعیین کرده و کنار آب سیه را گرفته و کفار اتاوه را مالش عظیم داده سمت شهر مراجعت نمود *

و در سنه ثمان و ثمانمائه (۸۱۸) سید خضر خان پسر خرد ملک مبارک را که فرمانداری بر ناصیه اوعیان بود خطه فیروز پور و سهند و تمامی اقطاعات که بدوم خان ترکچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را برای و رویه او گذاشت و فرماندهی سمت غرب رویه هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره بعهد نمایندت شهزاده منصوب و معین گشت *

و در سنه مذکور شاهزاده مشارالیه مهمات آن صوبه را بانفاق سدهو نادره و وزیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک و دیگر سامان داده کارها بکفایت رسانیده بدار الملک دهلی مراجعت نمود *

و در سنه تسع عشر و ثمانمائه (۸۱۹) زیات اعلی خضر خان ملک تاج الملك را با عساکر قاهره جانب بیانه و گوالیار نامزد فرمود ملک کریم الملك برادر شمس خان اوحدی آمده با او ملاقات

صیوات رفته کوله را گرفته بگوالپار شدافت و ملی خدمتی از رای
گوالپار گرفت و باز گشت و باتازه آمد و رای سیر بدوزخ رفته
بود پسر او اطاعت نمود و بیماری قوی عارض خضر خان گشت
و مراجعت بجانب دهلی کرد و در هفتم ماه جمادی الاول سنه
مذکوره بشهر رسیده برحمت حق پیوست و از جهان درگذشت *

• بیت •

از پی هر شامگهی چاشنی است • آخر برداشت قزو داشتی است
و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود •

سلطان مبارک شاه بن خضر خان بن ملک سلیمان

بموجب ولی مهدی در سنه اُحدی و عشرين و ثمانمائه (۸۴۱)
باتفاق امرا بر تخت نشست و بضبط امور جهانداری قیام نمود
و درین سال جمرت کهوکر بن شلیخا کهوکر بغی درزیده باین
تقریب که سلطان علی پادشاه کشمیر را که بقصد تسخیر قندهار روان
شده بود جمرت کهوکر غافل ساخته درون کهنای کوه شکست
داده و اموال فراوان بدست او افتاده و بغرور آن فتح بدان اسباب
سلطنت قصد گرفتن ملک دهلی نمود و اجمعیست بسیار از آب
پیدا و سقچ گذشته تلوندی رای کمال الدین مبین را قاضی
و رای فیروز الی پیش او گرداخت جمرت در کداهنه آمد و تا سرحد
روبر کنار آب سقچ را تهب و تاراج کرد و از آن آب گذشته

و از راه کول به یغالی رسیده و از گنگ گذشته به بداون رفت و
 مهتختان بداولی درین مرتبه اندوهران شده قلعه بدو گریه تا
 شش ماه بتضرخان جنگ میکرد و چون نزدیک رسید که فتح شود
 قوام خان و اختیار خان و بعضی از امرای محمود شاهي دیگر که
 از دولت خان تخلف نموده بتضرخان پیوسته بودند باخضرخان
 عذر اندیشیدند خضرخان ازین قصه واقف شده بداون را گذاشته
 بجانب دهلی مراجعت نمود *

و در سنه انبی و عشرين و ثمانیة (۸۲۲) در کفار گنگ آن
 امرای غدار را بانقام غدري که گریه بودند بکشت و هم درین سال
 مردي مجهولي در حدود بجواره خود را بدروغ سارنگخان که پیش
 ازین کشته شده بود نام نهاد و اکثری از واقعه طلبان گرد و پیش
 او جمع شدند خضرخان سلطان شد لودي را برو نامزد ساخت
 و در نواحی سهند جفگ عظیم کردند و سارنگخان دروغی گریخته
 بکوهستان در آمد و سلطان شد در روبروتخانه ساخت و درین سال
 خضرخان تاج الملك را باقاوه فرستاد و ای سیردران حصار محصر
 شد و امن گرفته تاج الملك مالوجیی را قبول نموده و از آنجا
 بچندوار در آمد و لمب و تاراج نموده در کیته پور فقه بدلهی آمد
 و درین سال ملک تاج الدین وفات یافت و عهده وزارت بر پسر
 بزرگ او ملک سکندر مفروض گشت و طوغان رئیس باز در
 سهند فتنه انگیزته و ملک خیرالدین برو نامزد شد و شر او
 بکفایت رسانیده باز گشت *

و در سنه اربع و عشرين و ثمانیة (۸۲۴) خضرخان در

بصلح قرار دادند و ملک مکنندر تحفه که از دلی بکومک ملک محمود حسن نامزد شده بود در گذر پوهی از آب بقاء عبور کرده در لاهور فرود آمد چون جسرت طاقت مقاومت بایشان نداشت از آب چینه‌وار گذشته در کوه تلوار رفت و لشکر مبارک شاه آن منطقه را دنع کرده باز بدلهلی آمد *

و در سلطنت و عشرين و ثمانمائه (۸۲۹) مبارک شاه به کهنه رفت و مهابت خان بدایونی که با خضر خان باغی شده بود آمده ملازمت نمود و بمراحم مخصوص گشت و از اینجا از آب گنگ گذشته در فواحی کهور عرب شهابان ولایت پنجواران را تاخت و اکثری را علف تیغ گردانیده بذهب و قاراج داد و ملک مبارز و زیورک خان و کمال خان را برای دنع منطقه مژمردان با لشکر بسیار در حصار کهنه گذاشته بدلهلی باز گشت و درین سال الب خان حاکم دهلی بقصد تنبیه رانی گوالیار و عزم تسخیر آن دیار آمد و مبارک شاه بعد از شلبند این خبر بجانب گوالیار رفت چون نزدیک بیانه آمد پسر اوحد خان اوحدی حاکم بیانه که مموی خود مبارک خان را بنده کشته بود هرامان شده باغی شد و بیانه را خراب کرده بالای قلعه متحصن شده آخر باطاعت در آمد و مبارک شاه از اینجا بجانب گوالیار روان شد و الب خان کناره آب چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارک شاه بگذرد لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الب خان را غارت کردند و

بجایانده و رسید و زیرک خان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت گذار آب مرستی نیروی آمد و سخن صلح و صلح در میان شد و بعد از زیرک خان را مقید ساخت و سلطان مبارک شاه جانب مهرند توجه نمود و باستماع این خبر جسرت بن شیخا زیرک خان را گذاشت و زیرک خان در - ایامه مبارک شاه را ملازمت نمود و سلطان مبارک شاه بلدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته در مقابل آمد و تمام کشتیها بدست او بود و لشکر مبارک شاه نمی توانست از آب گذشت و بعد از طلوع مهیل آب پایاب شد و سلطان از آب دریا عبور کرد و جسرت گریخت و از آب چهار گذشت و بدلهی میان کوه در آمد و انواع مبارک شاه او را تعاقب نموده و اکثری از پیادهها و سواران او کشته شدند و مال و اسباب او بغنیمت رفت و رایی بهیم مقدم جمون مبارک شاه را ملازمت کرده بدو لشکر شد و مبارک شاه از اینجا بلاهور آمد .

و در سنه خمس و عشرين و ثمانمائه (۸۲۵) قریب به یک ماه در گذار آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات خراب و ویران شده بود تعمیر فرموده و شکستگی حصار را باهندام تمام مرمت کرده و ملک محمود حسن را که ملک الشرق خطاب داشت اینجا گذاشته بدلهی باز گشت و بعد از پنج ماه جسرت کهوکر باز در لاهور با جمعیت بسیار در آمد و در مقام شیخ المشایخ شیخ حسن و بجانی قدس الله سره نزول نموده تا یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر به مقصود فرسیده باز گشته بکالانور رفت و با رایی بهیم جنگ کرد و چون جنگ میان فریقین قائم شد

که تعلق با تاره داشت آمد و مبارک شاه از انزلی کوچ کرده در قصبه
 کوزه نرود آمد و شرقی جنگ نا کرده بجانب قصبه را پرسی و از اینجا
 از جون گذشته بیدانه رفت و کنار آب کبکهر مقام ساخت و مبارک
 شاه از عقب او بچند روز آمد و میان هر دو لشکر صافست چار گروه
 ماند و بزرگیان یکدیگر نمودار میشدند تا بیست روز یا هم مقابل
 بودند آخر شرقی با استعداد تمام برآمده از نیم روز تا وقت شام
 میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ در آن روز قایم ماند روز
 دیگر شرقی بجانب ولایت خود باز گشت و مبارک شاه بعد از این
 که جانبین مسلمانان بودند تعاقب او نکرده بجانب استگانه آمد
 و تسخیر آن دیار نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیدانه منزل نمود
 و محمد خان لوحندی بقرب آنکه شرقی را دیده بود و هراسان شده
 در قلعه متحصن گشته بود باز امان گرفته آمد و مبارک شاه را
 دید و مبارک شاه باز گشته بدلهلی رسید .

و در سنه ۸۴۱ و ثلثین و ثمانمائه (۸۴۲) ملک الشرق محمود
 حسن که به نیابت مبارک شاه در بیدانه مانده بود و مهمات آن
 حدود را صورت داده و کاروانی را که با محمد خان جمع شده فتنه
 انگیزه بودند تعبیه داده بدرگاه آمد و مراجع بعیار یافت و حصار
 فیروزه در وجه او مقرر شد و هم در آن سال ملک رجب نادره حاکم
 ملتان وفات یافت و ملک محمود حسن خطاب عماد الملکی یافته
 بملتان رفت .

و در سنه ۸۴۲ و ثلثین و ثمانمائه (۸۴۳) مبارک شاه از راه
 بیدانه بگوالیار رفت و انطاخ را پرسی را از پسر حسن خان گرفته

مقصود باز گشتند و مهم بر صالح قرار یافته و الب خان پیشکشهای
وامو فرستاد از بجانب دهار رفته و مبارک شاه بدهایی آمد *

و در سنه سبع و عشرين و ثمانمائه (۸۲۷) باز جانب کوه
کمان و کیتهر سواری نمود و از انجا برگشته میوات را بهیج و
تاراج گردانید و در آن سال قحط مام در تمام هندوستان افتاد *

و در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه (۸۲۹) باز بجانب میوات
رفته قلعه اندور و الورا بمشاد *

و در سنه ثلثین و ثمانمائه (۸۳۰) بیانه را از محمد خان
از حدی گرفت و اوحدیان را بهوشک جهان نامی فرستاد تا در انجا
ساکن باشند و بیانه را به ملک مقبل خان بدهد خویش و سیکری
را به ملک خیرالدین تحفه داد و خود بگوالدار لشکر کشید و رایان
آن دیار اطاعت او قبول کردند *

و در سنه احدى و ثلثین و ثمانمائه (۸۳۱) ایلیچیان قادر خان
حاکم تالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی ابرا محاصره
دارد مبارک شاه در مقابل شرقی روان شد و درین اثنا خبر آمد که
شرقی بهون کلون را تاخته در آنجا فرود آمده است و داعیه رفتن
در بدان دارد و مبارک شاه که در گنر بود پتل از آب جون عبور
کرده و موضع جرتولی را تاخته در نصبه اترولی رفت و انجا خبر
رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار در حدود
اناره رسید مبارک شاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار
سوار بر مختص خان تامزد کرد و مختص خان بشرقی بدوست و
شرقی کنار آب سیاه عرف کالی پانی را گرفته نزدیک نصبه برهاناناد

از ملتان بمقابلت او آمد و شیخ علی کداز آب راوی گرفته نزد یک بطلانده رفت و از آنجا ملتان گردانیده بخوطلپور رسید و با شیخ علی جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شه لودی که از جانب ملتان الملک طلبه بود درین جنگ کشته شد و شیخ علی در خسرو آباد آمد و مدتی مدید میان او و عماد الملک هر روز جنگ بود *

و در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه (۸۳۴) مبارک شاه لشکر انبوه بداد عماد الملک غورستان و سردار آن لشکر فتح خان بن سلطان مظفر خان گجراتی را گردانید شیخ علی تاب مقاومت ایشان نتوانست آورد جلو گردانیده شب در حصاری که برگرد لشکر خود ساخته بود در آمد چون حصار او را گرد کردند منهزم شده جانب چپم رفت و از آنجا عبور کرده اکثری از سپاهیان او دران آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر گشتند و شیخ علی و امیر مظفر با جمعی معدود در قصبه شیور رفتند و اسباب و اشیای ایشان تمامی بغارت رفت و لشکر عماد الملک تا آنجا تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار محصور ماند و شیخ علی بکابل رو نهاد و لشکر مظفر از آنجا برخاسته بدار الملک دهلی آمد و ملتان را از عماد الملک گرفته بملک خیر الدین خانی دادند و باین تقریب فتنه بسیار در حدود ملتان سر بر آورد *

و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه (۸۳۵) بملک سکندر حاکم قهوج برای تسکین فتنه حضرت کهوکر که در دامن کوه انگیزه بود رفت و حضرت او را شامل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحی

بیادگ حمزه داد و بشهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید عالم
 که خدمتکار می سالک خضر خان بود و اقطاع تبرهنده داشت وفات
 یافت و یک پسر از او سید خان و دیگر را شیخ الملک خطاب
 دادند و قواد نام غلام ترکیچه از غلامان سید عالم مذکور در تبرهنده
 بقی ورزیده و اموال بعیار و احباب بی شمار را که از سید عالم مانده
 بود متصرف شد و مبارک شاه پسران سید عالم را مقید ساخت
 و ملک یوسف یحیی و رای هندو یحیی را بر سر او تاسزن کرد
 و قواد قریب بیچه شیخون بر ایشان زده لشکرهای ایشان را پریشان
 ساخت و اموال و غنایم بسیار بردست او افتاد و مبارک شاه لشکر
 پسر تبرهنده کشید و غلام ترکیچه محصور شده مبارک شاه عمان الملک
 را از ملتان طلبیده بوکالت نزد غلام بیچه فرستاد او بعد از طلب
 امان از حصار بیرون آمد عمان الملک را دید باز اعتماد نکرد و
 ترسیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارک شاه عمان الملک را بملتان
 رخصت داده و خود باز گشته بدهلی آمد و غلام قاشق شاه در
 مدت غیبت مبارک شاه با افواج او جنگها کرد عاقبت نزد
 شیخ علی مغل که در کابل حاکم بود میلها بوجه پیشکش فرستاد
 و شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بعمد او آمد و مردم بسیار
 از حدود پنجاب بار پیوسته او غلام را با خیل و قبار از تبرهنده
 بدر آورده و همراه خو گرفته مراجعت نمود و از آب بیاه گذشته
 بلاهور رفت و ملک الشرق ملک اسکندر حاکم لاهور که ارسال
 خدمتی به شیخ علی میداد گذرانیده از سر خود واکرد و
 شیخ علی از آنجا بقصور آمده قصد دیوالپور نمود و عمان الملک

جنگ کرده اند شکست داد و ملک اله دلا گریخته بکوه پایه رفت
و سلطان درین سال بر سر جلال خان در میوات لشکر کشید و از انجا
نوح بجانب گوالیار و اٹوارہ قاضی کرده مراجعت نمود و درین سال
شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت مبارک شاه عماد
الملک را برای کمک امرای آن حدود قاضی فرموده شیخ علی از
شیور تا کنار آب بپناه تاخته مردم بسیار اسیر و تاراج کرده بدهور
رفت و زیرک خان و دیگر امرا که در لاهور بودند محصور شدند
و با او جنگ میکردند تا شبی حاکمان لاهور در پامپانی ویزگی
تعاقد و روزیدند و ملک بومف سرور الملک و ملک اسمعیل شیخی
اتفاق با زیرک خان نموده بیرون آمدند و جنگ کرده منتهی شدند
و شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی بقتل رسیدند و
بعضی اسیر شدند روز دیگر شیخ علی لاهور را گرفت و عام و خاص
آنجا را بکشت و اسیر کرده در آنجا اقامت نمود و بعد از چند روز
بدیبالپور آمد و ملک بومف سرور الملک سی خواست که دیبالپور را
غیر گذاشته رود ملک عماد الملک این خبر را شنیده از تبرهاده
ملک احمد برادر خود را در حصار دیبالپور برای نگاهبانی فرستاد و
شیخ علی باین ملاحظه از آن طرف معادلت نمود و سلطان مبارک
شاه بقصد دفع این نفقه و تعاد تا سامانه رفت و از آنجا بکالوندی
و از آنجا بکفر پوهی آمده از آب بپناه عبور کرده به دیبالپور رسید
و از آنجا در کنار آب رادی نزول نمود و شیخ علی از آب جلم
گذشته و رفت و مبارک شاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید
و از آب رادی نزدیک طلبنه عبور کرد و امیر مظفر برادرزاده شیخ

جالندهر بدست حضرت کهوکو گونگار شد حضرت او را گرفته باهور
 رفت و محصر گردانید و حید بنیم الدین نایب سکنده و ملک
 خوشخبر مقام سکنده باز جنگها میکردند درین اثنا شیخ علی
 جمعیت کرده باز دو حدود ملتان آمد و خواطیور را ناخت و بیشتر
 ماله مضافات جیل را امیر گردانید و طلبه را گرفت و مردم آن را
 بتمام دستگیر و نهیب و تاراج ناخت و اکثری را بکشت و بقیه را
 از صغار و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکیچه مذکور از
 تبرهنده ولایت رای فیروز را ناخت و رای فیروز با او جنگ کرده
 کشته شد و پولاد سر او را به تبرهنده فرستاد و درین سال سلطان
 لشکر باز بجانب لاهور و ملتان کشید چون در نواحی سامانه رحید
 جسرت از نواحی لاهور بجانب کوه پابه و شیخ علی نیز بجانب
 ولایت خود رفت و لاهور و جالندهر از شمس الملک گرفته بدست
 خان گرگ انداز دادند و مبارک شاه حکم فرمود تا اهل و عیال
 شمس الملک را از لاهور بدلی ببرند و خود باز گشته بدلی آمد
 و در سق حاکم و ثلثین و امانایه (۸۳۶) مبارک شاه باز
 بنقریب دنع و تله جسرت بهامانه شتافت چون در پانی پنه رحید
 خبر روات وادای خود که محصوره جهان نام داشت سفیده باز گشته
 جریده در دلی رفت و ده روز بنقریب عزای او اقامت کرده باز
 بلشکر پیوست و ملک یوسف سرور الملک را جانب تبرهنده
 برای دفع شر پولاد نامزد کرد و مبارک شاه لاهور و جالندهر را از
 نصرت خان گرفته بملک الهداد کالو لودی داد و چون نزدیک
 جالندهر رسید جسرت از آب بیاه عبور کرده در بجواره با الهداد کالو

اذا خبر فتح قلعه تبرهنده با مولان غلام ایچک ترک بدرگاه رسید و
 مبارک شاه ازین خوشحالی در پوست ننگیده بایلغار بجانب
 تبرهنده رفت و بزودی از اینجا بازگشته در مبارک پاد آمد و
 درین حال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقی و الب خان
 حاکم کاپی که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود مبارزه امت
 مبارک شاه فرمان ها باطراف فرستاد تا لشکرها با استعداد کوچ
 بجانب کاپی جمع شده بدرگاه بیایند درین هنگام مبارک شاه بر
 عادت معهود خویش که گاه بدگاه بشیر عمارت معموره جدید
 میرفت روزی با جمعی معتقد بی تکلفانه بدان جانب حوار شده
 استعداد نماز جمعه میکرد کافران حیران صدر که باغوازی سرور الملک
 پیوسته در کمین بوده فرصت وقت می جستند اتفاق کرده در محل
 مبارک شاهی به بهانه در آمدند و سده پال لیدره کجوی که ترمین
 بد سمت آن پادشاه معبد را شپید ساخت و این رتبه در ساق
 سبع و ثلثین و لما نمایه (۸۳۷) روزی داد و ایام سلطنت او حیزه
 سال و ده ماه و شانزده روز بود

• قطعه •

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
 ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
 هر آنچه میگذرد دل منه که تنجه یمن
 یمن از خلیفه نخواهد گذشت در بغداد

علی که بقوت او محصور شده بود تا یک ماه با پادشاه جنگ کرد
و آخر الامر امان طلبیده دستتر خود را با اسوال و تقایس بصدور به
پادشاهزاده داد و جماعه از مردم شیخ علی که در لاهور محصور
بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارک
شاه چون از سهم شیور و فتح لاهور فارغ شد جریده برای زیارت
مزارات متبرکه مشایخ ملکان رفت و عنقریب از آنجا مراجعت
فرموده بدیبالپور آمده چند روز در آنجا اقامت نمود و از ملاحظه
شیخ علی اقطاع لاهور و دیبالپور را بملک الشرق عماد الملک داد
و اقطاع بدین را از عماد الملک کشیده به شمس الملک تفویض نمود
و جریده با ایلغار از آن حدود در روز نید قربان بدهلی رسید و منصب
وزارت بر سرور الملک مقرر داشت و ملک کمال الملک را که نایب لشکر
بود در مهمات ملکی باو شرکت داد و صحبت میان این دو کس
بإتفاق بود چون سرور الملک از جهت گرفتاری دیبالپور در دل خار
خاری داشت و از مبارک شاه رنجیده بود درین هنگام که از بدشتر
نا امید شد پنهان در مقام غدر مکرور آمده با پسران کنگو و کجوی
کهتری و میران صدر نایب عرض [که از آبا و اجداد پرورده خاندان
مبارک شاهی بودند و ولایت و منصب های بزرگ داشتند] و
با جمعی دیگر از سلاطین حرام خور اتفاق نموده قصد امتیصال
مبارک شاه داشت .

در سنة سبع و للذین و ثمانیة (۸۳۷) مبارک شاه در کنار
آب چون شهری بنا کرد و مبارک آباد که در معنی خرابا باد بود نام
فهاد و در عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت درین

تدبیر بود که اخذی در ملک واقع شود و ملک الہداد کالودی
 حاکم سابل و اہار و ملک چیم من مقطع بدانوں تبعہ خواجہان و
 امیر عالی گجراتی و دیگر امرا از برای انتقام مبارک شاه
 جمعیت بسیار سر کرده جانب دہلی روان شدند و ملک الشرق
 کہ ال ملک و حید خان پسر حید سالم کہ خطاب اعظم خانی از جانب
 مبارک شاه یافتہ بود از درگاہ بر سر آن اسرا نام زد شدند و ملک
 یوسف ابن سرور الملک و سدھان و کنگو نیز ہمراہ کمال الملک
 تعین یافتند و لشکر دہلی از گذر کلیچہ گذشتہ در بن آمدند و ملک
 الہداد و دیگر اسرای نامدار در قصہ اہار رسیدہ می خواستند
 کہ جنگ نا کردہ از آب گنگ گذشتہ بہر جانبی روند اما چون یقین
 ایشان شدہ بود کہ ملک کمال الملک از دل و جان خواہان انتقام
 از سرور الملک است برین اعتماد از جایی خویش نرفتند و سرور
 الملک ازین معنی واقف شدہ ملک ہشیار نایب خود را بہانہ
 کومک کمال الملک بطریق چاقوسی دران لشکر فرستاد و یوسف
 خان و ملک ہشیار و سدھان کمر از کمال الملک متوہم بودہ از
 لشکر بیرون تاختہ بدہلی رفتند و اسرای سابل و بدانوں بکمال الملک
 پیوستند و با جمعیت انہو در گذر کلیچہ آمدند و سرور الملک در پی
 استعداد حصار شد و روز دیگر اسرای دولت خواہ از آب چون گذشتہ
 در باغ خود فرود آمدند و حرام خواران و کافران از حصار بیرون
 آمدہ بجنگ پیوستند و در حملہ اول شکست یافتند و در حصار
 ماندند و در وقت در آمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند و بدشتی
 اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح اسرای مبارک شاہی نزدیک

سلطان محمد شاه بن فرید خان

برادر زاده مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه اوزا
 بغیرزندی برداشته بود در سنگ سبج و نلذین و ثمانمایه (۸۳۷)
 بعد از مبارک شاه جلوس نمود و هرور الملک که داعیه فاعده
 در سر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه با وجود این حال
 او را خطاب خان جهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را
 صمدین الملک ساخت و از آن کفره هم چند روزی انعامش نمود و ملک
 الشرق کمال الملک که شریک هرور الملک در وزارت بود بیرون شهر
 قوطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد روز دوم از جلوس هرور
 الملک بعضی بلدگان مبارک شاهی را بیهانه دستگیر کرده بقتل
 آورد و در برانداختن خاندان مبارک شاهی تقصیری نداشت و
 ولایات را بحر خود تقسیم میکرد و اقطاع بداند و امروده و نارنول
 و کهرام و چند پرگنه میان دو آب را بده پال و سدهارن کهتری
 که قائلان مبارک شاه بودند داد و رانون حید غلام حید پال با جمعی
 کذب در بداند رسیده میخواست که درین قلعه در آید درین اثنا
 یوسف خان لوحدی از هندون آمده باو جنگ کرد و فتح یافت
 و اکثری از آن کفران حرام خور را بچرخ فرستاد و زن و بچه ایشان
 بدست مسلمانان اسیر شدند و سر را فون حید در دروازه قلعه آویشت
 و چون هرور الملک و کفار دست تغلب دراز کردند امرای خضر
 خانی و مبارک شاهی که در ولایت منتشر بودند جای بجای هر
 از اطاعت باز کشیدند و فتنه فایم شد و هرور الملک در همین

و ملک چیمین بدایونی خطاب غازی المالکی یافت و بدستور قدیم
حاکم بدایه شد و امروزه اضافه او گشت و ملک الیهاد لودی هیچ
خطاب قبول نکرد اما خطاب دریا خاسی از برای برادر خود گرفت
و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت با استقلال پیدا کرد و ملک
بهرامت میراند *

و در سنه اربعین و ثمانمایه (۸۴۰) بعزم ملتان متوجه شد و
در مبارک پور چند روزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو ملحق
شوند چون لشکرهای محمد شاهی در مبارک پور جمع آمدند از
آجا متوجه ملتان شد و زیارت مشایخ آنجا کرده دهلی آمد و
در سنه مذکوره بجانب سامانه حرکت نموده فوجی بر شمشادکوه
ناحیه گردانیده ولایت اورا خراب ساخته مراجعت نمودند *

و در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه (۸۴۱) خبر رسید که
جماعت لنگه در ولایت ملتان حرکت کرده اند و همدرون انفا سلطان
ابراهیم شرقی بعضی برگزات دهلی را متصرف گشت و رای
گوالیار و دیگر رایان دست از مالگذاری باز داشتند و محمد شاه
مسافه ورزید و نفعه جای نیای سر برزد و در هر سری تمناهی
دید آمد و خان زادهای میوات که ایجاد حسن خان میواتی
باشند سلطان محمود خلجی را از مالوه برای سلطنت دهلی
طلبیدند *

و در سنه اربع و اربعین و ثمانمایه (۸۴۲) سلطان محمود
بدلهلی رسید و محمد شاه انواع آراسته پسر خود سید علاءالدین
را بقصد جنگ از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را

حصار میبری غرور آمدند بیشتر امرای اندرونی بر آمده با ایشان
 پیوستند و تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر این سال
 زبورک خان حاکم سامانه وفات یافت و آن ولایت بر محمد خان
 پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگر چه بظاهر با سرور الملک دار و
 مدار میگرد اما در باطن با امرای پدر یگانه بود و سرور الملک
 بر این معنی اطلاع یافته بادی نیز در مقام صدر آمده انتظار
 فرصت می برد .

و بنابر پنج هشتم ماه محرم از سنة ثمان و ثلثین و ثمانمائه
 (۸۳۸) سرور الملک و پسران میفران صفیر مکار یگایک درون سرا
 پرده پاکشاهی سرزده میخواستند که آسیبی بار رسانند در همین
 اثنا محمد شاه آگاه شد و چاره ای نموده کسان نزد کمال الملک
 فرستاد و خدمت کاران نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرور
 الملک حرام خور را کشند و پسران میفران صدر را گرفته پیش دربار
 بیایست رسانیدند و کفران حرام خور در خانه های خود محصر
 شدند و کمال الملک و سایر امرای از دروازه بغداد درون حصار درآمدند
 و سدهال بدیخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر را که بزیان
 هندی مشهور است [کرده خود بیجاگ پیوست و علف آتش تیغ
 بدو ریغ گشت و جوهر بلید او بیجهت رفت و سدهارن گنگوون دیگر طایفه
 کهتریان همه اسیر شدند و ایشان را نزدیک محظیره مبارک شاهی
 بردار حیاست کردند ملک هندی و مبارک کوتوال را نیز با ایشان
 ملحق ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر اسرای نامدار با
 محمد شاه از سر نو بدعت نهادند و کمال الملک عهد وزارت

که خاک تکیه که خسروان معتبر است

سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان

بموجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست
و ملک بهلول با امرای دیگر در بیعت او در آمد و چون مستی
سلطان علاءالدین را از پدر بیشتر دید طمع ملک در متخلفه بهلول
بیشتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاءالدین در سنه خمسین
و ثمانمائه (۸۵۰) بجانب بیانه سواری کرده در راه خبر دروغ
شنید که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق ناکرده
سرعت بدیلی باز گشت *

در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه (۸۵۱) ببدان رفت و آنجا
را برای سکونت اختیار کرده در آنجا طرح عمارت انداخته پدای
تخت دهلی آمد *

و در سنه انفی و خمسین و ثمانمائه (۸۵۲) در خسروپور خود را
شکفته شهر و میرکوی ساخته باز ببدان رفت و از آن در برادر متنفذ
مرا بر زد تا هر دو بدست مردم شهر بقتل رسیدند و حمام خان که
عمده الملک و هوا خواد سلطان بود و گاه گاهی سخن حق در برآمد
صدمات متنی با سلطان میگفت ازین معنی از دل سلطان انقاده
و معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سلاست
سلطانی و قصد قتل او بدیلی در آمده بود هر دو باتفاق ملک
بهلول را طلب نموده به سلطنت برداشتند و او در مدت غیبت

مقدمه لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غیاث الدین
و مدن خان را بمقابله ایشان تعیین کرد و جنگ عظیم نموده آخر
بصلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و
خواب دیدن خرابی ملک مالوه را بهانه ساخته جدا شب چریده
بجانب مالوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده باره از پرتال
و اسباب و اشبای اوزا غنیمت گرفت و سلطان محمد ازین توده
که از بهلول لودی ظاهر شد اوزا خوانده ولایت لاهور و دیپالپور
را بدو ازوایی داشت *

و در سنه خمس و اربعین و ثمانمایه (۸۴۵) به عاملان دولت
و بهلول را بدفع جصرت کهوکه فرستاده بدلی باز گشت و جصرت
بملک بهلول صلح نموده اوزا به بشارت سلطنت دهلی مبدع ساخت
تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب طلبیدن گرفت و خدلی
پرگفت را به تغلب مقصود گشت و بی محب ظاهری از محمد
شاه رنجیده و بربانی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان
محمد را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و
بی نبل مقصود باز گشت درین اثنا محمد شاه برحمت صعب
مبتلا شده امرائی که در پیوست گروهی دهلی بودند سر از اطاعت او
بلچیدند و پسر خود علاؤ الدین را که در بدارن جایگیر داشت و
از انجا بشکار دامن کوه رفته بود طلبیده ولی عهد ساخت *

و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه (۸۴۷) در گذشت و مدت
ملک او چهارده سال و چند ماه تخمینا بود *

• بیت •
بدا و یک نظر اعتبار کن در خاک

حمید خان را در بند کشید و هم دوران حال بجهت عراجام ولایت
ملتان رفت *

و در حلقه مدت و خدمت و ثناتمایه (۸۵۶) سلطان محمود
شرقی باخواهی بعضی امرای سلطان علاء الدین با لشکر عظیم آید
دهلی را محاصره نمود و بعد از جنگ و ترقه بسیار بدست آورد
و فتح خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود کشته شد
و سلطان محمود تاج نیارود بجوانپور رفت و حال دیگر در همان نزدیکی
از جوانپور تا اندوه آمد و برین معنی که آنچه از ملک دهلی در قبض
مبارک شاه بود باسلطان بهلول و آنچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی
بود باسلطان محمود تعلق داشته باشد ملج نموده و شمس آباد را که
جونا خان نائب سلطان محمود داشت بعد از بشکال باسلطان بهلول
و عده کرده هر کدام بولایت خویش رفتند و سلطان بهلول بموجب
میعاد بر شمس آباد رفته متصرف شد و آنرا برای گزین حاکم بیرون
گازون داد و سلطان محمود این معنی را نه پسندیده باز بحدود
شمس آباد آمده با سلطان بهلول مجاریه داشت درین اثنا سلطان
محمود رخت هستی بدار بقا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود
بجای پدر بمطالعت جوانپور موسوم گشت و بموجب ملجی که قبل
ازین در میان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود آشتی کرده
بجوانپور رفت و بتقریب این که قطب خان عمو زاده سلطان بهلول
در بند محمد شاه افتاده بود سلطان بهلول باز پسر محمد شاه
نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جوانپور بشمس آباد آمده و
آنرا از دست هندوان بر آورده گرفت و در حدود راپری باسلطان

سلطان بحر هند رفته خطاب سلطانى بخود قرار داده خطبه بخواند
و بار دیگر به جمعیت تمام آمده دهلی را قابض شده و نائب خود را
گذاشته بجانب دیبالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و سلطان
علاء الدین عرصه داشت نفاق آمیز نوشت که من بقدر فرمان
بردارم و این تردد از برای دولت خواهی میمانم سلطان در جواب
نوشت که پادشاه مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود
و برادر و برگ پادشاهی نیست فلها بیدارون قذاعت کرده سلطنت
را بتو باز گذاشتم و سلطان بهلول از دیبالپور آمده بی جنگ و نزاع
در دهلی بر تخت سلطنت نشست و سلطان علاء الدین بدلون را با
پرگنات آن طرف آب گنگ تا خیر آباد و دامن کوه بحکم سلطان
بهلول متصرف بود و خطبه بدام خود دران دیار می خواند تا آنکه
بعد از چند گاه در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه (۸۵۵) این
عالم را بدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود

• بیت •

سر انجام گیتی همین است و بس • و نانی نکرد است با هیچ کس

سلطان بهلول بن کالا لودی

که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خان خانانی پانته در
سنه خمس و خمسین و ثمانمایه (۸۵۵) باتفاق حمید خان وزیر
که بعد از کشته شدن حمام خان از دست سلطان علاء الدین در دهلی
بر اهل و عیال سلطان علاء الدین استیلا یافته و کلید حصار را آورده
به سلطان بهلول سپرده بود بر تخت سلطنت جلوس نمود و بتدریج

سلطان حسین بود در بداون در گذشت چنانچه گذشت و ملک را
 به سلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت * * قطعه *

گرفتیم آنکه رسیدی بآنچه میخواهی

گرفتیم آنکه شدی آن چندان که می بانی

نه هرچه یاست شمال از پیش بود نقصان

نه هرچه داد ستد باز چرخ میبانی

و سلطان حسین از آلوده بتفریب او در بداون آمد و آن اقطاع را از
 پسران سلطان علاء الدین کشیده خود متصرف شد و از آنجا به قتل
 آمد و تاتار خان حاکم آنجا را مقید ساخته بشارن فرستاد و با لشکر
 عظیم و همان قدر قتل که مذکور شد در ماه ذی حجه سنه ثمانهین
 و ثمانمایه (۸۸۰) بدهلی آمده کنار آب جون قریب گذرکنیچه نزول
 نمود و سلطان بهلول از پسران آمده حسین خان پسر خانجهان را
 از ولایت عبرت طلبیده برای مبارزه سلطان حسین روانه گردانید
 و خود در دهلی باز مقابله داشت و بعضی قطب خان درین توپت
 نیز سلطان حسین قرار صلح داده آن طرف آب گنگ را بتمام برای
 خود گرفت و این طرف را به سلطان بهلول گذاشته مراجعت نمود
 و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب جون
 گذشت و برثال و بعضی اسباب و اشیا را که سلطان حسین با بمقامه
 صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و باره از خزانین نیز که بر سر
 پدگان و ادیان بار بود بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای

بهلول صفاتده نمود و محمد شاه عزیمت پادشاه بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تعاضب وی کرد و در حلقه مذکور سلطان حسین شرقی بن سلطان محمود بر برادر خود محمد شاه خروج کرده با اتفاق امرا بر تخت سلطنت چونپور جلوس نمود و لشکری گران بر سر محمد شاه نامزد فرمود تا در کنار آب گلگ در حواله راج گز او را بقتل رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و قطب خان لودی را که در بند بود از چونپور طلبیده امپ و خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاد و از چونپور بجانب قنوج رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او جلال خان را که در بند خویش بعضی قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه گردانید و بعد از چند سال سلطان حسین در حدود چندوار آمده با سلطان بهلول مصاف داد و تا سه سال صلح قرار داده باز بولایت خویش مراجعت نمودند و درین وقت احمد خان جلوانی حاکم بیانه خطبه بنام سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح مقرری با یک لک حوار و هزار فیل منوجه دهلی گشت و در حدود موضع چندواره مقابل شدند و قرار مصالح داده سلطان حسین در اناره انصرت نمود و سلطان بهلول بدلهای آمد و بودن این دو پادشاه در مصافعت هفت روزه راه خالی از مضحکیت نبود *

* بیعت *

جای در شمشیر نیامی که دید

تخت دو جدشید مقاصی که دید

و درین سال سلطان علاؤالدین که دختر از ملکه جهان در حواله

گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کاپی مذابعات سلطان نمود و سلطان بهلول او را تعاقب نموده در حدود کاپی میانه این هر دو پادشاه مقاتله روی داد و مدت چندگاه در مقاتله گذشت درین اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت بمصر بخدست سلطان حسین آمده دریای گنگ را از جایی که پای آب بود گذرانیده سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت پهنه رفت و راجه پهنه اعتدال نمود و چند لک تلگه نقد و اجناس و اشیای دیگر داده و چند نیل پیشکش ساخته او را تا جونپور رسانید و سلطان بهلول بعزیزت تسخیر جونپور عاجز شد و سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرائج بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چندگاه مقاتله نمود و هزیمتی که طبعی او شده بود یافت و درین مرتبه حشم و اسباب سلطنت او بتمام بدست لودیان افتاده و حرم محترم او ملکه جهان بی بی خونزا که دختر سلطان علاء الدین و نبدیر خضر خان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عقیقه را نگاه میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد بی بی خونزا خود را بخیله از بند خلاص ساخته بشوهر خود رسید و جونپور بتصرف سلطان بهلول درآمد و آن را به مبارک خان بوخانی داده خود ببدون آمد و سلطان حسین فرصت یافته به جمعیت تمام ایچونپور رفت و امرای سلطان بهلول آنرا گذاشته پیش قطب خان وزیر لودی که در مهجولی بود رفتند و با سلطان حسین سخن دولت خواهانه گفته و اظهار یگانگی نموده دار و مدار میکردند تا کومک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول بهر خود باریک

ناهی از سلطان حسین مذل قاضی عماد الدین الملک به قذاف
 خان وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و دیگران امیر شدند و
 قتل خان را زنجیر کرده سلطان بهلول به قطب خان لودی مهر و
 خود تعاقب نموده تا شمس آباد درمیان دو آب که در تصرف
 سلطان حسین بود رفت و آنرا قابض گشت و شدادان خویش بدان
 ولایت گماشت و این واقعه در سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه (۸۸۴)
 روی نمود و نوید خرابی تاریخ آن سال گشت و سلطان حسین
 چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحی را پری گمر بست
 و بمقابله بایستاد و باز درمیان ایشان کار بشرط قرار قدیم که هر کدام
 به ولایتی که داشتند قانع شده باز گردند بصلح انجامید و بعد از
 صلح سلطان حسین از نواحی شمس آباد باز جمعیت نموده بر سر
 سلطان بهلول آمد و به سلطان حسین در سواد موضع سونهار محاربه
 سخت افتاد سلطان حسین باز شکست یافت و اموال و غنایم
 قهرمان و بیحد و قیاس بر دست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت
 ایشان گشت و سلطان بهلول از دهبامنو بتقریب خانجهان که در
 دهلی فوت شده بود الحیا زنت پسر او را خالجهانی خطاب داده
 بر سر سلطان حسین در راه پری آمده جنگ کرد و فیروزی یافت و
 در وقت قرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال سلطان در
 آب چون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار میروست که
 متمردان هذکت که طایفه بهندوریه باشند اردوی او را دست اندازی
 کردند و رای گیرت سنگ حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتکاری
 در آمده و از نقد و جنس و امپداشت و غنای و غنایم

محال است چیزی بمردی قزوق

اگر پادشاه است و گرخس فروش

رساند اجل صوت مرگش بگوش

• قطعه •

بهشده و نوک و چار زنت از عالم

خدبو ملک سنان جهان کشا بهلول

به تیغ ملک سنان بود لیک دفع اجل

بود محال بشمشیر و خنجر مصقول

سلطان مکندر بن سلطان بهلول ابن سالا

که نظام خان نام داشت بعد از شلیدن خبر فوت پدر از دهلی
 یسرعت تمام در قصبه جمالی باره رسید و بعضی اورا بدلی
 فرستاد و در روز جمعه هفتم سنه مذکور در کوشک سلطان فیروز
 که بر کنار آب حیا واقع شده با اتفاق خانجهان ابن خانجهان و
 خانخانان قزقلی و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نمود و خطاب
 سلطان مکندر مخاطب گشت میگویند که وقت روان شدن از دهلی
 بقریب تغاول نزد شیخ سماء الدین کنبو پدر شیخ جمالی که از
 علمای کبار و مشایخ عظام روزگار بود رفت باین تقریب که میاد
 او را بد سلطنت برادران دیگر داشته باشد و حقی صرف هوای را
 بهانه ساخته بدان معلی عبارت امعدک الله را از خدمت شیخ

شاهان بدمد این امرا فرستاده خود نیز از عقب از پنجانب جولهپور روان
شد و سلطان حسین تاب نیاورده بهار رفت درین اثنا خبر وفات
قطب خان اودی در منزل تصبه خلایق به سلطان بهلول رحید و
بلوازم تعزیت از پرداخته جولهپور رفت و باریک شاه پسر خود را
بر تخت سلطنت شریقه نشانده باز گشته به ولایت کاهی آمد و آنرا
به اعظم همایون برادر زاده دیگر که خواجه بابزید نام داشت داده
خود به هاپور رسیده چند من طلا از رای آنجا پیشکش گرفت و از
باری گذشته (۱) به الهن پور از توابع قلعه رتنهپور رفت و آن ولایت
را بغارت داده بدلهلی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه به حصار نیروزه
شدت و روزی یقین در آنجا اقامت نموده بدلهلی باز گشت و
باز به گوالیار رفت و در آنجا راجه مان هاکم گوالیار هشتاد یک تنه
آن زمان پیشکش گذرانیده و گوالیار را برو مقرر داشته بتازه آمد
و پنجانب دهلی مراجعت نموده بود که در نواحی تصبه سکونت
بیمار شد *

و در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه (۸۹۴) وفات یافت و
مدت سلطنت اوست و هشت سال و هشت ماه و هشت
روز بود *

گر امرا حباب است در پور زال
بیاید ز دست اجل گوتمال
پنجابی که صافی مقرر نمود

پیش راجه مان فرستاد راجه نیز برادر زاده خود را بخدشت سلطان روانه گردانیده اطاعت بجای آورد و تا بیانه برادر زاده او سلطان را متابعت کرد و سلطان شرق حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی اول آمده دید و خواست که کلید قلعه بولانی سلطان بمبارد و باز رایش منقلب شد و چون به بیانه رست قلعه را محکم ساخت و سلطان باگرو رسید و هدیت خان جلوانی از توابع سلطان الشرق در قلعه آگری متحصن شده و سلطان چندی را از اسرا در آن گرفته گذاشته به بیانه رست .

و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه (۸۹۷) سلطان شرق به تنگ آمده و امان خواسته قلعه بیانه را به سلطان داد و آن ولایت برخاندانان فرصلی مقرر گشت و هم در سنه مذکور در ولایت جونپور طایفه بچکوتوان بمقدار یک لک سوار و پداده جمع شده خلل افه یافتند و سلطان بآن طرف رفت و باز یک شاه آمده ملزمست نمود و از اینجا بحدود اوده بدینر و شکر مشغول بوده باز بمجونپور رست و بعد از چهار رعبده باصرای سلطان حمین شرقی که در اینجا بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده به محاصره آن قلعه نبرد انخانه به پناه در آمد و باوریل که نزدیک باله اباس است طرف پیاک آمده آن نواحی را خراب ساخت و از راه کبره و مانک پور بدلمو شتافت و از اینجا به شمس آباد آمده (۹۰۰) و شش ماه اقامت نموده بدبیل رفت و از اینجا باز بقمبا بان رسید .

ابرید چون گفت که نیک بخت گرداناد ثرا خدا تعالی التماس
 کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود برانید شیخ سه بار
 گفت او برخاسته عرض داشت که من مدعی خود را حاصل کردم و
 از تبلیغ استمداد طلبیده منوجه لشکر شد بعد از استقرار امر سلطنت
 از دهلی بعزم تسخیر ملک بجانب راهبری و اتاوه نهضت نموده
 هفت ماه در اینجا گذرانیده و احمدعل خان نوخانی را جهت صلح
 پیش باریک شاه پادشاه جونپور فرستاد و خود بر سر دیسی خان
 حاکم بینالی رفت و عیسی خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی
 شده و اطاعت نموده بهمان زخم درگذشت و رای گدیس راجه
 بینالی که موافق باریک شاه بود آمده سلطان را دید و سلطان
 دروجه او بینالی مقرر کرد و باریک شاه از جونپور بقتوج
 آمده طرفین را مقابله و مقاتله دست داد و مبارک خان نوخانی
 درین جنگ از جانب باریک شاه در میدان گرفتار شد و باریک
 شاه برار نموده بیدلور رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره
 نمود و باریک شاه بمحضر آمده دید و سلطان او را مستمال و
 خوشدل ساخته همراه خود بجونپور برد و بدستور سابق او را برنصرت
 شریقه نشانید اما برگذات ولایت را بامرای خود تقسیم نموده هرچا
 افواج برگذاشت و معتمدان را بر سر او موکل گردانید و کاپی را از
 اعظم خان همایون پسر خواجه بایزید تغیر کرده از اینجا بجبهه و از اینجا
 بگوالیار رسیده خواجه محمد فرملى را یا خلعت خاص بوقالت

آمد و از آنجا بر سر سلطان علاء الدین پادشاه بنگاله روان شد و در
نواحی بهار بر سر سلطان علاء الدین دانیال قام بموجب فرموده پدر
با تکیصال سلطان آمده بمقابله ایستاد و بر ولایت یکدیگر قناعت
نموده و قرار صلح داده باز گشتند و درین سال فقط و عشرت تمام
در اردوی سلطان بدید آمد و فرامین منع زکوة غله در جمیع ممالک
صادر شد و آنرا بالکل بر طرف حالت و از آنجا بقصیدت سارن آمده
آن ولایت را بر مردم خود تقسیم کرده مقرر نمود و از راه مهلبی گز
بجونیپور رسید و شش ماه در آنجا بوده بجانب پته عزیمت فرمود *
و در سنه اربع و تسعمایه (۹۰۴) پته تا باندو گره که قلعه
ایست مشهور تاخت و غارت و بزد کرد و از جهت استحکام بقلعه
مقید نا شده بجونیپور رفت و اقامت نمود و درین اثنا میان بعضی
امرای او وقت چونان بازی منازعه و منازشه ردی داده کار بغزاع
و مقاتله انجامید و سلطان با ایشان بدظن شده پامجانبی خود را
به بعضی از معتمدان فرمود تا هر شب مسلح شده باس او می
داشتند و آنتری از امرای مرودود معزول فتح خان بن سلطان بهلول
را بر سلطنت تحریک نمودند از این راز را از حاده لوصی بر
صاحب خود و شیخ طاهر و جماعت که از معتمدان سلطان بودند ظاهر
ساخته و تذکره اسامی آن امرای هم عهد و سوگند بایشان نمود آن
جماعت او را از خیال ماند به نصیحت مشفقانه مانع آمدند و از
برای ابرای ذمه خویش از بغی آن تذکره نزد سلطان شکند برده

و بعد از بشکال در سنه تسعمایه (۹۰۰) بعزیمت گوشمال
متمردان ولایت پتقه روانه شد و قتل و بندق بسیار بوقوع آمد
و از آنجا بجانب جونیپور رفت و امپان درین مقر خیلی تلف شدند و
از ده یکی پیش زنده نمایندند و زمین داران پتقه و غیر آن سلطان
حسین شرقی از تلف امپان و یراق سلطان سکندر خبر پوشیده اوزا
طلبیدند سلطان حسین جمعیت نموده از بهار با صد زنجیر فیل
بر سر سکندر آمد سلطان سکندر مکرر گشت از آب گنگ گذاشته
بیچاره رسید و از آنجا به بنارس رفته و سلطان حسین همزده گروهی
بنارس رسیده بود که سلطان سکندر بصرعت تمام بر سر او رفت و در
انفاسی راه سالیان راجه پتقه که زمین دار معتبر بود از سلطان
حسین قطع نموده بساطان سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ
صفت کرده منبزم شده و راه ولایت پتقه گرفته و سلطان سکندر اردو
را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب او نموده و در انفاسی
راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است و بعد از
نه روز سلطان سکندر آمده بار در ملحق شده متوجه بهار گشت و
سلطان حسین در بهار نایب خود گذاشته فتوالت است آنجا بود و
از آنجا به کهل گنون از توابع الکنهوتی رفت و بهار بهمت افواج
سکندر و اتفاقا سلطان از آنجا بترهت رفت و آنرا مسخر ساخت
و در سنه لحدی و تسعمایه (۹۰۱) خانبهان لودی وفات
یافت و احمد خان پسر بزرگ او بخطاب اعظم خان همایونی
مخطاب شد و سلطان از ترهت باز گشته بزیارت قطب المشایخ
شیخ شرف الدین بعلی منیری قدس الله مره رفت و بدروش پور

و بواسطه زبونی آب و هوای اینجا بیماری میدان مردم اتفاق دریا پیدا
شد و راجه گوالیار نیز بصلح پیشی آمد و سعید خان و بابو خان
و رای گنیش که از لشکر سلطان گراخته پناه بآن قلعه برده بودند
از اینجا برآزده پسر بزرگ خود را به ملازمت سلطان فرستاد
و سلطان او را با اسب و خلعت باز گردانیده خود بجانب آگره باز
گشت و در وقت مراجعت دهلیپور را نیز برای سانک دیو بخشید
و به حال در آگره گذرانیده بعد از طلوع مهیل در سده عشر و تسعمایه
(۹۱۰) بعزم تسخیر قلعه مندر ایل متوجه شد و آن قلعه را از
رای مندر ایل امان داده بصلح گروست و جمیع بخشها و کفایس
اینجا را شکست و در وقت مراجعت قلعه دهلیپور را از سرفو تعمیر
فرموده باگره آمد و امرا را بخصت جایگیرها داد (۱) و درین حال میر
سید محمد چولپوری قدس الله سره العزیز از اعظم اولیای کبار که
دعوت مہدییت از سر بر زده بود هنگام مراجعت از سده معظمه
بجانب هند در بلده قریه داعی حق را اینک فرمود و هم در اینجا
ممنون شد و قاضی حسین زرگر قدس هادی علیه الرحمه که مقیم او را
و میر را ملازمت کرده بود این تاریخ یافتند *

گفتا که بروز شیخ کن استخار

و هم شیخ مبارک لفظ مضا مهدی تاریخ یافت *

در سوم ماه صفر از سده اصدی عشر و تسعمایه (۹۱۱) در جمیع
هندوستان زلزله عظیم واقع شد چنانچه کوه ها به لرزه در آمد و عمارات

نمودند سلطان همه امرائی را که یارانشا هزاراد و فتح خان متفق شده بودند بطایف السبیل بهرجانبی آواره ساخت *

و در سنه خمس و تسعمایه (۹۰۵) پیر خلیل رفت و چهار سال اینجا اقامت نموده با امور مملکت پرداخت و اوقات او را بدیش و مشورت با بصیر و شکار مصروف بود *

۴ و در سنه ست و تسع هایه (۹۰۴) اصغر حاکم دهلی بدعوی پدرش گرفت و سلطان فرمائی از خلیل بتمام خواص خان حاکم ساچی واره فرستاد تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود بدیش ازان در ملازمت رفته در سبیل مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت درین سال خاندانان فرمائی حاکم بدیده رفت و یانست و حکومت اینجا را چند کلمی بر عهده و سلطان پسران خاندانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سبیل بملازمت سلطان پیوستند و حکومت آن قلعه بخواص خان انتقال یافت و صفدر خان به مملداری آگره که از مضامین بدیده بود تعیین شد و خواص خان بمرد عالم خان حاکم مبولت و خاندانان نوخانی به تسخیر دهول پور متوجه شدند و رای اینجا بقدیم ممانعت بدیش آمده بمحاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام بمشاهدت پیوستند و سلطان از سبیل بمرمت تمام بدو واپور آمده رای مانگ دیو راجه دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته بدگوالیار رفت و فوای و حوالی آنها تاراج و غنیمت کردند و سلطان بکس ماه در راه صدره توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و آدم لودی را در آنجا گذاشته از آب چنبل گذشت و دو ماه گذار آب میبندی نزول نموده

از بجاور فیل با خلعت و موی نقه جلال خان شاهزاده را عذایت کرده او را با نعمت خاتون کوچ قطب خان لودی که بدیدن سلطان آمده بود رخصت بجانب مملکتی فرمود و آن سرکار را شاهزاده جلال خان جایگزین ساخت .

و در سنه خمس عشر و ثمانمائه (۹۱۵) از لهایر کوچ کرده به هکلت آمد و جایانی تهانجات گذاشته بدار الخلافه اگره رحید و تاریخ این بود و له الحکم و الیه ترجعون و محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی از جد خود هراس نموده بغاه بسلطان آورد و سرکار چند بیری بجایگزین او مقرر شد و بشاهزاده جلال خان اصر فرمود تا مدد و معاون او باشد و درین سال از آگره تا ده لهایر فرمود تا جای بجای قصر و دمارت و باغ بنا کنند که از شکارگاه آمده در آنجا توقف و آسایش فرماید و محمد خان ناگوری درین حال بتقریب اقوام از [که آمده سلطان را دیده بودند] ملاحظه بمیل از سلطان نموده خطبه او را بی جنگ و جدل در ناگور خوانده و ولایتی نو در حوزة تخذیر سلطان آمده و درین سال سلیمان پسر خانخانان قرضی را بتقریب این که بخداست اولت کهر و موی مویر نامزد فرموده بودند و او قبول نکرد از خدمت مسجور ساخت و برگشته اندری کنزالی در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تا در آنجا رفته حکومت گردید و درین سال چند بیری ^(۲) تهانجات خان مالوی به سبب ضعف

(۲ ن) به صحبت خان مالوی بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و سلطان حکمفر گذرانید

عالی و مشبوط از هم ریخت و زمین جابجا ترقید و سوارها پدید
گشت و دیبا و درختان را میگویند که جایی خود را گذاشتند
و مردم پیدا شدند مگر قیامت تأیید شد و از واقعات باهری و دیگر
تواریخ چنان معلوم می شود که این زلزله مخصوص هندوستان نبود
بلکه در همان روز در ولایت قیز این زلزله باین صفت واقع شد
و لفظ قاضی تارخ آن یافتند *

در نه صد و احدی عشر از زلزله ها * گردید حواله اگره چون سرحاها
با آنکه بذاشاش بهی عالی بود * از زلزله شد عالیها مافلهها
و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزله نشان نداده اند *

و در سنه اثنی عشر و تسعمایه (۹۱۲) بعد طلوع سهیل بر سر
قلعه اونت گز رفته محاصره نمود و هر چند مردم خوب شهید شدند
آخر بقهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آیدار
ماخت و بقیه الحیف یا اهل و عیال طعمه آتش جوهر گشتند و
بناخاها را بر انداخته اینجا مسجد عالی بنا فرمود *

و در سنه ثلث عشر و تسعمایه (۹۱۳) بعد از طلوع سهیل بمزم
تسخیر قلعه نرور متوجه گردید و درین اثنا جمعیت فیلان و سوار
و پیاده جلال خان لودی که برای مجرای خود نموده بود نامزد
فتح نرور گشته در راه دید و از غیرت در مقام بر انداختن او شده
جمعیت او را بینانه پریان ساخت و او را عقید گردانید در قلعه
او مکر فرمودن و نرور را بصالح و امان گرفت *

و در سنه اربع عشر و تسعمایه (۹۱۴) قلعه دیگر گرد نرور
برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست لصب و پانزده

سلطان سکندر با شاعران نشست و برخاست بهیوار داشت و خود هم صاحب طبع بود و گاه گاهی نظمى به تخلص گارخ بآن روش قدیم هندوستانیان میگفت و صحبت او بشیخ جدالی ازین رهگذار خوش برآمده بود و این چنانکه بیت از نتایج طبع سلطان است که از غایت تقدیر بصنعت گفته

• ابیات •

مورى که عمن پیرهن و گل بدنش
روحى است مجسم که دران پیرهفتش
مشک ختنی چیست که عد مملکت چینی
در خلقه آن زلف شکن در شکنش
گلرخ چه کند جوهر دندان ترا و صف
هم چون در سیراب سخن در دهانش
در سوزن مزگان بشم رشنه جان را
تا چاک بدزم که دران پیرهفتش

و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر برهن بود میگویند که باوجود کفر کتب علم رسمی را درس میگفت و این مطلع از دست که در زمین صعود بیگ گفته است

• بیت •

دل خون نشدی چشم تو خلیج نشدی گر
ره گم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر

و از جمله علمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبد الله طلبی در دهلی و شیخ عزیز الله طلبی در حیدرآباد بودند و این هر دو عزیز هفکام خرابی ملکان بهادران آمده علم معقول را دران دیار رواج دادند و قبل ازین بنابر از شرح عمیده و شرح عجایب از

حال سلطان محمود مالوی به سلطان محمود گذرانید و خطبه در آن دیار بقام او خوانده فرامین و فتوحات باطراف نوشتند و محمود خان نیکبره سلطان ناصرالدین مالوی را شهر بند فرموده چندی بزی را بروی هم چنان مقرر داشت اما اسرا بروی گذاشت تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار و جایگزین او باشند و بسیر و شکار جانب پیاده آمد و ملزمت علما و مشایخ آن دیار که در آن عهد کرامات و خوارق مشهور بودند میگرد خصوصاً به نعمت الله حمینی که از اهل کرامات و کشف و خوارق مشهور بود بسیار صحبت میداشت و شاهزاده دولت خان حاکم قلعه رنهنور محکوم سلطان محمود مالوی بوحید علی خان ناگوری که بصوبه سوی سوواتعین بود سلطان را آمده دید و قبول کرد که کلید قلعه را بسپارد اتفاقاً علی خان مذکور باز اتفاق ورزیده او را از بیرون قلعه مانع شد و سلطان ازین معنی افسوس نموده دولت خان را برسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند اسب و فیل بخشیده بجانب قلعه تملک گرفت و از آنجا بقصبه باری میر گذران رسیده باگرو بازگشت و مرضی عارض او شد در روز یکشنبه هفتم ذی قعدة سنه ثلث و عشرين و تسعمائة (۹۲۳) رخت بجانب آخرت کشید و جنات الفردوس نزد تاریخ او شد مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پنج ماه بود .

• بیت •
مکندر شد هفت کشور نماد • نماد کمی چون مکندر نماد

جانب دیگر شیخ الهدیه و پسرش بهنگوی را در بحث معارض ساخت
آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار در تقریر و این دو عزیز در
تحریر فایق اند وفات شیخ صید الله در سنه ۸۰۰ هجری و در بدست و در بود
اولئك لهم درجات العلی تارینج یامقد و از جمله شعراى عصر
مقدوسی شیخ جمالی گنوی میقدوسی مذکور است که سلطان سکندرو
اشعار خویش بر وی میگذرانید و هیات مجموعی او مرکب از چند
فضائل بود و بیاضت بسیار کرده و بصیبت مخدومی عارف
جامی قدس الله سوره رسیده و فیض نظر و شرف قبول از ایشان
یافته و اشعار خود بملازمت آن حضرت گذرانیده و این بیت از دست

• بیت •

مارا از خاک گوشت پیراهنی ست بر تن
و آن هم ز آب دیده صد چاک تا بدامن

• بیت •

عشق را طای آسمانی ست که صد ساله سخن
دوست با دوست بیک چشم زدن میگوید

و این غزل او هم که در پرده هندی خود نقش بسته و خطی
حالت می بخشد نیز مشهور است که

• بیت •

طال شوقی ای ملازمکم • ایها الغایبون عن نظری
رو شب موسم خیال شملت • فاحملو من خیالکم خبری

و تذکرات نوشته در بیان مقامات بعضی از مشایخ هند سیر العارفين
نام که خالی از عقی و تداقعی نیست و ابتدا از حضرت خواجگ
بزرگوار معین الحق والدین الاجمیری و اختتام بر پیر خود شیخ

عالم منطق و کلام در هند شایع نبود و از اومتادان شفیده شد که
 زیاده از چهل عالم تحریر متبحر از پای دامن شیخ عبد الله مثل
 میان لادن و جمال خان دهلوی و میان شیخ گوالیاری و میران
 سید جلال بهارنی و دیگران برخاسته اند و میگویند که سلطان
 حکمران در وقت درس شیخ عبد الله مذکور می آمد و به تقریب
 ایقده میداد خلل در سبق طلبه اندک پنهان در گوشه مجلس
 آهسته می نشست و بعد از فراغ درس سلام علیکم گفته بایکدیگر
 صحبت می داشتند و شیخ عزیز الله طلبتی که صاحب ارشاد و
 هدایت بودند آن چندان طبعی فیاض و احتضاری غریب داشتند
 که متعلم متفطن هر طور کنایه مشکل متفهمانه را میتوانست بی
 مطالعه درس می گفتند و بارها با امتحان پیش آمده اسوالمه لاصنع له
 می آوردند شیخ مشار الیه در وقت افاده معاً حل ساخته و یکی
 از تلامذه ایشان میان حاتم سفیلی بود که در مدت عمر خویش
 می گویند که از سی بار متجاوز شرح مفقاج را و از چهل مرتبه
 پیش مطول را از پای بسم الله تا قای تمت درس گفته دیگری
 صاحب تصنیفات لایقه و کتب ذابقه شیخ الهدیه جونپوری است
 که بر هدایه فقه شرحی مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح کافی
 او احتیاج به بیان ندارد و همچنین بر تفصیل مدارک و غیر آن
 حواشی نوشته که تا این زمان میخوانند و سلطان سکندر علمای دیار
 خویش را جمع کرده بیک جانب شیخ عبد الله و شیخ عزیز الله و

حکمران از جانب سلطان امرامت اگرچه آمده و امرای دیگر نیز بودند او
 رسیده جلال خان را بمقدمت دایندیر و نصایح دل نشین برین
 آوردند که امپای قجمل و شوکت بادشاهی بمسلطان بگذرانند تا
 التماس عفو تقصیرات نموده سرگز کلبی را بجایگزینی بدهانند
 جلال خان در حال قبول کرده چقر آفتاب گیر و نقاره و غیر آن را
 بدلگ آدم سپرد تا در حدود اتاوه بنظر سلطان در آورد و سلطان
 صلح او را قبول نفرموده افواج گران بدفع جلال خان نامزد ساخت و
 او از روی اضطرار پناه براجه گوالیار یزد و امرای سگدزی که
 بامت تزلزل در امر سلطنت شده بودند همه در مقام اطاعت
 سلطان در آمدند و سلطان را با میان بهوه که اعظم امرای سگدز
 و وزیر و مشیر او بود اشرف مزاج پیدا شد و او را در زنجیر کشیده
 بدلگ آدم سپرد و پسر او را رعایت فرموده به منصب عالی پدر
 مقرر کرد انجید و میان بهوه در زندان و دیعت حیات سپرد و انظم
 هدایون صورتی حاکم کرد و با سی هزار سوار و سه صد زنجیر قیل
 بجهت تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال خان از انجا گریخته
 بجانب مالوه پیش سلطان محمود عالی رفت و بعد از رسیدن
 افواج سلطانی رای بکرماجیت پسر رای مان حاکم که بعد از
 کشتن پدر حکومت گوالیار داشت طاقت مقاومت نیاورده قلعه را
 نتوانست نیکو محافظت نمود و قلعه بادل کرده نام پایان قلعه
 گوالیار عمارتی عالی بود از رای مان حاکم بدست اهل اسام
 مفتوح گشت و از انجا صورتی روئین که معبود هنوز بود بدست
 آورده با گره غرق کردند و سلطان ابراهیم آن را بدلهی مرغان و بز

سما الدین گلبوی دهلوی کرده و غیر آن نظم و نثر دیگر دارد
و دیوان او مشتمل بر هشت و نه هزار بیت است *

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

باتفاق امرا در سنه ثلث و عشرين و تسعمایه (۹۲۳) بر حرم
سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان
سکندر بفرمان روائی جوئیور مقرر گشته بتمام سلطنت موصوم شد و
خانجهان لوهانی حاکم را هری باگره آمده امرا را بر شریک ساختن
او در امر سلطنت ملامت بسیار کرد و قبح این معنی نموده تمامین
بنام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدرگاه آرند
و او از جوئیور بکاهی آمده و جمعیت بسیار بهم رسانیده و خطبه و
سکه بنام خود در دست کرده سلطان جلال الدین مخاطب گشت و
اعظم همایون روانی چندگاه باو متفق شده آخر سلطان ابراهیم
را آمده دید و سلطان ابراهیم چندی را از برادران که معید بودند
مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و دیگران را در ولایت
هائسی فرستاد و از برای هر کدام ایشان مانکول و سلجوس و دودو
خدمتگار از اهل حرم مقرر گردانید و خود بمزم تسخیر ملک
شرقی تا بیون کانون رسید و آن سوارها را پاک کرده بقلوچ آمد
و امرای بسیار بر سر جلال خان نامزد فرمود و جلال خان با سی
هزار سوار و چند خلقه فیل خود را بجانب آگره کشید ملک آدم

شکوه دیگر مثل خالخانان فرموی و امثال او نامزد ساخت و نیز بیک
 بقصه بانگرمو قریب قنوج اقبال خان خاص خیل اعظم هدایون
 با پنج هزار سوار و خیلان نامدار از کمین برآمده بر لشکر سلطان
 زد و همه را برهم زده بدر رفت و سلطان جمعی دیگر را بجهت احتیاط
 بکومک ایشان فرستاد و مخالفان نیز که تا قریب چهل هزار سوار
 مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند بمقابله و مقاتله ایشان پای
 ثبات انهدند و از جانب بهار نصیرخان لوداهی با سرداران دیگر
 آمده مخالفان را از دو جانب دودله ساخت و میان فریقین جنگی
 صعب چنان واقع شد که کسی نشان ندهد و بعد از کشتن بسیار
 شکست بر باغیان افتاد و احاطه خان کشته شد و عبید خان لودی
 اسیر گشته و آن ننگه فرد نشست

• شعر •

مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرّم
 که یابد نعمت از بسور زند بر حیلۀ پیکانش
 چو دریا تا توانی حق گذاری رسم و عادت کن
 که بدهد ابر را بسوری پی یک قطره بارانش

و هر چند این چنین فتنی روی نمود اما دل سلطان هنوز هم از امرای
 صاف نشد و ایشان نیز این معنی را فرا گرفته هرجا لوانی مخالفت
 برانداختند و بسیاری از امرای عظیم الشان پادشاه نشان چون
 اعظم هدایون سردانی و میان بهو وزیر سلطان مکندر درین اندا
 یقت و حبس از عالم رفتند

• بیست •

همان مرحد است این بدایان دور • که گم شد درو لشکر سلم و تور
 همان منزل است این جهان خراب • که دید است ایوان اعراب

دروازه شهر نگاهداشتند و آن را پیش از جمع این تاریخ بده سال
در ساخته شد و نمود و در (۹۹۲) در فتح ببر آورده بودند و مولف این
مکتوب نیز دیده و از وی فانوس و جرس و سایر آلات ساختند و
در آن ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده اکثری را
مقید و محبوس ساخته نجاها آواره گردانید و چون محبت جلال
خان به سلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده
بولايت كره كفته رفت و بدست جماعه گونبدان افتاد و ایشان او را
مقید ساخته بشیعه نزد سلطان فرستادند و او حکم کرد تا بقلعه
هائسی برده با برادرانش سلجوق سازند و همدرین راه شریعت
شهادت چشید *

شریعت ماطلت و جاه چندان شیرین است
که شهبان از بهی آن خون برادر ریزند
خون آزرده دلی را ز بهی ملک سرین
که تو نیز همان جرعه بهاشق ریزند

و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون مردانی
با پسرش فتح خان محاصره قلعه گوالیار را که نزدیک بگرنق
زمانیده بود گذاشته با گره آمد و هر دو محبوس و مقید شدند و
اعظم خان پسر اعظم همایون در کره از حال پدر جمعیت بهم رسانیده
و امرای آن حدود را با خود متفق ساخته با حاکم کره احمد خان
نام جنگ کرده او را متهم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرائی
که از اردو گریخته با سلم خان پیوسته بودند احمد خان برادر اعظم
همایون لودی را سردار لشکری انبوه اعتبار کرده با خوانین صاحب

و رایت دولت بابر پادشاه بلندی گرفت و محمد این احوال آنکه
دولت خان و غازی خان بهرش و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم
عالم خان لودی را در کابل مصحوب عراض نزد ظهیر الدین بابر
پادشاه فرستاده ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند و بابر پادشاه
جمعی را از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا بدشت
رته ضبط و تسخیر آن ولایت بپردازند این جماعه سیالکوٹ و
لاهور و مصایات آنرا مستخلص گردانیده حقیقت حال معروض
داشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند * قطعه *

ظهیر الدین محمد شاه بابر * حکمدر دولت و بهرام دولت
بدولت کرد فتح کشور هند * که تاریخ آمدش فتح بدولت
و بابر پادشاه بکوچه‌های منواتر بکنار آب هند رسید و مجموع لشکر و مدافع
دیدن شان واجب دران منزل بده هزار مرد کوری کشیده بود
درینوقت دولت خان و غازی خان برگشته با سی هزار مرد کوری
از افغانان و غیر آن قصبه کلا نور را متصرف گشته روی به محاربه
امرای بابری بلاهور آوردند و امیر خسرو که قلمه سیالکوٹ را متصرف
کرده بود بر زمین غازی خان خالی ساخته و قرار نموده باره ملحق شد
و بعد از چند روز بابر پادشاه در سیالکوٹ رسیده نزول فرمود (۱) و قصبه
سیالکوٹ را ویران نموده دهواین آبادان نمود و عالم خان از جانب
بابر پادشاه بدلهی رفته و بسلطان ابراهیم مقابل شده و شمشیر
بر سپاه سلطان آورده و چال خان یا بعضی امرای دیگر دران

و همان حسن فرمائی در چند بیری بشارت سلطان بدست شمس
 زاده های او باش اینجا گشته شد و دریا خان اوجتائی حاکم بهار
 و خان جهان لودی از همراهان روزگردان شدند و دریا خان بعد از
 چندگاه فوت شد و بهادر خان پسرش باقی عده قایم مقام پدر
 گشت و امرای برگشته باو متفق شدند و در فواید بهار قریب
 یک لک سوار بهم رسانیدند و جمعیت کرده و ولایات را متصرف
 گشته و خود را سلطان ^{۲۱} محمد خطاب داده خطبه و سکه بنام خود
 درست گردانید و لشکرش راست تا ولایت سیل رسید در حوزة
 قبیط و تصرف در آورده و چندگاه در بهار و آن ولایت خطبه بنام او
 بود اتفاقا پسر دولت خان لودی که خان خالان نام داشت از ظهور
 باگروه نژد سلطان آمد و متوهم شده ازو گرفته پدش پدر دولت
 و چون دولت خان روی خفاهی خود از سلطان نمی دید همان
 پسر را بکابل فرستاد تا ملازمت فردوس مکانی ظهیرالدین یابو
 پادشاه نموده ایشان را بر هر هفتادستان آورد و خان خالان عاقبت
 شکایت از پدر خود نزد فردوس مکانی یا پسر پادشاه برده مزاج ایشان
 را ازو متصرف ساخت و صحبت راست نیامد چنانچه بعباید
 انشاء الله تعالی و خاندانان تا زمان خروج شیر شاه زنده بود تا در
 حبس او در گذشت و سلطان محمد در بهار رخت به عالم باقی
 میریخت و امرا جا اینجا از سلطان ابراهیم روزگردان شدند و فتوری
 عظیم در ملک راه یافت و ارکان سلطنت در تذبذب افتادند

تعمید غازی خان در کوه خوالک در آمده و در دامن کوه نادون که
 کوهیست بس بزرگ نزول نمود و غازی خان بدست نیامد و
 از آنجا باز گشته منزل بمنزل بطولعی سپردند گذار آب که بکر معمر
 ساخت و از آنجا در سامانه و مقام رحید و امیر کف بیگ را فرمان
 داد که تا بحوالی اردزی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالم خان
 در نواحی دهلی متمکن بوده رفته خبر چگونگی و چندمی لشکر او
 بیارد و درین منزل بین افغان بعد از بغی آمده دید و ازین منزل
 شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر اسرای
 نامدار بر سر حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه
 جمعیت کرده بقصد جنگ می آمد ناسزد شدند تا بطریق ایغار
 رفتند و محاربه عظیم واقع شد و شکست بر حمید خان افتاد و
 جمعی کثیر بقتل و امر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع در کور
 در وجه حلدوی شاهزاده مقرر شد بابر پادشاه پدر سنزایی شاه آجاک
 گذار آب چون فرود آمده سید مهدی و خواجه محمد سلطان میرزا
 و سلطان جنید برلاس را بر سر داود خان و جمعی از اسرای سلطان
 ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آب چون گذشته بودند نامزد
 ساخت و این جماعه نیز از آب چون گذشته افغانان را مالشی
 خوب دادند و کشتند و امیر ساختند و بقیه الضیف یار دوی
 سلطان ابراهیم پیوستند و ازین مقام کوچ فرموده جرانغار و برانغار
 و غول تمام راست کرده از نظر پادشاهی در آردند و هشت^(۳) صد

شب آمده با عالم خان متفق شدند و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع
صبح از سرایت خویش حرکت نکرد و عالم خان بدین بگمان فتح غنیمت
گرفته هر طرف متفرق شدند و معدودی چند با عالم خان ماند و
سلطان ابراهیم قبلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان
را پای ثبات برجا نماند و عالم خان نادرست بیعت از میان
دو آب گذشته بصره رسید و از آنجا بقلعۀ گنگونه از توابع ملوک در
دامن کوه پناه برد داور خان لوحانی از جدا شده در ملازمت
بابر پادشاه رفته در ساک دولت خواهان در آمد و عالم خان نیز
بعد از چند گاه آمده بابر پادشاه را دید و بابر پادشاه بدستور سابق
تعظیم او ایجا آورده در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم
دیگر حریر از ساخت و چون از دو بحدود کلا نور نزل نمود محمد
سلطان میرزا و اسرای دیگر از لهور آمده ملحق شدند و از آنجا
بحوالی قلعۀ ملوک که غازی خان از آن قلعۀ قرار بر قرار داده بود
رفت و دولت خان باز بملازمت شتافت و بدستور سابق گداهان
بعفو مقرون شد و روز بازعام که دو شمشیر درگیران او یخته آورده
بودند حکم شد که او را بدان حال نیاورند و با احترام طلبیده و نشستن
فرموده او را نزدیک خود جا دادند .

• نظم •

گرم آنست که احسان بکنه کار کنی

ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم

اما اسوال او را قصمت بمپاهیان نمودند و قلعۀ ملوک (که ظاهرًا عذرت
از ملوک باشد) بتصرف بابر پادشاه در آمد و بعد از چند روز در تلخان
ازین واقعه در قید پادشاهی از عالم در گذشت و بابر پادشاه بقصد

جمعه هشتم رجب المرجب از ساعه مذکوره سلطان ابراهیم باواج
گران چون حضورین امکندار بلیاس آهنگین آرامده برآمد و بابر پادشاه
نیز با دیدن عظمت و شوکت تلم میاه خود را ترتیب داده در مقام
ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جرنغار امیر قراقرچی و
امیر شیخ علی و دیگر امراء از جانب برانغار وای قزل و بابا قشقه
با تمامی جماعت مغول دو دفعه شده از عقب سپاه مخالف محاربه
نمایند و از مقابله اسرای برلغار و جرنغار بقسام و از امواج خاصه امیر
محمدی کولکاش و امیر یونص علی و امیرشاه منصور بولاس
و دیگر اسرای نامدار در آیند و چون افغانان بجانب برنغار پیشتر
توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز که طرح بود حسب فرمان
پادشاهی بمدد برنغار وقت و شایم را بر شبیه تیر گرفتند و اجساد
مخالفان هر بر آورده سرخ روح بعضی از قفس قالب پرواز می نمود
و پروبال بمقرات شمشیر دورویه قلم می شد • • نظم •

چنان خون روان شد بدشت نبرد

که چون سیل یودی زجا پایی مرد

نسبلی که آید محرز از مقام

دهد بوی خون جگر در مشام

و از کشته پشته پشته شد و جمعی که باقی ماندند طعمه زاغ و زغن
گشتند و مدت در قرون ازان واقعه تا زمان نجر پیر این منتخب
گذشته که هنوز در شب ها آوازه و ستان و بکش و بزق ازان میدان
بگوش سامعان میرسد و در ساعه تصد و نود و هفت (۹۹۷) جامع این
اوراق نیز وقت محرز که از جلده لاهور بجانب فتح پور میرسد و عبور

عربیه در یک روز مگدل شد و احمد علی قلی آتش باز بر حسب حکم دستور توپخانه روم عربها را بزنجیر و خام کار گذاشت بصورت ارتعشی ساخته بودند یک دیگر پیوستند و در میان هر دو عربیه شش هفت توپرا پر خاک تعبیه نمودند تا روز معرکه تفنگ اندازان در پناه عربیه و توپرا پر خاک تفنگ بغرائت توانند اداخت و قرارداد او چنان شد که کوچ کرده شهر یانی پنه را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و عقب عربیه را پیش داشته پناه سازند و سوار و پیاده در بعض عربیه تیر و تفنگ بمقتله در آیند و دیگر حواریان از اطراف و جوانب بیرون تاخته بمداخل (۱) و محاذیه قیام نمایند و وقت ضرورت باز عقب عربیه معادلت کنند و روز پنجشنبه صلح جمیع الآخر حقه نهصد و سی و دو (۹۳۲) بقرب بلد یانی پنه در شش ترویه اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار و هزار فیل و لشکر بابر شاه پانزده هزار سوار و پیاده تضمین نموده بودند هر روز سپاهیان بابر پادشاه از گوشه و کنار سپاه اتغانان تاخته مرها می آوردند و از سلطان ابراهیم و لشکرانش درین مدت اصلا حرکتی و جرأتی واقع نشد تا شبی مهدی خواجه و محمد سلطان سبزو و دیگر امرا با پنج هزار کس بر لشکر سلطان ابراهیم شبخون بردند و بختاری را از آن مردم بهلاکت رسانیده بسلامت برآمدند و غنیمت بار جوده این پراگندگی مقبوه نشد و روز

(۲۰۲) ارابه (۲۰۳) خاک تفنگ (۱) همین در هر دو نسخه

ظهیر الدین محمد بابر پادشاه غازی

بعد از آن بر تخت سلطنت جلوس فرمود و عالم را بدان دهش
زیب و فرود بگردان و بمهرنگ و عراق و خراسان و کاشغر انعامات
فرستاد و بمکه و مدینه مقدسه و مزارات متبرکه نذرهای ارمال داشت
و بقعالمی مردم پادشاهان و کابل جدا جدا از خراسان موفور هندوستان
زرایی قیمت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای
هندوستان با وجود استمالت و ترفید حال باطاعت در نمی آمدند
و متوحش در قلاع و بقاع تحصی جستند و قاصم حنبلی در سبیل
و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتی در الور و تدار خان سارنگ
خانی در گوالیار متحصن شدند و اناره را قطب خان و کاپی را
عالم خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف افغانان بود
که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمی کردند و لد بهار خان را
به پادشاهی برداشته سلطان محمد لقب کردند و قاپهار در تصرف
او بوده نصیر خان لوحانی و معروف فرملی و دیگر امرای کبار در
بیعت او در آمدند و مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبه مهرون
را که در بیست گروهی اگر آن طرف آب جون واقع شده مستحکم
ساخته اطاعت پادشاهی نمی کرد و لشکریهای بابر پادشاه برای
سختیر و زیارت نامزد شد و فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید
برادر مصطفی فرملی و افغانان دیگر به اقامت آمده جایگزین
و انقند و شیخ کهورن که از امرای مردم هند و از ظرفهای ایشان بود
و در فن موسیقی نانی ندانست با تمامی جمعیت میان دو آب

هران میدان آفتاب این مدایی هواناک بگوش آمد و جماعتی که
همراه بودند خیال کردند که مگر غنیم پیدا شد آنچه شنیده بود دید
کار خدایی را بخدا حواله کردیم و گذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانه
ناشناخته با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشیدند و سرش در نظر
بابر پادشاه آوردند قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم
در یک موضع بقتل رانیده بودند *

روشت گشت که این تیره جهان دام بلخت

خبرت شد که جهان عشوه ده داد دغاغت

آنکه در آب نمیرفت کمی از ییمش

فرقه بحر محیط است که بس نا بهماست (+)

و بابر پادشاه از اینجا بعد از چندین قحطی عظیم همان روز در دهلی
انزول فرمود و خطبه را بنام خود در ست گردانید و شاهزاده محمد همایون
میرزا و سایر امرا را بجانب آگره حکم ایامار شد و خزانه ابراهیم را که
بی پایان بود بدست آوردند و بر سپاهیان قسمت کردند * بیت *

کسی کو گفت جان بدیدان نثار * بروز کن از روی احسان نثار
اگر چاند باشد چگرداز مرد * چو بی برگ باشد نجوید نثار

و این واقعه در سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه (۹۳۲) روی نمود و
هنگامی که ابراهیم تاریخ یافتند و از آنکه باز سلطنت از
خاندان افغانان بودی منتقل شده بدردمان اسیر تیمور صاحبشهران
قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود *

بود بتدبیر صایب در قلعه در می آیند و قلعه را خواهی نخواهی
از قاتار خان گرفته ادرا بملازمت پاپیر پادشاه می فرستند و هم چنین
محمد زیتون افغان نیز قلعه دهلیوز را با امرای پادشاهی می
بپارد و آمده می بیفتد و درین اثنا رانا سانکا بخدود بدانه میبرد
و دست اندازی در ولایت می نماید و روزی چند توقف دران خدود
کرده بقتل پیور میبرد پاپیر پادشاه با قلدلی از سپاه حاضر از دارالسلطنت
اگره عزم جنگ و جدال شده فرمان طلب بذمام شاهزاده محمد همایون
میرزا می نویسد که چون پیور را به بعضی امرای نامدار سپرده
خود بصحرت برود تا درین غزا شریک باشد و شاهزاده کنگار
ولایت خرد و بهار را از نصیر خان نوحانی مستخلص گردانند
و خواجه امیر شاه حسن و امیر جانید برلاس را بحکومت چون پیور
نصب فرموده براه کلپی آمده عالم خان حاکم آنجا را چه بصلح
و چه بجنگ در ملک سابر بلدگان آورده و بصحرت دوملازمت
پادشاه رسیده نوازش های خسروانه در می یابد و هم درین روز
قدوة العظم (۱) و الکبیر خواجه خاوند نقشبندی از کهل میبرد و
امرا در کنگش نشسته رای انقزی بران قرار می یابد که چون لشکر
رانا سانکا از مور و مانج بیشتر شنبه می شود مصیبت آنست
که قلعه آگره را استحکام داده با جمعی سپرد و پادشاه اقام با
نفس نفیس خود جانب پنجاب رفته منتظر لطیفه غیبی باشد

(۲۰ ن) حرید (۳ ن) نصرخان (۱) همین است در ۳۳۵

آمده دید و ولایت سنبل اچایکیر شاهزاده محمد همایون میرزا
مقرر گشت و قلم منبلی را گرفته امرا نزد پادشاه فرستادند و
جمعی دیگر بر سر پیدانه نامزد شده و نظام خان را محصور داشتند
و درین سال رانا سانگا قلعه کهندهار را از نواحی رتقیپور از حصن
ولدمکون گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون میرزا
با جمعی از امرا که برای ضبط و فتح دهوپور تعیین بودند بر سر
جماعه افغانان لوحاتی که قریب پانجاه هزار کس از قلوچ پیشتر
آمده بودند نامزد ساختند و حید مهدی خواجه و محمد سلطان
میرزا نیز که بفتح و تسخیر اتاره مقرر بودند در رگب شاهزاده روان
گشتند و شاهزاده تمام ولایت شرق را تا جونیپور مستخلص گردانید
و درین اثنا رانا سانگا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را
از فرزندان سلطان سکندر لودی بیام پادشاهی برداشته با جمعیت
فرزادان و لشکری بنگران متوجه ولایت پادشاهی شده از راه بعد از
بلواچی فتح پور عزرب سیکری رسیدند و نظام خان حاکم پیدانه
عزرباض بدرگاه بابره پادشاه نوشته بوسیله میرسید رفیع الدین صفوی
که از اکابر سادات بلخ و اعظم محدثین آن دیار بود و در زمان
سلطان سکندر لودی به هندوستان آمده خطاب حضرت مقدمه یافته
بود بملازمت پادشاه آمده دید و تاتارخان مارنگ خانی نیز بعد از
گرفتن رانا سانگا قلعه کهندهار را و غلبه کفار اول عزرباض پادشاه
فرستاد که قلعه گوالیار را می سپارم و چون خواجه رحیم داد و شیخ
گورون و جماعه دیگر میروند او بشیمان می شود و این جماعه
برهمه نوبی شیخ محمد غوث که یگانه زمانه و در علم دعوت اسم انشانه

بعد از چندگاه بعضی از خاندانهای میواتی بلبابرحمیت و غیرت
 او را بقتل رسانیدند و بعد از این فتح بانندک فرصتی عارضه بیماری
 برداشت آن پادشاه غازی طاری شد و بعد از آنکه من شریقتش
 به پنجاه سال رسیده بود در سنه ۷۷۷ هجری و ثلثین و تعدایه (۹۳۷)
 از عالم فانی بملک جاودانی انتقال فرمود . شعر *

تاریخ وفات شاه بابر * در تہصد و سی و هفت بوده
 و شش سوال نیز تاریخ وفات او شد و تاریخ وفات او ازین بیت
 معلوم می شود . بیت *

چون در شش محرم آمد شد محرم

تاریخ حال او هم آمد شش محرم (۴)

و مدت سلطنت او چه در ولایت سارو الفهر و بدخشان و فغان و
 کنگر و چه در هندوستان سی و هشت سال بود و در سن دوازده
 سالگی بدرجہ سلطنت رسیده بود و خواجہ نقی بیگ در مرتبہ او
 این بیت گفته . بیت *

بی تو زمانه و فلک بیدار حیف

باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

و از جمله مثنوی زمانه او شیخ زین خاں بخت که واقعات بابری
 را که آن پادشاه مغرور نوشته بعد از وی بلیغ ترجمه کرد و این شعر
 از ویست که . بیت *

(۱) بعضی این شعر را برین قیامه نوشته . بیت * چون در شش محرم

زاد آن شد محرم * تاریخ ولدش هم آمد شش محرم (۲) نصیحت

پادشاه این تانکشی را قبول نفرموده و به نیت جهاد کمر عزیمت
بر بسته و دل بر شهادت نهاده بجانب میدان فتح پور توجه فرمود
و این مضمون را پیش نهاد والا همت داشت * بیت *

چو جان آخر از تن ضرورت رود * همان به که یاری بعزت رود
سرانجام گیتی همین است و بس * که ناسی پس از مرگ ماند بکس
و امرا دست بکلام میزد برده بر تجدید عهد و امضای عزیمت

فزا و اعلائی کلمه علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده سرکه رزم را
بزم دانستند و داد مردانگی دادند که چشم روزگار ندیده بود و بعد
از جد و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفتند و رایات کفر

نکون ماری یافت و در جنگ مغلوبه نیروی بر پیشانی حسن خان
میواتی که کفر کلمه گو بود میرسد و مردم او را در چاهی انداخته
روی بقرار می نهند و او در چاه جهنم می افتد اگر چه شخصی

میواتی جوکی سر و شکلی در سنه نهصد و شصت (۹۹۰) بعد از
قوت سلیم شاه افغان سوز در میوات خروج کرده خود را حسن خان
میگرفت و بعضی از نشانهای پنهانی به میواتیان میگفت و جمعی

او را قبول کرده بودند و جامع این مختضب نیز در سنه نهصد و
شصت و پنج (۹۹۵) در آگره او را دیده بود اما آذر نیابت و سرداری
از روی او هیچ معلوم نمی شد و خانخانان بدزم خان مرحوم

میگفت که حسن خان مذکور مردی صاحب جمعیتی پادشاه
نقائی بوده و طبع نظمی داشت و ابیات او میان مردم مشهور
است و این مرد که خود بگواری می ماند که صورت او بنام

مصحح شده می نماید خاشا و کلا که این آن حسن خان باشد و

از آن جمله نقل است . * رباعی *

این نسخه که آمده است چون محرر حال
نظم و نثرش پاک تر از آب زلال
نور است ز انوار شهاب ثاقب
کز منقبتش زبان ندرت شده لال

و این معما باسم مخفف از دست که * رباعی *

از بهر قریب دل ما خسته دلان * هر لحظه ز نیاز آن صنم فلج دهان
بر صحن گل کرد رقم آن عزیز لعل * و آنکه رخ مدکره زینت گوشه عدان
وفات موافق در وقت مراجعت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه
است از مغرکجات در حال نه صد و چهل و دو (۹۴۲) و میرا خوانند
امیر مورخ شهاب الثاقب تاریخ یانت و از جمله غرایب اختراعات
آن شاه منقبت پنداری خط بالبر است که مصطفی بدان خط نوشته
و بمکه معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور
است و گدایی دارد در رفقه حنفی مبین نام بفتح یای مثذات و
و شمع زین شرحی بر آن نوشته مبین نام یکسر یا در حایل عروض او
نیز متداول است . * بیت *

آسمان را که بحر جور نباشد هنری
کارش اینست که هر لحظه کند خون جگر می
لاله را نهد تاج شرف تا نه کند
های مال اجل از جور سر (۱) تا جوری

آرمیدی برقیبان و رسیدی از ما
 ما چه کردیم و چه دیدی چه شنیدی از ما
 بهر دل برون ما حاجت بیداد نبود
 می - پیرویم اگر می طلبیدی از ما
 • ایادت •

بس که گشتم تنگدل در آرزوی آن دهن
 تنگ شد بر جان من راه برون رفتن ز تن
 هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود

جامع العقول و المنقول مولانا حسن

دیگری مولانا بقائی است که مثنوی در بحر صخرین گفته و از
 شعری بالفعل بخاطر نموده دیگر مولانا شهاب الدین معنائی
 است که فضیلت جزئی معما فضايل کلی علمی او را پوشیده و
 زمانی که در میث خان از جانب شاه اسماعیل صفوی حسینی
 حکومت خراسان منصوب شده قدوة المحدثین میر جمال الدین
 محدث روزی در وقت وعظ دفع مضامین ظاهری میان کریمه
 اِنَّ رَبِّكُمْ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ و آن حدیث
 صحیح که خلق عالم در هفت روز کرده بشو رجه نموده و مولانا
 شهاب الدین دفع آن کرده رجی و جیهی چند در تطبیق آورده
 رساله درین باب نوشته و فضلی عصر توقیعات بران ثبت کردند و
 جامع اوراق نیز بتقریبی کلمه چند نظم و نثر نوشته و این رباعی

نمود از شربت دار را طلبیده پرمید که چه قدر گلشن همراه از دوست
گفته باشد که از بیست مرایه مناجاز است همه را بمنزل محمد زمان
فرستاد و بعد از خواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر گلشن
حاضر بود معذور خواهند داشت و بآخر چنان معلوم شد که عرق
بجست او از گلشن می کشیدند باین تقریب چندین مرایه همراه او
بودی و محمد سلطان میرزا با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه
میرزا بقلوچ رفته بلیاد مخالفت نهاد و چون پادشاه غفران پناه
مکتوبات مشتمل بر طلب محمد زمان میرزا بسلطان بهادر نوشتند
و از جوابهای نامالیم داد عزیمت تسخیر گجرات مصمم ساختند و
بهادر به تسخیر قلعه چنور لشکر بر سر روانا سانگا کشیده محاربه
و محاصره داشت و تقار خان لودی از جانب او آمده قلعه بیانه را
متصرف شد و تا اگر دست اندازی کرد و با میرزا همدال جنگ
و جدال معصوب کرده با سیصد کس تاخته با همراهان خویش بقتل
رسید و زمانی که سلطان بهادر در مرتبه فانی چنور را محاصره
داشت محمد همایون پادشاه از اگره بجانب او مخیم فرمود و هم
درین سال میرزا کمران از لغور بقتلها را بایلغار رفته حام میرزا
برادر شاه ظهیر صاحب را که خواجه کفن بیگ را محاصره داشت
شکست داده و این مصرع تاریخ شد *

* ع *

زده پادشاه کمران حام را

* قطعه *

و مولانا بیگمسی گفته *

تصویر الدین محمد همایون پادشاه غازی

در سنهٔ جمیع و ثلثین و تسعمایه (۹۳۷) از سبیل بابلغار آمده
باصحاب امیر خلیفه که وکیل و وزیر مطلق بود بر تخت سلطنت
جلوس فرمود و این تاریخ یافتند که

* بیت *

محمد همایون شد نیک بخت * که خیرالملوک است اندر ملوک
چو بر صف پادشاهی نشست * شدش حال تاریخ خیرالملوک
و چون وقت جلوس کشیده‌ای پر از انعام داد کشتی زر و تاریخ شد و
بعد از انتظام مہمات بقلعهٔ المنجر لشکر کشیدهٔ معجز ساخت فتنة
سلطان عالم بن سلطان مکندر لوطی که در چونیدور مر کشیده بود
منطقی گردانیده با گرهٔ معاودت فرمود و جشنی عظیم ساخت که
نوازده هزار کس در آن بزم بخلعت ممتاز شدند

* بیت *

ملک را بود بر تندرست چیر * چو لشکر دل آسوده باشند و خیر
چو دارند گنج از سپاهی دریغ * دریغ آیدش دست بردن به تیغ
و در آن زمان محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان ابن سلطان حسین
میرزا که داعیهٔ مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعهٔ بیانه فرستاده
امر بمیل کشیدن در چشم او فرمودند و مردمکش خلافت مافده
عنقریب از حبس برار نموده به سلطان بهادر گجراتی پناه برد
میگرفتند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت او
چنانچه در محاصره داشت و هوا بغایت گرم بود محمد زمان
میرزا را درد دل پیدا شد و حکما علاج آن را منحصر در گلغند
داشتند و محمد زمان میرزا از سلطان بهادر پناه گلغند التماس

جانبانیر نیز بیچنگ در تصرف پادشاه درآمد و خزاین بی شمار
بدست افتاد و تاریخ حال ازین بدست مفهوم میگردد • نظم •

تاریخ ظفر یاقین شاه ۵۰۰۰

می جعت خرد یافت نه شهر صفر بود

و بهادر باتفاق زمین داران ولایت عورته جمعیت نموده متوجه
احمد آباد شد و میرزا عسکری که در احمد آباد بعد از مراجعت
پادشاه بجانب پورتا باتفاق امیر هاندو بیگ قوچین درخواست
که خطبه بنام خود بخواند و میسر نشد اندک جنگی کرده بجانبانیر
رفت و تردی بیگ حاکم آنجا متحصن گشته عراض مشتمل بر
ذکر مخالفت عسکری میرزا بدرگاه فرستاد و زمانی که پادشاه از منکر
بجانب آگره متوجه شده بودند میرزا عسکری در راه بمقامت
رحیم و بهادر جانبانیر را بصلح از تردی بیگ گرفت و درین حال
جمالی کذبوی دهلوی از عالم فغا بملک بقا رسید و خسرو هند بوده (۱)
تاریخش یافتند و درین حال شاه ظهیرامپ از عراق بانتهام
حام میرزا بر سر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته
و دیوان خانه آرامش را با قرش لطیف و ادای نفیس و سایر
لوازم مجلس همان طور مقفل ساخته بدر آمد تا شاه ظهیرامپ
دران منزل طیار فرود آمد خواجه کلان بیگ را تحسین بسیار

(۲) برهان پور (۱) خسرو هند بوده • و • نه شهر صفر بود •

هر دو تاریخ نصد و چهل و دو عدد دارد و بیش ازین نهصد و سی

و دو گذشته که - فل بهادر - دارد - (۳) طیار نره •

آن دم که تاج و کلاه زر در نظر نمود • در یوم و رزم شل صراحی و نقش جام
 پیوسته از خورد که چرا تاج زر نشان • انگنده همچو لاله حمرا درین مقام
 گفتا- پیر از پیش تاریخ این مصاف • انگنده تاج زر شکست پناه خام
 و محمد همایون پادشاه بقریب این که در حالت محاصره
 سلطان بهادر چنور را بر سر او رفتن و ادا مشغول بشود ساختن
 باعث بدنامی است در سارنگ پور توقف فرمود و سلطان بهادر
 قلعه چنور را بزور فتح کرده در نواحی هند سوار از توابع مالوه با
 پادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود و چون غله یارودی بهادر نمی
 رسید و آدمیان و دواب از قحط هلاک شدند بهادر با پنجکس از
 از امرای معتبر خویش از عقب سر ابرده بر آمده بجانب مله سور
 گریخت و این قطعه تاریخ آن واقع شد •
 • بیت •

همایون شاه غازی آنکه او راست • هزاران بنده چون جمشید در خور
 بغیر زوی چو آمد سوی گجرات • مظفر گشت فخر آل تیمور
 بهادر چون ذلیل و خوار گردید • شده تاریخ آن دل بهادر
 محمد همایون پادشاه او را تعاقب فرمود و لشکریان مغول شمی
 بهادر را در خواب گرفته نزدیک بود که دستگیر سازند او با پنج
 شش سوار راه فرار بجانب گجرات گریخت و سلطان عالم لودی
 بدست افتاد و او را پی بردند و انواع همایون پادشاه بایلغار از
 عقب بهادر آمده احمد آباد را بهب و غارت کردند بهادر
 از احمد آباد بکجهایت و از اینجا به بندر دیب برفت و در آنجا قلعه

و قطب خان ولد شیر خان و خواص خان مشهور غلام شیر خان
 مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله در آمدند و شیر خان تاب
 نیابورده از راه چهار کهنه بجانب قلعه رهناس آمده عقب لشکر پادشاه
 را گرفت و قلعه رهناس را بغریب آنکه بمسافتی خون را در آنجا نگاه
 میدارد قابض شد باین طریق که دوهزار افغان مسلح را در محفظها
 نشانده بالای قلعه فرستاد و راجه رهناس بحال و بمسافتی افغانان خام
 طمع شده دو قلعه را گشاک تا افغانان و سپاهیان محفظه نشین برآمده
 در آمدند همه را زیر تیغ کشیدند و در آن ایام پادشاه را هوامی
 بنگاله بغایت خوش آمده شهر گور را چنت آباد نام نهادند و در سه
 ماه در آنجا توقف فرموده باز گشتند درین فرصت کار شیر خان بالا
 گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه پادشاه نوشت که این همه
 افغانان بنده و خدمتگار حضرت پادشاه اند و التماس جایگیر ها
 می کنند اگر پادشاه فکر جایگیر ایشان نماید فدیها والا از گرسنگی مر
 گردانمشی دارند تا این زمان من مانع بودم حالا امر باطل است من
 قبول نمی آرند و گرفته خود را بشمشیر می زنند مثل مشهور است
 دیگر حکم حکم پادشاه است پادشاه مضمون را فرا گرفته دانستند
 که مقصود او چیست و بعد از خواندن بصره و بی سامانی لشکر
 که بقازگی مثنی شده و ا-پان و شتران معط گشته و باقی مانده
 چندان انگار و لغو بود که بهیچ کار نمی آمد در هیچ تدارک کار شدند و سیزده
 هندال که تا سنگبر در رکاب پادشاهی بود از آنجا بدفع فتنه و فساد

نمود و گفت بگو نوکر دست که کامران میروا دارد و شاه طهماسب
 قلعه‌ها را بیکدی از امرای خویش بداد خان نامی سپرده بعراق
 مراجعت نمود و میروا کامران دزین مرتبه نیز از قهوز ایلغار نموده
 بقندهار رفته مستخلص ساخت و محمد زمان میروا که بهادر در وقت
 شکست او را برای خلل انداختن در هندوستان فرستاده بود در زمان
 غیبت میروا کامران قهوز را محاصره داشت و بعد از اجتماع خبر
 مراجعت پادشاه بکجرات معادوت نموده چون مدت یک سال از
 انتقال پادشاه در اگره گذشت شیرخان افغان سور در مدت غیبت
 پادشاه قوت تمام گرفته ولایت گور و بهار و جونیور و قلعه چغار را
 متصرف گشت و همایون پادشاه بقصد دفع شیرخان بدارنج چهاردهم
 شهر صفر سنه ثلث و اربعین و تسعمایه (۹۴۳) ظاهر قلعه چغار را
 معصک ساخت و جمال خان ولد شیرخان که آخر اسلام شاه خطاب
 یافت محاصره نموده در اندک فرصت بعضی روسی خان آتشباز که
 سلطان بهادر این معما باسم روسی خان نوشته فرستاده بود • بدست •

حیف باشد نام آن سگ بر زبان

میلج در جانش نه و نامش بخوان

آن قلعه را فتح نمود و جمال خان از راه کشتی بدر رفته با شیرخان
 که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاصره داشت پیوست و پادشاه را
 بعد از آنکه حاکم بنگاله در جنگ شیرخان زخمی شده برآمد و پادشاه
 را ملازمت نمود و بدرقه شده بود حکومت جونیور را با منصب
 امیرالامرائی و کرمی زرین بمیرهندو بیک توچین مقوم داشته
 از راه گنهی که دره ایست تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله

میکرد و چون ملا محمد نزد یک رسید دست ها را شست و شامیانہ
بر پا فرموده بی تکلف بروی زمین نشست و پیغام پادشاه را شنید
و گفت که همین یک صحن از جانب من پادشاه عرض نمایند که
شما خود جنگ میخواهید و لشکر شما نه و من جنگ نمی خواهم
و لشکر من میخواهد باقی پادشاه حاکم اند و شیخ خلیل را از جمله
اولاد مستخدم شیخ نماید گنج شکر قدس الله روحه که پیر و سرشد
شیرخان بود نزد پادشاه فرستاده در مقام صلح شده التماس نمود
که تعمیر از بنکاله همه ولایت را به بغداد پادشاهی میکندارم و خطبه
و سکه بقام پادشاه درعت میبازم و بر این معنی سوگند کلام ربانی
در میدان آورد و خاطر پادشاه از جانب او جمع گشت و بل صحن
فرمودند و شیرخان خود در مقام فریب و مکر بود • نظم •

شتر ز حیره مکر جهان جهان که زمکر
صحن بحیره ز صلح است و بر شتر جوشن
گرینم از شتران پیر و حیره خاک
که حیره راحت شترهای صحت پیران

و صباح روز دیگر غافل بر سر لشکر پادشاهی آمده و افواج پادشاه را
فرست تر تعجب صفا نشد و اندک جنگی کرده شکست برین جانب
افتاد و افغانان پیشتر بر سر پهل و حیده آن را شکستند و توپیدن و
تیر اندازان بر کشتی ها نشسته لشکر را زیر تیر باران گرفتند و غریق
بحر فدا ساختند و محمد زمان میرزا رخت در حقیق طوفان مرگ
کشید و پادشاه امپ در آب زدند و بیم غرق شدن داشت بلکه هیچ
نمانده بود که معانی آمد و دستگیری نموده ایشان را از آن ورطه

محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته در ولایت
دهلی خلل انداخته می گشتند بجانب اکره مرخص شد و محمد زمان
میرزا بعد از فرار شدن سلطان بهادر در دریای شور بمکر فرنگیان
بکری ساخته باز پناه پادشاه آورد *

و در سنه خمس و اربعین و تصدایه (۹۴۵) میرزا همدان شیخ
بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالداری را که از اکبر اهل
دعوت اسمای تخییر بود و پادشاه نسبت بار اعتقاد و اخلاص
تمام داشتند بانوای مفتیان واقعه طلب بکشت و سال تازیخ آن
واقعه نقد مات شهیدا یافته اند و میرزا همدان درین سال در
اکره خطبه بنام خود خواند و پادشاه پنج هزار کس انتخابی را
بکرمک جهانگیر یک مغول مقرر فرموده و حکومت آنولایت را باو
مفوض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه
آکره شدند و به بی سامانی تمام به خواست که قصه ایعت درکنار
آب گنگ رسیدند و امرای جونپور و چنار آمده بملازمت پیوستند
و شیرخان مرده گزیده از پیرشاهی این لشکر آگاه شده و مأموری را که
به آب گنگ پیوسته و از یاران بشکل مامال بود در میان آورده تا
سه ماه در مقابل پادشاه نشست میگویند که در ایام مقابله روزی
پادشاه ملا محمد عزیز را که با شیرخان جهت آشنایی سابق داشت
برجم المپچی گیری فرستادند و شیرخان در آن ساعت آستین ها را
برمالیده و بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه و خندق طیار

ناصر از قلعه بدر نیامد آخر میرزا همدال از میرزا کامران جدا شده
 بالور رفت و خاطر پادشاه از شنیدن این اخبار بیشتر غمناک
 گردیده بود تا آن قضیه شکست حادث شد و پادشاه چون بعد از
 شکست چوما ابلغار نموده با چند سوار معدود در انگره ناله در
 سربازان میرزا کامران رخیدند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر
 یکدیگر را دریافته آب چشم گریختند بعد از آن همدال میرزا و محمد
 سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده
 یوماول ملازمت نمودند و گناهان ایشان عفو شد و بمشورت نشستند
 و بظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون اشکر پنجاب تازه زور
 است پادشاه مرا رخصت فرمایند تا بدفع و رفع شیرخان کوشیده
 انتقام از وی کشم و خود بفرانت در پای تخت بنامایش و عیش
 مشغول باشم چون پادشاه این معنی را قبول فرمودند میرزا را
 داعیه رفتن پنجاب پیدا آمد و توقعات بی اندازه می نمود که رنگ
 تکلیف ما لا یطاق داشت و باوجود آن پادشاه جمع ملقمات او را
 اجابت فرمودند غیر از مراجعت و خواجه گلان بیگ در مراجعت
 میرزا کامران بجانب پنجاب نمی می نمود و این گفت و گو به
 شش ماه کشید و دار گیر بر هیچ امری قرار نگرفت درین اثنا
 میرزا کامران بامرض مضاده معیب بیمار گشت و چون مشخص
 شد که ماده مرض زهریست که از دست حوادث ایام در کام جان او
 ریخته اند بگفته های بدگویان بر پادشاه بدگمان شد و چنان پنداشت

جائگاه بر آورد تا متوجه آگوه شدند و شیرخان در آن حالت این بیت گفته *

فرید حسن را توشاهی دهی * سپاه همایون بهایی دهی
اگرچه این بیت ثانی استاد دارد (۱) * بیت *

یکی را بر آری و شاهي دهی * سپاه همایون بهایی دهی
و این واقعه در حقه است و اربعین و تصعیبه (۹۴۹) روی داد
و این مصراع تاریخ یافتند * مصراع *

سلامت بود پادشاه کھی

و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و بدفعات بشکل
مختلف جنگ کرد و جهالگیر قلی بیگ را با جمعیت او علف
قیغ ساخت و در آن دیار خطبه خوانده خود را شیر شاه خطاب کرد
و حال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه بقصد تسخیر آگره عازم
گشت کمران میرزا قبل از واقعه جوعه بعد از استماع غلبه شیرخان
و مخالفت میرزا هندال با پادشاه از قندهار بلفور مراجعت نموده
و از آنجا در سنه ۸۰۵ هجری و اربعین و تصعیبه (۹۴۹) باگوه رسیده بود
و میرزا هندال خود پیش از رسیدن میرزا کمران دهلی را که میر
نخر علی و میرزا بادگار ناصر در آن حصار می شده بودند در ایام
غیبت پادشاه در محاصره داشته و کاری نتوانسته با میرزا کمران
ملاقات نمود و میرنخر علی نیز آمده بود اما میرزا بادگار

(۲) همچنین در نسخها اما صحیح آنکه - اگرچه مصراع ثانی
این بیت استاد دارد *

پیوسته بودند مردان عداد کوشش دادند اما چون کار از دست رفته بود فایده
 نکرد و پادشاه عیان تاب شده خواستند که بر بلندی بایستند این معنی
 خود مردم را بهانه گریز شد و شکست قوی افتاد چنانچه پادشاه
 در دریای گنگ نیز از اسب جدا شده بودند و بمدد شمس الدین
 محمد غزنوی که در آخر اتکه حضرت خلافت پغاهی شده بود در
 هندوستان بخطاب اعظم خانی سرور از گشت و از آب بیرون آمده باگروه
 مراجعت نمودند چون لشکر ثقیل متعاقب می آمد از اینجا (+)
 نتوانستند فرار گرفت و بسرعت راه پنجاب گرفته طی نمودند و در غره
 ربیع الاول این سال جمیع ملطین و امرای چغتی در لاهور جمع آمده
 بگنگاش نشستند و هنوز هم نفاق بحال بود و محمد سلطان و
 فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا همدال و میرزا
 یادگار نامر صلاح در رفیق بجانب بهکرو تکه میدیدند و میرزا کهران
 از خدا میخواست که این جمع زودتر متفرق شود تا او بکابل رود و
 بعد از گنگاش بسیار پادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول
 خدمت کشمیر کرده بودند بآنطرف فرستاده مقرر کردند که خواجه
 کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر پادشاه
 نیز بآنطرف متوجه شوند و چون میرزا حیدر بنوشهره که جائیست
 مشهور رسیده با اتفاق بعضی کشمیریان در آن ولایت در آمد و فتح
 نمود و بتاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف
 شد و خواجه کلان بیگ تا به دیالکوٹ رفته بود که خبر پادشاه رسید

که مگر پادشاه او را زهر داده باشند و همچنان بیمار ببلهور متوجه گردید و بخلاف قرار داد سابق که تمام لشکر خود را در خدمت پادشاه باگرو گذارد و تدمه را همراه خود برد و غیر از دو هزار کس که بصردارچی سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول و غلات کشمیری نیز در آگرو ماند و رعایت تمام یافت و شیرخان از صبر این نفاقها دلیر گشته در آخر سال مذکور بکنار کنگ آمده جمعی را همراه بصر خود قطب خان ناصره ساخته و از آب کنگ گذرانیده بر سر کاپی و اتاره فرستاد و قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یانگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کاپی جنگ کرده بر شیرخان را با جماعت کثیر بقتل رسانیدند و سرها را باگرو فرستادند و پادشاه با جمعیت فراوان که بیک لگ سوار می کشید بدفع شیرخان متوجه شد و از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیمت نشستند و لشکر شیرخان مجموع از پنج هزار سوار زیاده نبود در اینچنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندانش و دیگر بار از پادشاه فرار نمودند و کومکیان میرزا کسمان نیز ببلهور گریخته رفتند و مغلان سپاه پادشاه باطراف متفرق گشتند و بشکل رسیدن و چون محل نزول لشکر پادشاهی در زمین نشیب بود خواستند که از آن جا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند در همین اثنا شیرخان افواج را ترقیب داده بخارجه آمد و این معرکه دهم ماه محرم روز شنبه سنه سبع و اربعین و تصعبایه (۹۴۷) روی نمود و خرابی بنگ دلی تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول ترتیب جنگ ناکرده روی بهزیمت نهادند و جمعی قتلید که بجنگ

تاریخ آن حال شد او چون بمصادفت زمانه و تدبیر و شجاعت
از بککی بدرجۀ سلطنت رسید جمعی از احوال او توشن ضروری
بود پدر حسن مور ابراهیم ناصی که در زمان سلطان بهلول از رده که
عبارت از افغانستان است به هندوستان رسیده نوکری سلطان بهلول
میکرد و در حدود حصار فیروزه و نازول می بود و بعد از فوت او
حسن ملزم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده برگشته
مهرام و خواص پور از توابع قلعه رهتاس شرقی جایگیر یافت و
پانصد سوار تابعین او بودند و فرید بقرب نامهربانی پدر و خصوصیت
برادران اعدائی که هفت نفر بودند جدا شده و ترک نوکری جمال خان
نموده چند گاه در جوزپور به تحصیل علوم و کسب کمالات میگذرانید
تا آنکه کذاب گانیه را بلعاشی و دیگر مختصرات خواند و از کتب
سواد گلمستان و بومستان و سکندرنامه و غیر آن نیز استحضار گرفت و
پیرامون خوانق و مدارس گشته در صحبت علما و مشایخ کبار آن دیار
به تهذیب اخلاق مشغول بود و بعد از چند گاه با پدر آشتی نموده
از جانب او به پرداختن جایگیر رخصت یافت و آنجا کار بصورت
و عدالت میکرد و متمردان را باطایف حیل تذبیه داده ضبط نموده
و باز تقریبات روی داد تا فرید از پدر قطع نظر کرده در آگره با برادر
اعدائی خویش رفته خدمت دولت خان نام سرداری از امرای
کبار سلطان ابراهیم اختیار نمود و شکایت از پدر و برادران دیگر
بسلطان برد سلطان ابن معنی را نه پسندید و گفت بد مردیست

که شیرخان از آب سلطان پور عبور نموده بهی گریه ای لاهور آمد
و پادشاه در غرض ماه رجب سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا
کامران بعد از نقض موکده های غلیظ شدند بر همراهی پادشاه تا
نواحی بهیرو بنابر مصلحتی موافقت کرد و خواجه کلان بیگ از
حیدرکوت ابلاغ کرده یاروری پادشاه ملحق گشت و میرزا کامران
در نواحی بهیرو با میرزا همکری پادشاه جدا شده باتفاق خواجه
کلان بیگ بجانب کابل و پادشاه بطرف هند متوجه شدند و میرزا همدال
و یارگان ناصر میرزا نیز چند منزل در خدمت بوده جدا گشتند و بعد از
روزی چند به نصیحت امیر ابوالبقا باز آمدند و در کنار دریاى هند
در اردوی پادشاه تحتی عظیم چنان افتاد که یک سیر قلعه جواری
گاهی بیگ اشرفی هم پیدا نمی شد و اکثر لشکر ازین ممر و جمعی
دیگر از بی آبی هلاک شدند تا آنکه پادشاه را با جمعی معدود
گذر بجانب جیلپور و ولایت ماروار افتاد آنجا قضایای غریب
عجیب روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ
همیشه برین فرار بوده است خود را بعراق رسانیدند و کوسک از شاه
طهماسب آورده تقدیم و کابل را متصرف شده و جمعیت تمام
به رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و آن قضیه بجای
خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی *

شیرخان بن حسن سور

که نام او فرید و خطاب شیرخان بود بر تخت پادشاهی
نشست و خود را مخاطب بابن خطاب ساخت و خواجه ملک دلی

بسیار گذرانیده و توجی آراسته از سلطان جلیل بکوسک برده با
 محمد خان جنگ کرده پرگنه چوند و غیر آن را نیز از دست او
 گرفته متصرف شد و محمد خان فرار نموده پناه بقلعه بهداس برد
 و شیر خان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان در مقام
 مذاکره خواهی در آمده و او را عم گفته و همین ساخته پرگنه جایگیر
 را بدستور سابق باز بوی گذاشته نظام برادر حقیقی خود را در
 جایگیر گذاشته و از دیگر پیش سلطان جلیل رفت و سلطان جلیل
 چون دران هنگام متوجه ملازمت بایر پادشاه بود او را همراه برده
 داخل ملازمان و دولت خواهان درگاه پادشاهی ساخت و در سفر
 چندبری همراه بوده از طرح و طرز مغول دبی پروائی پادشاه
 در واسطی انتظام مهم ملکی و رشوت گرفتن ارباب دخل و برهم زدن
 مهمات خلیق چنان قرار گرفت که اگر صاحب داعیه باشد زود
 کاری می تواند از پیش برد روزی بایر پادشاه از وی در مجلس
 طعام ادائی دیدند که موجب غیرت پادشاهی و سیاست شیرخان
 شده بود و حضار مجلس کیفیت خودمیری و داعیه و بعضی
 تردد های او را بعرض رسانیدند و این معنی باعث توهم شیرخان شده
 و از اردوی پادشاهی فرار نموده به پرگنه رفت و از آنجا خط
 معذرت آمیز نوشته به سلطان جلیل فرستاد و تخلف خود را بهانه
 این کرد که چون محمد خان از وی متبزه که بمن داشت سلطان
 محمد را برین آورده بود که بتقریب نوکری مغول انواع بر سر پرگنه
 من می باید فرستاد و رخصت من از پادشاه گرفتن بنزدی
 میسر نمیشد باینرا این گستاخی کردم و بهمه حال داخل زمرد

بود که پدر را از دناراضی امت و از پدر شاهی و چون حسن فوت
 شد دولت خان بعرض سلطان رسانیده آن برگزانت را حسب خاطرخواه
 برای شیرخان گرفت و چند گاهی در آنجا بسر برده عاقبت
 از جهت مخالفت برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در میدان
 پانی پده سر نهاد و بایر پادشاه فتح هند نموده لوای سلطنت
 بر انراختند بملازمت بهار خان ولد دریاخان لوهانی که در ولایت
 بهار خطبه و مکه بلام خود خوانده بخطاب سلطان محمد مخاطب
 شده بود رفت و نوازش یافت و روزی که در شکار شیری را بحضور
 سلطان محمد کشت خطاب شیر خانی یار اوزانی داشت او را التانغ
 پسر خود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی چند محمد خان
 مور حاکم ولایت چونند بجهت حمایت برادران شیرخان خاطر
 سلطان محمد را از شکرست ساخت و حکم شرکت برادران در
 حکومت برگزانت از سلطان محمد گرفته علیمان بن حسن مور
 مذکور را با شادی نام غلام خود بجانب خواص پور فرستاد و بپیکر^(۳)
 غلام شیر خان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان جنگ
 کرده کشته شد و باقی مردم قرار نموده بصحرام نزد شیرخان رسیدند
 و شیرخان را چون طاعت مقاربت با محمد خان و زوی ملازمت
 سلطان محمد رسانده بود آن جای و جایگزین را گذاشته بصورت نزد
 سلطان جنید بزالن که از جانب بایر پادشاه حکومت کرده و
 مانگ پور داشت رسیده در خدمت او قیام می نمود و تحف و هدایایی

که از حالها باز متصرف بود در قبض آورد وزن صاحب مال و جمال
 او را که خزاین و دناپن بسجده داشت نکاح کرد و این معنی نیز
 موجب مزید شوکت و مکنت او گشت و داعیه سلطنت در یاطن
 او روز بروز استحکام می یافت تا آنکه امرای کبار از اغنان لودی
 سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میوالی
 و زانامانکا پادشاهی برداشته به جنگ بایر پادشاه آورده بودند و
 بعد از آن شکست در قلعه چتور بحر می برد از آنجا طلبیده
 در ولایت پتله بر محک حکومت اجلاس دادند او با جمعی انبوه در
 ولایت بهار در آمده و آن را از شیرخان گرفته متصرف شد و شیرخان
 بحسب ضرورت انقباض نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته
 به بهرام آمد و سلطان محمود از راه بهرام گذشته و عهد نامه
 ولایت بهار شیرخان را نوشته داده و امیدوار ساخته بعزم تسخیر
 جونیور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون پادشاه روانه
 گردیده تمامی آن صوبه را تا لکنو بحوزه تصرف خود در آورد و
 امرای همایون پادشاه تاب مقاومت نیاورده بنواحی کالنجرفه
 بملازمت پیوستند و همایون پادشاه بدفع و رفع سلطان محمود و
 بین بایزید که همراه او بود متوجه او گشتند چون التقای صفین
 روی نمود شیرخان که از همراهی سلطان محمود روزی چند تقاعد
 نموده باز بشکر او ملحق گشته بود پیغام بمیر هندو بیگ قوچین
 امیر امرای جیش مغول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده

دولت خواهانم و از اینجا نزد سلطان محمد رفته و بمیزید تقرب و
 انعامات لایق اختصاص یافته باز بولایت جلال خان پسر خودش
 منصوب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از
 وفات سلطان محمد راتق و فاتق تمامی سرکار بهار و توابع آن شد
 با مخدم عالم حاکم حاجی پور که از امرای والی بنگاله بود عقد
 مصادقت بست و والی بنگاله قطب خان نام امیری را بقصد
 استیصال مخدم عالم فرستاد و شیرخان بکرمک مخدم عالم رفته
 جنگ عظیم کرده قطب خان را بقتل رسانید و قیل و خزانة و حشم
 بسیار به غنیمت گرفت و جلال خان و قبیله او که اوجانیان
 باشند بزعم شیرخان ولایت بهار را بحاکم بنگاله گذاشته خدمت او
 اختیار نمودند و شیرخان را به بگ سپرده خود رخت از میان سلامت
 بردند و بنگالیان اول ابرهیم خان و له قطب خان مذکور را بعزم
 انتقام بر سر شیرخان فرستادند و شیرخان هر روز با ایشان جنگ قلعه
 میکرد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسیده و راه گریز نماند
 بضرورت جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان نیز
 در آن عالم رفته به پدر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و
 قیل خانه و توابع بنگالیان را گرفته و شوکت غریب بهمرسانیده
 و ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضه اختیار در آورده امتداد
 سلطنت پیدا کرد و قلعه چنار را بدنامین و خزان آن از بهر آن چه الحان
 سارنگ خانی تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی

آبادان است و چون به دهلیج کهنه معموره سلطان علاؤ الدین رحید
آنرا نیز تخریب نمود و امین قلعه دین پناه که محمد همایون پادشاه
ساخته اند فیروز آباد شهری طولانی آبادان کرد و دروازه آن قلعه
را از سنگ و گچ بر آورد بطول سه کمره و چون سلطان پور یکوچه‌ای
مذواتر رحید برادران همایون پادشاه و امرای چغندیه با یکدیگر
مخالفت ورزیده هر کدام راهی پیش گرفتند چنانچه گذشت و شهر
شاه فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و درین سال
حکم عام کرد که از ولایت بنگاله راست تا رهناس غربی که چهار ماهه
راه است و از آگره تا مانند در هر گروهی سرائی و مسجدی و
چاهی از خشت بخته آبادان ساخته موذنی و اماسی و مملدانی و
هندوئی برای تهیه سقایی آب نامزده کرده لنگر طعامی برای غریبا
و مقرری و گذری مهیا میداشتند و در رویه راه درختان بلبلد سرکشیده
خیابانها بهم رحید تا همه مسافران در سایه آن میروفتند باشند و اثر
آن تا اکنون که پنجاه و دو سال از آن زمان گذشته در اکثر جاها
باقیست و عدل در عهد او چنان شایع شده بود که اگر سزا پیرزالی
طبق زرین بدست گرفته هرجا که می خواست خواب میکرد هیچ
دزدی و مفقودی را یارای برداشتن آن نبود و بحمد الله که در زمان
این چنین منگی که قال اللهی علیه السلام ان اولدات فی زمان
الملك العادل تولد صاحب این منتخب در هفدهم شهر ربیع الثانی
در سنه سبع و اربعین و تسعمایه (۱۳۷) واقع شد و بار چند آن

بگوشه خواهم رفت شما دانید و افغانان که از سردار می سلطان محمود
و بنین بایزید استغاثه و استعجاب تمام دارم * ع *

گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

آخر همچنین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز بولایت پنده
رفت و دیگر گمر نه بست تا در ساله تسع و اربعین و تسعمایه (۹۴۹)
در ولایت اردبیل به صحرای عدم خیمه زد و بمیدانگاه مقرری
رفته قرار گرفت و همایون پادشاه بعد ازین فتح هندو بیدگ را
بنفوس طلب قلعه چنهار بطریق دکانه نزد شیرخان فرستادند او بخوار
انگ آرد و پادشاه چند امرای ناهی را بجهت محاصره آن قلعه
بیشتر از خود نامزد ساخته از عقب استعداد رفتن می نمودند
درین اثنا شیرخان عریضه مشتمل بر اظهار اخلاص و ذکر رعایت
بامیر پادشاه جانب او را و تعداد حقوق خدمات سابق و لاحق خویش
خصوصا مخالفت با بنین بایزید نوشته به مضبوط قطب خان پسر
بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت همایون پادشاه روانه گردانید
و بعضی خان حجاب را که وکیل و وزیر بطور بود نیز با قطب خان فرستاد
او از گجرات گریخته در پنگاله با پدر ملحق شد و چون همایون پادشاه
عنان عزیمت بجانب گجرات تا آنکه شیرخان خود قوت رشوکت عظیم گرفته
استعداد تمام یافته بود تا آنکه با پادشاه دوبریده جنگ صف کرد و
غالب شد چنانکه گذشت و شیر شاه در اوایل سال جلوس شهر قنوج
قدیم را از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آبادان ساخت و حالا
بهیروزه مشهور است و هم چنین قلعه شمس آباد را خراب کرده
بجای دیگر برد و رمواپور نام گذاشت و الحال درین تاریخ بجای قدیم

و خضرخان با استقبال او هدایای محبوس گشت و شیرشاه ضبط آن ولایت نموده بچندی از امرای معتبر جایگزین ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر را که اسم با مسمی بقاضی فضیلت درمیان صوم مشهور بود ناظم مهمات قلعه رهناس شرقی گردانید *

و در سنه ثمان و اربعین و تسعمایه (۹۴۸) با گره و در سنه تسع و اربعین و تسعمایه (۹۴۹) بعزم تسخیر قلعه مالوه بگوالیار رفت و ابو القاسم بیگ از امرای همایون پادشاه که در آن قلعه متحصن بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملوخان حاکم مالوه از جمله ممالیک سلطانین خلیج بوده و اقتدار تمام و تسلط کلی در آن دیار داشت شیرشاه را ملزمت نموده بانعامات وافر ممتاز گشت و شیرشاه سرپردها برای او نذر یک سرپرده خود برپا فرموده صد و یک اسب و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت درین اثنا همی بخاطر ملوخان راه یافت شبی خیمه را پاره کرده تنها بپوش معهود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیرخان ابن بیت گفت * بیت *

با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی

قولی ست مصطفی را لاخیر فی العبدی

و شیرخان حاجی خان سلطانانی را بضبط ولایت مالوه و سزاول خان به برداشت مهمات حرکات سکناس نامزد ساخت و ملوخان با حاجی خان و سزاول خان جنگ کرد چنان شکست یافت که باز بحال نیامد *

هر آن کهنر که با مهتر سبزد * چنان افتد که هرگز بر نخیزد
و خالخانان - مرواتی که در قلعه رنهنپور که حاکم منتقل بود آن

ملکشی نام آن ساعت و آن روز را از چرخ تاریخ حذین و شهر محو
می کردند تا در خلوت خانه عدم یا ساکنان عالم خیال و مقال هم خانه
بوده قدم در گوی هستی موهوم نهایی نهاد و چنانچه داغ
بناهای گوناگون که همه بسمت خیر الدنیا و آخره موسوم است و
باقی معلوم نهایی کشید

بر قد ما خلعت بس فخره • قد خسر الدنیا و الآخرة
• ربانی •

دی آدم و نیامد از من کاری • امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم ببلخبر از اسراری • نا آمده به بود ازین بسیاری
و بعد از اعلان نظر چون نیک ملاحظه میکند میداند که هرگاه که
حضرت ختمیت پناه علیم و علی آله صلوات الله و سلامه چنان
میفرماید که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا شکسته زای را دم درین
وادی زدن چه یازاست و می ترسد که مبادا این معنی موجب
دلبری در راه دین باشد و مقرر و بال مریدی گردد استغفر الله من
جميع ما کره الله •

گل را چه مجالست که گوید بگل

از بهر چه سازی و چرا میشکنی

و بعد از آنکه شیرو شاه بکوه بالغات رسید آنجا قلعه رهاص بنا فرموده
و بناهی از لشکر مغول برای لشکر دهند خیال کرده و خواص خان
را بجهت تعاقب نامزد ساخته باز گشت و در راه شید که خضر
خان سرک نام مرداری در بنگاه داعیه فاسد در سرداشته جلوک
بروش سلطان می نماید که شیرخان حرکت عذایی بدان جانب نمود

خلاص نیامد و زن و مرد ایشان لقمه جوهر تیغ یا طعمه جوهر
آتش که بزبان هندی مشهور است گشتند و این کژنامه از آن روز
یاز برجریده روزگار بیدگار ماند رحم الله حاجبها و این واقعه در سنه
خمسین و ثعمایه (۹۵۰) روی نمود بعد از چند گاه از اگره به نیت
جهاک کمر بر استیصال کفره فخره ولایت سازوار بسته بر سر رای
مالدیو بمذا رایان هند که حکومت ولایت ناگور و جودهپور و
بر اهل اسلام امتیازی تمام داشت لشکری بیشتر از مور و صلیخ کشید
و چون یکی از خواب شیر شاهي که احدی تخلف نمی کرد ساختن
قلعه و خندق برگرد لشکر خود بود هر چند غنیم اندک هم باشد
زمانی که مالدیو در نواحی اجمیر با بلجاء هزار سوار چیده و کلازار
آزموده و برگشتن و مردن دل نهاده در مقابل شیر شاه آمد و از رینگ
قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیر شاه با اسرای صاحب تجربه کار
دیده درین باب کنکاش کرد هیچکدام راهی بآن مقصد نیافتند بیک
نکاه محمود خان بن عالم خان که نبیره شیر شاه باشد با وجود خورن
حالی گفت که شاه عالم بلجاءهای لشکر را باید فرمود تا خبر ازها از
رینگ بربازند و گرد لشکر بچینند شیر شاه را این رای آرزو بسیار
صحتیح انداد و همان حاجت دستار خود بر سر او نهاده ولایت
عهدی بنام او مقروض ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و اسلیم شاه
بعد از رسیدن بمطانت از جمله خویشان وارث ملک اول تخت
هندی را از نام آن طفل بلجاء پاک گردانید که الملك عقیق و آنچه از
پا ایشان کرد روزگار کینه گذار با اولاد او نیز همان بجای آورد • بیت •
چو بدکردی مباش ایمن ز آفات • که واجب شد طبیعت را سکنات

قلعه را بشیرشاه سپرده با اهل و عیال خود در قصبه بمبار آمد و
میگویند که کسی چیزی در کلبه او کرد و قبر او در حواله آن قصبه
درجای نزه واقع شده و حالا مشهور است * رباعی *

ای مرگ هزار خانه ویران کردی

در ملک وجود غارت جان کردی

هر گوهر قیمتی که آمد بجهان

بودی و بزیر خاک پنهان کردی

و درین حال شیرخان^(۱) بتقریب اینکه پورنمل این سلهندی مقدم
رای سین شهرچندیری را که از معظم بلاد هندوستان است تاخته
و اهل آنجا را بقتل رسانیده مقدار دو هزار عورت هندیه و مسلمه
در حرم خود نگاه داشته بود لشکر بر سر قلعه رای سین برده آن را
محاصره نمود و تاریخ محاصره این مصراع یافتند * ج *

قیام بارگه باشد مبارک

و بعد از استناد ایام قبل شیرشاه عهد و قول داده پورنمل را از آنجا
بوسیله شاهزاده عادلخان و قطب خان نایب پالین^(۲) فرود آورده
در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسب و خلعت و زر نقد و بار
بخشید و بالاخره بغلوی میر سید رفیع الدین صفوی^(۳) الپچی که از
مکندر لودی حضرت مقدمه خطاب یافته بود نقض عهد کرده
پورنمل را با اهل و عیال و اطفال نیکل مال گردانیده متلفسی از آن
هندوان مفسد متمرک که قریب ده هزار کس بودند دران متحرکه

بر یک جهتی و یگروئی نموده غوطه در غوطه یافتند و دست بدست گرفته به نبرد سردستی که آن را برچه گویند و تیغ حمله بر فوج امغانان آوردند و شیر شاه حکم کرده بود که دای بر آنکه باین جماعت کراز نهان بشمشیر جنگ کند که خون روی در گردنش خواهد بود و افواج فیلان را فرمود تا پیش درآمده پایمال شان کنند و از عقب فیلان توپچیان و تیر اندازان بقای ماندگان را بیجاشقی زه کمان نوید اجل داده همچنان عدم آید گردانیدند و تختی روشن گیتی از نقش تاریخی گفرستان زده گشت و یکی از کفار جان بدست لبر و غرری از اهل احلام دران معرکه ضایع نشد و شاعری بساوری فیضی تخلص این بیت دران باب گفته

ناگهان گشت شهی بر سر ملدبو رحید

مات بود از نشی مهر گویا نقری

میگویند که بعد ازین فتح شیر شاه بارها می گفت که سلطنت تمام هندوستان بیک مشت جواری فروخته بودم و از اینجا باز گشته و رفته بودم را به پسر خویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرمود تا سیر قلعه کرده و سرانجام متحفظان آن نموده خود را متعاقب برساند فقیر از ثقات معتبر شنیده ام که روزی درین سفر حید رفیع الدین محدث یگانه مشهور معفور مبرور که ذکر او بهیقت یامت به شیر شاه گفت که آیا ارچداد من همه صاحب تصانیف معتبره بودند در حرمین شریفین درس میفرمودند و در میان قبیل خورشیدین من خاقان سادده ام که بتقریب زر هندوستان و آوازه آن آواره شده ام و عامی مانده ام التماس دارم

الغرض شیرشاه چون یک سر عیادیه خویش را بملکی نمیداد و
 اعتنان نزد او از هرچه توان گفت عزیزتر بودند نخواست که لشکر
 خود را حواله بلامی هندوان جاهل کراز صفت سگسار سازد بنابراین
 حیله انگیزه کدایتها از جانب سرداران مالدیو بتعمیه و قلبیص بنام
 خود نوشت باین مضمون که وقت آراستگی معرکه هیچ حاجت
 نیست که پادشاه خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو را
 زنده گرفته میسپاریم بشرط آنکه فلان و فلان جارا بما اتمام فرمایند و
 چنان ساخت که آن خطوط بدست مالدیو افتاد و مالدیو بیک قلم
 از تمامی امرای خود بدگمان شده شب تنها راه فرار گرفته باز پس
 ندید و هرچند سرداران لشکر او سوگندها برخلاف این معنی
 خورده میگفتند که از ما هرگز مدخل این اسرار واقع نشده و بوقوع
 نخواهد آمد و این جمله از تدبیر شیرشاه است که باین فریب سنگ
 تفرقه درمیانه ما انداخته فایده نکرد و خاطر نشان مالدیو نشد و
 گویا که وزیر و وکیل او بود بدشمنی تمام دشنام بمالدیو داده با
 چهارهزار نفر از مرد و جان گذشته بلکه زیاده نیز بقصد شب خون بر
 لشکر شیرشاه دلیر رانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح
 آگاه شدند که لشکر دورترک مانده و چون کشتش و کوشش قرار داده
 امید زندگانی از خود منقطع ساخته بودند دران هنگام که انواع
 شیرشاهی طلوع کرد بمالدیو بی عقلی خویش باقوت طالع شیرشاهی
 یا غلبه دولت اسلام کفار همه از اعیان فرود آمده از حرف و تیغ دیدند

میگفیم برای ادای این پندام قیصر از شما کسی را لایق نمی بینم
و محض از برای حصول این مطالب دل بر رخصت شما نمی
توانم نهاد و مخفی نماند که درو نیست که همین حسن نیت
باعث نجات آن پادشاه نیک اعتقاد از آتش با آنکه پائش رفته
در بوم الحساب شود که حق سبحانه و تعالی اندک پذیر و بمبار
بخش است و حکایت عمر و بن لیت [که بآن کثرت عدت و عده
که بر جمیع پادشاهان هراق در آفاق ممتاز بود همیشه حضرت
میخورد که چرا در مقل امام حسین رضی الله تعالی عنه حاضر
نبودم تا دمار از روزگار بزیریان پلید بر می آوردم و خواب دیدند
ادرا که خوامان در گلزار بهشت میگشت] مشهور است قُلْ كُلُّ
يَعْمَلُ لِنَفْسٍ شَاكِلَةً - ای نیت *

ای برادر تو همین اندیشه * ما بقی تو اعتخوان و ریشه
گر گسست اندیشه تو گلشنی * و ز بود گلشن تو هیبه گلشنی
و در سنه اثنی و خمسين و تسعمایه (۹۵۴) شیر شاه قلعه
کالجرا که از قلاع مستحکم مشهور هندوستان است محاصره کرد
و بعد و اهتمام تمام سابطها در اندک فرصت مهیا ساخت و
و هر روز در مورچها جنگ می انداخت و در زمانی که سابط
مشرف بر دیوار قلعه گشت و نقب ها آماده شد از هر چهار
طرف حمله آورده کار بر درویشان دشوار ساختند و شیر شاه از
جائی که خود ایستاده بود فرمود تا حقهایی بردارند و تفنگ

که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چنانچه آن بزرگان روشن
توانم ساخت .

چون مناسب خلف نبودم از روی دانش مهین شاف را
از دست من شد کتب پریشان از چهل من شد دفاثر ابرار
شیر شاه در جواب گفت که مرا درین وادی جای مضایقه نبود
اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته‌ام و آن اینست که داعیه دارم
که در اندک فرصت بعون ایزد تعالی و تقدس عرمت دلگشایی
هندوستان را از خار کفر پاک ساخته و چند قلعه که مانده عتقه رب
باندک توجهی تسخیر کرده از کنار دریای شور گذشته تا قزلباش
که سد راه جماعت حاج و زوار بیت الحرام گشته بدینی در دین
قوم و ملت مستقیم محمدی صلی الله علیه و آله پیدا کرده
مبارزه کنم و شما را از اینجا بولایت و رحالت نزد سلطان روم فرستم
تا میان من و او عقد برادریتی دینی بسته خدمت یکی از
دو حرم شریف زان هما الله شرقا ازو بالتماس برای من بگیرند
انگاه من ازین طرف و خوندگار از الطرف آمده قزلباش را از میان
برداریم و هرگاه که سلطان روم بر سر او می‌آید فزق شده رو باینطرف
می‌نهد و بعد از معارفت رومی باز بمکان خویش مراجعت میکند
اما اگر از هر دو جانب احاطه کنیم با این لشکر و کثرت جمعیت
که در هندوستان است و بآن شوکت و آتش بازی که در روم
است طاقت مقاوت قزلباش معلوم است و هر چند ملاحظه

• بیت •

اگر نر بهر شرمستی میدان در بندگی گردون

اگر نر بهر دینستی کمر بکشایدی جوڑا

و شهرت چنان یافت که دران جنگ مردان غیب بمدد اهل
اسلام آمده بودند و شیر شاه در همان قلق و اضطراب زمان زمان
خبر فتح میگرفت و هوا بغایت گرم بود و هر چند بر روی مندل و
گلای می پاشیدند فایده از القاب اجل نداشت و تپاکش
صامت بصامت می افزود •

حیفه کز فراق می موزن • هیچ حودی نداردش صمدل
و همین که نوید فتح شنید در صامت و بیعت عیادت عاریتی بداور
جان آفرین جان حنان مهر و این قطعه در تاریخ وفات او گفته •
شیر شاه آنکه از مهابت او • شیر و بز آب را بهم میبخورد
از جهان رفت و گفت پیر خرد • سال تاریخ او ز آتش سرد
و نعش او را بمهرام که کور خانه پدر او بود برده مدفن ساختند
و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنج سال بود و میگویند
که وقتی که در آینه نظر میکرد میگفت دروغ که در وقت نماز شام
پادشاهی یافتم •

ابدال چو خضر آب بقا را چشیده گیر
در نرو بحر همچو سکندر رسیده گیر
گر آرزوی حافی و می در سرت بود
از سمت حور باد کوشش کشیده گیر
آزاد بزرگی و جاه و حال خویش

اندرون قلعه می انداختند از نضا حقه ازان حقهها بر دیوار قلعه خورد
 و بزور باز گشته شکست و ریزه های آن در حقه های دیگر افتاد
 و آتش در گرفت و خرابیهای شیر شاه بصوخت و چون یلعه شد
 و شیخ خلیل پدر زاده او و مولانا نظام الدین دانشمند نیز درین حوض
 با شیر شاه هم درد بودند و شیر شاه در آن حالت هنر و خدمت پیش
 و پس گرفته دریده خود را بخیمه که در مورچل برای او برپا کرده
 بودند رسانید و در آن بی شعوری هرگاه که اندکی بحال می آمد
 فریاد بر مردم زده ترغیب بر گرفتن قلعه می نمود و هر کس را
 که بدین امر می آمد اشارت بجایگاه میکرد تا در غیبت او امرا
 مورچل را اهتمام بیشتر از حضور نمود و چنان بازیها کرده و با اهل
 قلعه دست و گریبان گشته و کار بکار و خنجر رسانیده داد نردن
 و مردانگی دادند و یکی از ثقات بقیه بر حکایت کرد که در آن روز
 حمله که کار هر یکی از اهل مورچلها نمایان و علامت و صورت ها
 از یک دیگر ممتاز بود میدیدیم که چنانچه مسلح کامل که نه
 هرگز پیش ازان و نه بعد ازان دو نظر آمد حرکتها شعار سیاه
 پوشیده ملبوس و عمامه بهمان رنگ بر مرتباده و حارا تعریض
 و ترغیب بر جنگ نمود و از بالای حایاط خود را درون قلعه رسانید
 و هر چند بعد از فتح نشان اوج نعمت نیافتیم و اهل مورچلهای دیگر
 نیز همین طور نشان میدادند که سواری چند باین لباس دیدیم
 که پیش پیش ما میرفتند تا بدرون قلعه در آمدند و غایب شدند

وَلَقَدْ كَذَّبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادُنَا
 الصَّالِحُونَ. تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی به برادر بزرگ
 خود عادل خان نوشته در رنتهنپور فرستاد باین مضمون که هر چند
 ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون مصافحت راه خدایی بود تا
 آمدن شما در اینجا فتنها متوهم بلکه مستحق بود بجهت تمکین آشوب
 روزی چند بطریق نیابت شما محافظت اشکر می نمایم و بعد از آنکه
 بدانید بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندارم و از کالنجهر متوجه اگره
 شد و در نواحی قصبه کوره گهاتم پور خواصخان از مهربندی که جایگیر او
 بود رسیده بیعت ضروری نمود چه او بمحاطنت عادل خان بیشتر
 مدید داشت نعبت باملیم شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از
 عربو اجلاس دادند و بعد از آنکه مکتوبات مکرر از اسلیم شاه بعادل
 خان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استصواب این چهار
 کس داشت قطب خان نایب و عیسی خان دیارزی و خواص خان
 و جلال خان جلوانی که هر چهار امرای بزرگ عالی شان آن حاکمه
 بودند اسلیم شاه این جماعه را بعد و قول نزد او فرستاد و شرط
 کرد که عادل خان را در ملاقات اول رخصت جایگیر شود و هرجا
 را که از هندوستان اراده نماید به تصرف او وا گذارد و عادل خان
 باتفاق این امر از نواحی رنتهنپور بفتح پور عرف میگرد آمد و اسلیم
 شاه را از اگره بشکر پور که در اینجا حالا محمل پادشاهی است
 بامتقبال رسیده و یک دیگر را دیده اول مراسم عزای پرسی بجا

تا کوه قاف رفته شمار و شنیده گیر
 گرفی المثل به تخت سلیمان نشسته
 روزی چو مور در بن غاری خزیده گیر
 روزی سه چار تار هوس علقه‌بوت دار
 در گوشه خرابه عالم تنیده گیر
 هر خوبرو که هست رسیدن بآن محال
 با او بویای دل خود آوریده گیر
 خوابست این جهان بمثل نژد عافان
 این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر
 عمر تو قادری چو عصون و فغانه ایست
 انصانه را شنیده و انصون دمیده گیر
 دست اجل چو جیب بقای تو می‌درد
 دستی برآز و دامن یاری گزیده گیر

اسلیم شاه بن شیر شاه سور

که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول ساله
 (۹۵۲) (۱۵۴۵) (۱۵۴۵) (۱۵۴۵)
 از نواحی پشته پانلغار آمده بتفاق عیسی خان حجاب و دیگر
 اهل حل و عقد در سلطنت قائم مقام پدر نشست و بخطاب اسلیم
 شاهی مخاطب شد و پدر ملا احمد جفید مشهور این آیه کریمه

مکران متوجه آگره شد و قطب خان و عیسی خان نیز که از عمده امرا و ارکان دولت بودند و قرار باتفاق ایشان واقع شده بود بواسطه انقضای عهد از اسلیم شاه رنجیدند و با اهتمام تمام عادل خان را بمیعادی معین وقت محرمی از شب برات معهود طلبیدند تا بیعت یار نمایند اتفاقا عادل خان و خواص خان شب برات در دیگری رسیده آن شب را در ملازمت شیخ سلیم چشتی بنوآل و ادویه احیا کردند و در رفتن باگره توقف واقع شد و وقت مقرری گذرانیده چاشتگاهی بود که بنواحی آگره رسیدند اسلیم شاه مضطرب شده بقطب خان و دیگر امرا بقیام ملازمت نموده این جماعه را رخصت رفتن پیش عادل خان داد و قصد او این بود که مخالفان را از خود جدا ساخته همان ساعت راه قلعه چنار تنها پیش گیرد تا خزاین و دنانیر آنها را برداشته و حامیان لشکر بهمرسانیده بار دیگر آمده به محاربه پردازد و عیسی خان حجاب او را از مستحق این تدبیر و مخالفت این رای اطلاع داده از فرستادن امرای خویش نزد غلیم و توجه او بجانب چنار مانع آمد تا اسلیم شاه باجمعی از مقریان خویش و دوسه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی بصصرت تمام از آگره باحتمداد تمام بچنگ برآمده آن امیرانی را که فرستاده بود باز طلبیده فرستاد و گفت که من از بدستگاری عادل خان در حق شما ایمن نیستم زود آمده ملحق باید شد که سخن میان جا و او بزیان شمشیر است

شمشیر درزیده کار یکروده کند • اینجا برمول و نامه برناید کار و امراتی که بعادل خان هم سخن بودند چون اسلیم شاه را در میدان

آورده دل گرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از اعطای باتفاق متوجه اگرا شدند و چون اسلیم شاه غدیری در حق عادل خان اندیشیده قرار داده بود که زیاده از دوسه کس درون قلعه همراه عادل خان نگذارند و این معنی صورت نیابت و جماعتی فقیر به همراهی او رفتند بضرورت از برای دفع بدگمانیها تملق و چاپلوسی فوق الحد بعادل خان ظاهر ساخته گفت که من تا این غایب افغانان بی پیروا بلطایف حبل نگاه داشته بودم حال آنها را بشما می سپارم . ع .

بدصحت را بغمزه ساتی حواله کنی

و از او بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد و از روی دنیا داری ها خصوصیت و ملائمت بسیار می نمود و عادل خان هر چند جوانی بود نوجوانانه و پیرزور و از زور او حقیقتا در میان مردم مشهور است اما چون فراغت دوست و از خدیعت اسلیم شاه و طرح و طرز کار واقف بود بآن معنی رضا نداده بر پا خاست و اسلیم شاه را بمراسم و تعظیم سجده اجلاس داده بیعت نموده تهنیت به پادشاهی کرد و نثار و ایشار واقع شده و اسلیم شاه بموجب وعده که رفته بود عیسی خان و خواص خان را همراه عادل خان ساخته و بیانه را ابجا بگير او مقرر گردانیده بآن طرف رخصت داد و بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرمان خاص بود برای عقید ساختن عادل خان ناصرت کرد و عادل خان این خبر شنیده از بیانه گریخته در سیوات نزد خواص خان رفت و خواص خان غازی محلی را طلبیده بهمان زنجیر طلا که برای عادل خان آورده بود عقید ساخت و تمام امرا را بخود متفق گردانیده با لشکر

اعظم همایون داده بود رمت و هدیهت خان بموجب طلب
اسلیم شاه قطب خان را بمقتضی نزد او فرستاد و اسلیم شاه او را بشهباز
خان نوحانی [که داماد شیر شاه و بر سرزده کور که فاجال این امت
و حجاج رزگار خود بود] و سیزده چاره نامی امرا و امرزاد های
دیگر را بقلعه گوالیار فرستاد و اکثری در آن حبس بدادری تغک
قالب تپی کردند (۱) و از انجمله محمود خان وک محافل خان است
که در سن هفت سالگی بشیر شاه کفکاش قلعه ساختن از روی
شیر شاه او را ولی عهد ساخته بود چنانچه گذشت - و دیگر کمال
خان که بر رمت که منقریب مذکور شود و درین حال سلیم شاه
اعظم همایون را از ظهور طلب داشت و از عذری آورده خود نیامد
ولیکن سعید خان برادر خویش را که بشیامت و منانیت زامی
موصوف بود فرستاد و اسلیم شاه او را بمراحم الطاف ظاهری بمبار
نواخت و بدرجه تقرب اعلی رسانید اما در باطن قصد دغ او
داشت تا روزی اندرون محل تنها طلبیده سرهای امرا را که زنده
در دیوار گرفته بود مثل زین خان نیازی و غیر آن بار نموده گفت که
اینهارا می شناسی که چه کسانی اند از بعضی را که می شناخت نام برد
و قبل از آن حال آن امرای مذکور صاحب استعداد را درون حجره
گوالیار انداخته و بدادری تغک آتش زده سوخته بودند الا کمال
خان که در گوشه حبس خانه جان از بصیانت پروردگار ماند (۲)

(۱) از انجمله تا مذکور شود - در یک نسخه (۲) از انجمله تا -

دیدند از رفتن بجانب از باز آمده داخل انواع ناهمه گشتند و در
ظاهر اگرچه محاربه قوی روی داد و شکست بر عادل خان افتاد از تنها
بجانب پخته رفت و فرار نمود و خواص خان و عیسی خان فیاضی
که هر دو با هم جهت تمام و خلاص بلخ داشتند برای مبروات افتادند
و بالشمیری که بتعاقب ایشان نامزد شده بود در قصه غیرورز مور
جنگ کرده غالب آمدند آخر نائب مقاومت افواج اسلیم شاه نیدارده
بجانب کوه شمالی هندوستان که آن را کمان میگویند رفته پناه
براهبای آنجا بردند و قطب خان نایب بر سر ایشان نامزد گشته
پیوسته ولایت دامن کوه را نهب و تاراج میکرد و درین اثنا اسلیم
شاه بچهار رفته غزاین آنجا را بگوالیار فرستاد و در وقت مراجعت
بقتضیه کوره گهاتم مور رسیده با جلال خان جلوانی که از امرای
قبیله دار افغانان و یکی از هواخواهان عادل خان بود و اسلیم
شاه از توهم بسیار داشت چوگان باخته بمرور حبله او را در منزل
خود آورده با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته بامقانی چپ
که دعوای خون باینها داشت و بپناه قصاص به قتل رسانیده باگرو
آمد (+) و از آنجا بگوالیار که آنرا پلی تخت ساخته بود - و در مقام
قتل و استیصال جماعت که اتفاق بر عادل خان داشتند شده کمر برکن
ایشان چسبید و یکدیگر را چون مهره فرد و شطرنج از بساط
دور بر میداشت و قطب خان نیز هراس یافته از دامن کوه کمان
فرار نموده در لاهور پیش هیبت خان فیاضی که شیر شاه او را خطاب

نیازی نیز که از کوه آمده بار ملحق شده بودند با لشکرهای
چون کوه از پنجاب با استقبال اسلیم شاه آمده در ایام اوایل زمستان
ظاهر قصبه انباله جنگی عظیم پیوست و در شب روزی که فردای
آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که
بعد از فتح امر جلوس بر که قرار می باید او جواب داده باشد که
بر عادل خان که پسر بزرگ شیرشاه و لایق سلطنت است نیازبان گفته
باشد که ملک بمیراث نیست و من غلب غلب - قضیه مقرر نیست
این چه معنی دارد که شمشیر ما یزید و سلطنت بدبگران رحه
خواص خان را که هواخواهی شیرشاه بجان و دل داشت این
دائمه ایشان پندیده نینفکاد بذا بر آن در وقت اشتعال نایره قتال
جنگ ها کرده و طرح داده از معرکه با اتفاق عیسی خان نیازی بدو
زمت و نیازبان داد جلالت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر
نکردند و نزدیک بود که قوچ قلب اسلیم شاه را بردارند غایتش
نمک کار خود کرد و کوشش ایشان خود نداشت * بیت *

زخم تو گز خون تو گریه سخن * چون نمک خورد به بند دهن
و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون با جمعی از اوزان مسلح
و مکمل بطریقی که کس از او نشناخت ببهانه مبارک بادی در آمده
خواست که کار اسلیم شاه را تمام سازد و همین می پرسید که پادشاه
کیاست تا تهفیت فتح بدهم فیلبانی از میانه فیلبانی که اسلیم شاه
را دران حلقه گرفته بودند آواز سعید خان را شناخته نیزه حواله او
کرد و از میانه چندین از دهام حلقه فیلبان کار نا تمام ساخته
پناهست بدر آمد و نیازبان گریخته بجانب دهکوت که قریب

و سبب مخلصی او میگویند این بود که همیشه که کمال خان که در حباله نکم اسلیم شاه در آمده بود بر کنکاش مطلع شده خبر بهرادر فرستاد که امشب محبوبان را لقمه داروی تفنگ سازند و از اندرون چار لحاف پر بنی و چند مشک آب فرحناک و کمال خان آب بصیار بدان لحافها ریخته و پیهانه غسل خود را از یازان بگوشه گرفته در آن پیچیده و خواب رفته بود که آتش در زدند و همه خاکستر شدند و او بر لحاف زنده ماند صبح اسلیم شاه بقماشای آن پند خانه آمده و این را سلامت دیده گفت که اخلاص بمن درست بود که آتش در تو کار نکرد - و اسلیم شاه عهد و سوگند باو داده که من بعد مخالفت نرود او را خلاص ساخت و باتفاق حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گجرات تعین فرمود تا در آنجا بشوکت رسید و غرض سعید خان که این سرگ مغالط را مشاهده کرد فرمود تا در راه لاهور اسپان قانچوکی بستند و سه شب در میان از آگره ب لاهور رفت و بنگه نیازیان روز بروز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه بنام خویش در لاهور خواند و اسلیم شاه از همان منزل بازگشته باگره آمده و لشکریانی انبوه از اطراف طلب داشته متوجه پنجاب گشت و سزاول خان از سالوه درین حرکت بایلغار آمده استعالت بسیار یافت و بعضی مہمات در میان آورده مرخص شد و اسلیم شاه روزی چند در دهلی توقف نموده و لشکرا ترتیب داده عازم لاهور گردید اعظم همایون و خواص خان و عیسی خان (+)

هزار در نزدیکی لهور رسیدند خواص خان بعد از کنگاش با عیسی خان از سر محاصره برخاسته پنج شش گروه راه باسقفال رفته با هانصد سوار کار آزمای جنگی خود را بران حد آهنی زد و رای حسین مردم خود را گرفته راه دهید تا این بلای سیاه از میان بدر رود او فوج حلیم شاهی را رفته گردان باز از انجانب حمله آورده بشورانید درین سرتیبه زخمی بزانوسی او رسید و از اسب بزمین آمد و مخالفان او را آن قدرت نبود که خود را بدر رسانیده دستگیر سازند تا بالای چهار پائی برداشته او را ازان معرکه علانیه بدر بردند و رای حسین مردم خود را از تعاقب منع نمود و خواص خان به سلامت جانب نگر گشت و از انجا بدامن کوه گمارن رفت و مال حال وی بمقرب بپای خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و نیاز یان طمع بر حکومت کشمیر رسته بقرب کشمیریان در پیغولها رفتند و مقیم زاویه عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی • در سنه اربع و خمسين و تسعمایه (۹۵۴) افغانی عثمان نام که حزال خان دست او را بسببی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین کرده در سر راهی ضربتی بر حزال خان انداخت و او زخمی شده بمنزل رفت و این معلی را حمل برانغوی حلیم شاه نموده راه مالوه پیمود و حلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانس واله رفت و چون حزال خان در میان زمینداران سرور^(۱) گم شد حلیم شاه عیسی خان سرور را با بیست هزار سوار در اوچین گذاشته یوای تخت رسید و

زود است رفتند و بقیه را کواران تاراج کردند و بعضی در لاله‌ای
 انداله غرق شدند و اسلیم شاه تا رهناس غریبی تعاقب نموده و خواجه
 ویمس مروانی را با لشکر بحیار بر سر ننداریان نامزد ساخته
 بجانب آگره معادلت نموده و از اینجا بگوالیار رفت که آن را پای
 تخت ساخته بود و خواص خان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر
 متفق بودند چون از معرکه عنان تاب شدند عیسی خان بدامن
 کوه در آمد و خواص خان با پانصد شش صد سوار گریخته لاهور
 آمد (۱) و اسلم خان و شمس خان نوحانی را بحکومت لاهور نامزد
 گردانید و زمانی که شمس خان بعضی گروهی لاهور بمهمی برآمده
 بود خواص خان با شصت چهار صد سوار که هر سواری مقاومت با
 فوجی توانستی کرد بعزم تسخیر لاهور آمده در باغ گلستان میرزا
 فرید آمد و مردم لاهور قلعہ بند شده تا آمدن شمس خان شهر را
 نگاهداشتند و خواص خان درختان بلند عقیدار و چنار آن باغ را از
 پای انداخته پی ساختن شاطور و زینہ شده بود مسرعان خبر آوردند
 که رای حسین جلوانی و امرای دیگر سلیم شاهی با سپاهی سی هزار

(۱) از اینجا تا - خواص خان بمقامت - در یک نسخه و در دومی دیگر
 بدین املوب که - به لاهور آمده شهر را قتل کرد و متعاقب خبر
 تعاقب کردگان شفیق و در همان روز از آب راوی گذشتند و در
 نواحی موضع میدانی بخیتی جلوانی که عقب خواص خان نامزد شده
 بود رسید با آنکه خواص خان زخمی داشت خود از سنگها من بر بالای
 اسب گرفت و جنگی جراتانه با بخیتی کرده جانب بکریوت الح

مختلف را بکار آید و حکام را ملوک باید کرد دران مندرج بود
خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج نبود که دران
باب رجوع بقاضی و مقنی باید کرد و امرای پنج هزاره و ده هزاره
و بیست هزاره هر روز جمعه خیمه بلند هشت سره برپا کرده
کفش ملیم شاه را با ترکشی که بمردان داده بود بر سر گرسی
میداشتند و نصحت از همه مردار لشکر بعد از آن منصف که تبارت
از امین باشد و دیگران بترتیب سر فرود آورده بادب تمام هر کدام
بجایگاه معین می نشستند و دبیری می آمد و آن حکم نامه را که
بمقدار هشتاد بند میخند بود کمابیش محبوب و مفصل میخواند
و هر مسئله که اشکال میداشت بجمع شقوق و انواع دران می
یافتند و بعمل در می آوردند و اگر فرما امیری از امر خلاف آن
حکم میکرد دبیر صورت واقع را نوشته بدرگاه می فرستاد و مخالف
معا با خیل و تبار خویش بهزا و جزا میرید و این معامله تا
آخر زمان اسلم شاه استمرار یافت و جامع این منتخب در سال
نهد و پنجاه و پنجم (۹۵۵) خورد سال بود که در ولایت بجواره از
توابع دیان به لشکر فرید تارن بلجهزاری همراه جد مادرین خویش
علیه الرحمة رفت و این روش و طرح را دید و هم در منة اربع
و خمیس و تعصایه یا خمس (۹۵۵) و الله علم خواجه و یحی
مرانی که بر مر اعظم همایون نامزد بود در حدود دهکوت بانیا زیان
جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون قوت گرفت و تعاقب
نموده تا شهرند آمد و اسلم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد
تا باز در همان حدود جنگ کردند و درین مرتبه نیز شکست

احلیم شاه در اوایل سلطنت پنجم پنجم هزار سوار و ده هزار هائی بزرگ هندوستان تعیین کرد از آنجمله مبارز خان پسر نظام حور را که عمزاده و خمر پورده اهلیم شاه بود و آخر سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی اجاون از سرکار حنبل بیعت هزاروی ساخته گماشت تا خواص خان و دیگر امرا خود را و ولایت نتوانند کشید و پابنده خبرگ را نایب او گردانید و همچنین در اوایل جاوس حکم کرده بود که در میان هر دو سرای شیرشاهی که مفاصله یک گروهی راه بود سرای دیگر بهمان اعلوب سازند و مسجدی و مقبری و حقایق آبی و طعام انگری از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهیا دارند و از جمله احکام او این بود که صد معاش ایمنه جمیع ممالک محروسه هندوستان را که شیر شاه داده و مراها آبادان کرده و باغها ساخته بود نه تغذیه دهند و نه کم و بیش سازند دیگر آنکه پاتران را از امرائی که اظهار داشتند و آن در هله مشهور است همه گرفتند و نیکان نیز هم چنان کشیده گرفت و غیر از ماده قبلی زیون لایق بار کشی یا هیچ کسی نگذاشت و حکم کرده که مرا هر ده طرح خاصه او را باشد دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخته و بر آئین و رسم دانی که شیر شاه ابداع کرده بود سپاهیان را زر نقد میدادند دیگر آنکه حکمنامها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع معاملات و مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و تطمیر ضروری و بر بستنهایی که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف

و رشید گوت و غیر آن و مدت دو حال طایفه افغانان دیوانه را
 مانگ کشی و چونه کشی فرمود و از بس بد گمانی که در حق آن
 طایفه داشت خاک مذمت و ادبار بر فرق ایشان ریخته درین مدت
 یکتا فلوس و جیدل فدا داد و جمعی را که ازین محبت خلاص یافتند
 بر هر که کمران نامزد شده پیوسته جنگ و جدل با آنها میکردند و
 و که کمران عادی هر و شکل روزانه با انفرادی مبارزه داشتند و شبها
 بطریق دزدان به اردو در آمده هرگز می یافتند خواه زن خواه
 مرد اعیل یا بنده برداشته می بردند و در حبس باقیح رجوع نگاه
 میداشتند و میفریختند و افغانان خط به بیغی کشیدند و بر سر وائی
 تخلص آوردند و هیچکس را مجال عرض این احوال ناسلم شاه
 نبود تا آنکه روزی شاه محمد فرمائی که از اسرای نامدار هزار و
 خوش طبعان مشهورند و ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که
 پادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریده از آسمان
 فرود آمد در یکی خاک و در یکی زرد در یکی کاف از آن جمله
 خاک بر سر چاهای افتاد و زر بخانه هندوان دقیری رفت
 و کاف بخزینه پادشاهی مانند اسلم شاه را این سخن خوش آمد
 و وعده کرد که بعد از مراجعت بگوالیار استادان حساب
 دو ساله چاهیان نموده زر ادا نمایند از قضا آن حکم بعمل در
 نیامد که در همان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود

• بیت •

چارا من بمن امروز که سودی ندهد

نوش دارد که پس از مرگ پشوراب دهک

بر نیازبان افتاد و بعضی زنان نیازبان امیر شدند و همه را در گوالیار
فرستادند و امیر شاه نواحی آنها را شکست و بقزاقش اردوی
خود علم و سرپرده و اسباب حشمت نیازبان را که بدست افتاده
بود داده و یکی را معبدخان و دیگری را اعظم خان همایون و شهناز
خان نامید و برین قدس خطاب ها مقرر ساخت و نقاره ها بایشان
تخصیص تا وقت نوبت بر درهای خویش می نواختند و بودند
طبل ^۱ میزدند و سگ فلکم می گفتند و این جماعه چون هر
شب جمعه بدستور نوازش هند بسلام امیر شاه میزدند و نقیبان
و معرزان بآواز بلند می گفتند که پادشاه هم نظر دولت که فلان خان
نیازی و بهمان خان دعا میکند و این معنی بر طایفه انانان که
همه یک قبیله و یک جهت بودند بسیار گران می آمد و دلها
از تغیر بسیار پیدا کرده بود و بعضی میگویند که خطاب های
نیازبان و دادن علم و نقاره در مرتبه اول بود و الله اعلم و اعظم
همایون که در مرتبه اخیر شکست یافت دیگر کمتر توانست بخت
و جمعیت نیازبان از هم پاشیده روز بروز روی بانحطاط نهاد و
نیازبان اول پناه بپاکران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که
متصل بولایت کشمیر هست ملجا و مقرر خویش ساختند و امیر
شاه از برای قمع ماده فساد ایشان با لشکری گران حرکت نموده
و به پنجاب رسیده در میانه کوهستان شمالی جای مضبوط و محکم
اختیار کرده برای نگار داشتن توانه پنج قلعه بقیان تهاو ساختند

محمد همایون پادشاه از کابل فرار نموده پناه به سلیم شاه آورد تا باشد که او کومکي دهد و بقوت آن کابل را بگیرد و آب و نفع بجوی باز آید و اسلیم شاه بعد استماع این خبر از تمامی لشکر خویش همایونی بقال مشهور را که درین ایام بقرب معایت و کفایت از شجاعتی بازار بدوخته اعتبار رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی رهناس با حقه ببال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم شاه این معنی را در زعم خویش بقرب فا اعتمادی بر طایفه افغانان و اعتماد تمام بر همیون باعث مزید اعتبار میرزا تصور کرده بود اما میرزا این ادا را سهل شمرده از قبیل اول خمدردی دانسته از آمدن خویش پشیمان شد *

آقن قد ندمت ولا یففع الندم

و باوجود این هم اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافی نموده در وقت ملاقات بشروط تعظیم و اکرام قیام نموده پیش خواهد آمد او خود روز با رعایا در مقام جبروت درآمده و بر تخت فرعونیت و شدادیت نشسته به مرمومت خان افغان داود زئی که منصب بزرگی داشت فرمود تا میرزا را مانند نوکران احاک الناس به تعظیفات رحمی امر کرد و کوبش داد و آن مرد از روی نا آدسی گری بیوزر تقای میرزا گرفته چند مرتبه بغریان بلند گفت که پادشاه نظرا دولت که کمران مقدم زان کابل دعا میکند و اسلیم شاه بعد از تغافل بسیار نکافی تکبر آمیز بجانب میرزا کرده خوش آمدی

و مثال حال فیازیان بان ملجور شد که چون صورت ایشان شکست
و یکشمیر در آمدند کشمیریان که در اصل مگلو و غدار آمدند اول
فیازیان را از راجوزی بفریب طمع در سلطنت طلب نمودند آخر
زاهدیان ایشان بس خم زده احشام کشمیر را بپر دادند بموجب
اشارت اعلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند و تا آنکه زنان فیازیان نیز
برای ننگ و ناعوس ترکش بسته و از آن جمله والده و حرم اعظم
همایون بود که یکشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر جنگ یازان
پنهان شدند و یک تن جان سلامت نبرد و می گویند که در عهد
شیر شاه جماعه از افغانان قبیله منبل را در دهکوت فیازیان بعهده
و قول طلبیده در هزار کس ایشان را بموجب فرموده شیر شاه بقتل
رسانیده زن و بچه ایشان را غلب تیغ گردانیده بودند و بعد از
پنج سال همان آتش در کس ایشان بود و درین دار مکنات
همای افعال خود دست بدست یافتند در آن تنگناها و درها هر سه
برادران را بقتل رسانیده سرهای ایشان را نزد اعلیم شاه تحفه
فرستادند و دختری نیز از انجا برای او روانه گردانیدند و شمه
ازین احوال در تاریخ کشمیر منقح ایراد یافته که بحسب تالیف
مقدم و بحسب ترتیب موخر است و در زمانی که اعلیم شاه
انواج بر سر کهنران و جماعه جانوجه که در جاهای مستحکم بر
کنار آب بهمت تحصن چسبه بودند نامزد ساختن خود بعمارت قلعه
مال گوه اشتغال داشت و کسران میرزا بعد از جنگ های بهیار

گردید که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میبرد و هیچ متعرض نشدند و میرزا با اسب و زین از آب گذشته خود را بآن راجه رسانید و از اینجا تنها برقی پوشیده و جلوساری همراه گرفته بدرقی (۴) کسان راجه در نواحی موضع شهری برگذار آب بهت رسیده شبی بجائی فرود آمد و آن موضع چون بقرب سلطان پور نشستهگاه سلطان آدم کهکریسه کردهی قلعه رهناس واقع است کسی سلطان آدم رفته خبر کرد که مغول زنی تنها با یک جلودار در فتن موضع مغزل ساخته صلاح میخواهد که راهی شود سلطان آدم کسان فرستاده و تفحص احوال نموده آمده میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول باالحاق گرفته تا او را بهارای و مسکن رساند سلطان آدم قبول کرد و عریضه نوشته به محمد همایون پادشاه که در آن نزدیکی آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشی بمیرزا نمود پادشاه فرمانی حسب حوال او نوشته فرستاد تا آخر حال بعد از دو حال باز میرزا را گرفته بیشتر در چشم او زده رخصت مکّه معظمه فرمودند و بیشتر تاریخ این واقعه شد و این قضایا چون در تاریخ اکبر نامه و نظامی به تفصیل مذکور است و اینجا تقریبی بود بر همین قدر اختصار نموده آمد و از جمله وقایعی که در عهد امیر شاه روی داده و آنکه شاه محمد دهلوی بود و محمل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیرشاه از ولایت بهندوستان آمده خود را حید میگردانت و مردم را در حیاتش اندکی ترسد بود و بدویش اکابر و مشایخ

پهناق گفت و در نزدیکی مراد را خویشتن خلیفه و شامیان برای
میرزا نصب فرموده امپی و مریدانی و کنیزکی و خواجه مرانی
بجهت جامعوی احوال بمیرزا بخشید و گاه گاهی میرزا را طلبیده
مشاعره میکرد و صحبت پهلخوشی میکردند و میرزا ازان تنگنا
و تواضعات بسیار بچان آمده از عمر و زندگی بیزار گشت و فرصت
بجهت فرار می جست و افغانان باوی بزبان هندی هزلی
میکردند و چون بدربار می آمد میگفتند «مور» می آید و میرزا
از یکی مقربان بحضور حلیم شاه میرسید که مور را میگویند او
گفت مردی عظیم الشان را میگویند میرزا گفت برین تقدیر سلیم شاه
خوش مور باشد و شیر شاه ازان هم خوشتر بود و حلیم شاه حکم
کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطایبه به میرزا نکنند تا روزی
حلیم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه این
مطالع خواند

گردش گردون گردان گردانرا گرد کرد

بر سر اهل تمیزان ناقصانرا مرد کرد

اسلم شاه فحوائی کلام را دانسته و این ادا را فرموده بموکلان پنهانی
حکم فرمود تا میرزا را چشم بزد نگاه دارند و میرزا بوسیله زمین
داران یا راجه از راجهای کوهی سخن کرده او را بوعدها امیدوار
ساخته برین آورده تا اسب قاک چوکی بکنار آب چناب بستاند و
و شبی چادری بر سر کشیده از سوایره بیرون رفت و نگاهبانان خیال

و نیاز بهدار ازین رهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می آوردند و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین مرتضی رضی الله عنه بشود داشتند و از خصایص آن این بود که هر که مشکوک ایمان بودی در مقابل آن نگین درست نمی توانست دید و الله اعلم و بجهت سابقه معرفتی که بشاه محمد داشتند او خواست که صبیحه خود را به برادرزاده میر ابو طالب بدهد ایشان اقدام بر قبول این معنی نکردند و مردم را بدگمانی در نسبت او به شتروری نمود و گفت و گوئی در اکبر و اصغر پدید آمد و شاه محمد این دو عزیز الوجود را درون حویلی خویش طلبیده بجای محفوظ نگاهداشت و بخدمت ایشان تعهد می نمود چون چندی برین گذشت شبی جماعه صالح از بالاخانه او در آمده پدر و پسر را که هر دو بنماز تہجد مشغول بودند شهید حلقه بدر رفتند و صباح حاکم شهر آمده صورت حال را از شاه محمد امتحان نموده او انگاری پاک آورده گفت که مرا ازین حال و قوی نیست و نمیدانم که قاتلان چه کسان بودند و محضری بمهر اکبر درعت کرده درین باب مصحوب مریضه نزد املیم شاه درین مقام فرستاد و املیم شاه مخدوم الملک مہ عبد الله سلطان پوری را که شیخ الامام و صدر الصنوبر بود برای تحقیق این قضیه بدہلی فرستاد و فرامین برای احضار اعیان علمای آن عصر مثل میان حاتم سنہلی و میان جمال خان مفتی و دیگران باطراف فرستاد و تا در ماه بیش این معرکه در میان بود و بعد از بحث و تحقیق بهدار بقیاس و قریب معلوم شد که قاتلان گماشته شاه محمد بودند و صورت حال را معروض املیم شاه داشتند

میزنست و دعوت امام مبدانست و خالی از شیدی نبود * نظم *

رشیدخان آنچه می باید کرامات و مقامات است

وز ایشان آنچه می بینیم شطیحات و ظلمات است

و باوجود این شیرشاه را برز گمان ولایت بود اعلیم شاه نیز از زمان

شاهزادگی باز اعتقادی عظیم نسبت بار داشت و در خدمت او

رفته چنانچه ملوک را رسم می باشد تهاول سلطنت میگردشت و از

حسن ظنی که او را بود کفش او بر میداشت میگویند که روزی عهد

خریزه نزد شاه محمد آورده بودند در همان حاضرت اعلیم شاه رسید

او اشارت اعلیم شاه کرده گفت همین عهد را چکر بادشاهی اعتبار

کرده بتو دادیم بر خیز و بر سر بنده و برز اعلیم شاه آن را بی استغلاف

برداشت و از برای خود مال نیکو زد و رفت * بیت *

چه نیکو بود مال نیکو زن * نه برز زن بلکه شاه رخ زن

و در آخر حال او را ایقمعنی گران نمود چنانکه همیشه تر بود

بهر تقدیر چون اعلیم شاه به سلطنت رسید در عهد او دو سیدی

عالی منصبی مرتضی پاکیزه روزگاری و جبهی خوش خلقی که یکی

امیر طالب نام داشت که خادم بود دیگری میر شمس الدین که

مخدوم و برادرزاده او بود از ولایت عراق در پنجاب باروری اعلیم

شاه رسید بدو آمدند و در محله از محلات شهر منزل گرفته

مرجع خواص و عوام بودند میر ابو طالب در وادی طبابت

آنان بد بیضا داشت که اکثر مرضی به علاج او شفا می یافتند و نذو

• رباعی •

و اندام مشغول شد

تحصیل دوام باید و زنج طلب
پیوسته بروز بحث و تکرار بشب
تقوی و ریاضات و عبادات و ادب
بی این همه تحصیل محال است و موجب

و بعد از وفات والد ماجد ترک گفت و گوی رسمی و اشتغال باین
نقوش و همی گفته و برجاء طاعت و منہج ریاضت و سجاد
مشایخت استقرار و استمرار گرفته طالبان راه را ارشاد و تلقین
میدمود و لیکن هنوز بقیه از آثار نفس داشت و بموجب - آخر ما
بخارج عن روس الهدی یقین حب الجاه - بر ابتدای جنم تفرقی
جسته نمی خواست که شلخی دیگر دران شهر باوی شرکت مکانی
داشته باشد تا آنکه در روز یکد معنائی را از مشایخ متروحه متصوفه
و متفلسفه از غایت غیظه و غیرت از محقه فرود آورده شکستی عظیم
بحال او رسانید و کوس شلخی با نقران میزد و برادران دیگر که بحسب
سن و اعتبار ازو بزرگ تر بودند نیز اطاعت او نموده بآن مجاہات
مینمودند درین اثنا میان عبد الله نیازی انعام که اول از خلفای
نامدار شیخ سلیم چشتی فتحپوری بود و با آخیره برخصمت او
بزیارت مکه معظنه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید
محمد جوهرپوری قدس الله مره العزیز که دعوی مهدی موعود کرده
بود گردیده و طریقہ مہدویت گزیده از سفر حجاز آمده در بیاض توطن
نمود و در گوشه بافی از آبادانی دور تر بکنار حوض ممکن ساخته
آب برحر خود میکشید و چون وقت نماز میرمید بعضی از کلمبان

و پیش از آنکه جواب آید شاه محمد که از آن عزت باین خوارمی
 رسیده بود تاب کشاکش نیاورده فی الحال خون کم کرد و بالای آن
 جفرا را خورد و ملک رحمت وجود برد و غیر این هم میگویند و بر
 عالمیان واضح گردید که آن همه ریاضات و میاهدات برای رپو و ریا
 بود نه برای خدا - ترک الدنیا للدنیا

• رباعی •

یک چند زبان خود چو شمشیر کنی • تا همپوشی را صفت شیر کنی

انیان دروغ را زیر زیر کنی • تا یک شتم گرسنه را شیر کنی

و این واقعه در سنه ۹۵۶ هجری و شش (۹۵۶) روی نمود و در گو

واقعه شیخ علایی مهدی بیانیه بود که نزدیک است بواقعه

مهدی مواء که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت

بلکه حدیث الفعل بالفعل باین مطابق است و شرح این حال

بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علایی مذکور حصن نام دارد که از

مشایخ چهار دیار بنگاله است او و برادر خورشید شیخ نصر الله که

از اصول علما بود از بنگاله بزیارت مکه معظمه رحله و از آنجا بیهند

آمده در خطبه بیانیه رحل اقامت انداختند و جاء نصر الله و الفتح

تاریخ آن حال یافتند و برادر بزرگ بارشاد هدایت و خورشید بختی

و درس علوم دین قیام داشت و شیخ علایی که ارشد اولاد شیخ

و از عهد صبا اثر نجابت و صلاح و مصلحتی شهاب نشأ فی عبادة

الله و سنه رسول الله صلی الله علیه وسلم بر لوح پیشانی او عیان

بود در سلامت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب

اخلاق و عبود سلوک می نمود و در اندک مدت کتب متداوله را

بقوت حدت طبع و ذکا و صفای نظرت مطالعه کرده بحدی

کار دین بعضی زنان شاید به از مردان گذرد

در دلبری شیر ماده بهتر از شیر نر است

و در جوار میان عبد الله آمده از بطریق پاس انقاس تلقین ذکر
بروشی که میان این طایفه مقرر است گرفت و معانی قرآنی و نکات
و دقائق و حقایق آن بآسانی برو مکتوف گشت و جمعی کثیر از
احباب و اصحاب که باری جهت اتحاد و اعتقاد داشتند بعضی
مجرد و بعضی مداخل صحبت او را بجان اختیار کرده راه ملک را
بقدم توکل سپرده حیدر خانه دار مردم بی کسب و تجارت و زراعت
و حرفت دیگر بر سر می بردند و هرگاه چیزی از غیب می رسید قسمت
بر رؤس افراد بطریق حویت و عدالت می کردند و فحوائی کریمه رجال
قَتَلْتَهُمْ فِجَارًا وَ بَيعَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ را شعار خود ساخته اگر از گرهنگی
می مردند هم دم نمی زدند و اگر کسی ترک عزیمت بموجب
قرارداد ایشان داده کسی میگرد البته ده يك در راه خدای تعالی
صرف می نمود و دو وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار و كبار
در آن دایره جمع آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ علانی را نفس
گیرانی موثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن صجده از هر کسی
که می شنید اکثری خود دست از کار بار دنیوی باز داشته آن
صحبت اختیار می کردند و ترک خانمان و عیال و اطفال نموده و
بر شدت فقر و ناله و سجاهه صبر کرده دیگر پیروان کسب و کار
خود نمی گشتند و اگر آن همت نمی بود لاقبل توبه از معاصی
و ملایمی و مناهای خرد هیچ جا نرفته بود بمیاری را خود چنان
دیده شد که شب از لوازم خانه و ظروف و آلات طبخ را حتی از

و هیزم کشان و آبکشان را که گذر دران مقام می افتاد جمع کرده
 اقامت نماز جماعت را لازم میداشت بمثابه که اگر کسی را مایل
 بجماعت نمی یافت پلی چند بار داده ترغیب نموده ثواب
 جماعت از دست نمیداد و شیخ علانی چون روش او را دید بسیار
 خوش کرد و باصحاب خویش گفت که دین و ایمان اینست که میان
 عهد الله نیازی دارد و روشی که ما گرفتار آنیم جز بت پرستی
 و زنا داری نیست

تایک مرموی از توهمنی باقی است

اندیشه کار بت پرستی باقی است

گفتی بت و زنا شکستم رستم

این بت که زهدار پرستی باقی است

و طریقه آبا و اجداد خود را ترک داده دکان مشیخت و معتدائی
 را برهم زده و با برسر پندار و غرور نهاده در پی استرضای غریبی
 خویش گشت و بطریق فروتنی و خواری کفش پیش پای
 جماعت که ایشان را حایق آزاده بود می نهاده و مدد معاش و کمک
 و خانقاه گذاشته وادی ترک و تپرید پیش گرفته آنچه امیاب
 دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقر ابتار کرد و با حایل
 خویش گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و
 فاقه صبر میتوانی کرد همراه من باش بعم الله و گرفته حصه خود
 ازین اموال بر آور و زمام اختیار بر دست خود بگیر و برو . ج .

داری حرما و گزده دور از برما

او خوه برین شیوه اشتد رضا داشت

• بدست •

آن بزرگوار از دعوت دهد دای بیرو

شیخ علایی بهمان وضع و حالت که داشت یا شش صد و هفت صد
خانه دار مردم بامید آنکه درین مفر شاید باعدیان و معتقدیان این
طایفه صحبت داشته روش اهل درایر بداند متوجه گجرات شد
و زمانی که از بیانه بقصبه بساور آمد جامع این اوراق را پدر مرحوم
بهلازمت او برد و از بعض خورد حالی صورت او مانند خوابی و خفالی
در متنبه من مانده و چون بخواس پور نزدیک بجوده پور رسید
خواس خان که دران حرحه نامزد بود اولاً بلمتقبال او برآمده داخل
زمره معتقدان شد و چون بصباح مقید شده بود هر شب جمعه
در منزل او صوفیان اجتماع می نمودند و شیخ علایی منکر ملامی
و ملامی و آمر معروف و ناهیب منکر بود بنابراین آن صحبت راحت
نیامد و منع و زجر از نگاه داشتن حق میاهیان علاوه آن گشت
« مثل ان قول الحق لم یفرک لی صدیقاً - مشهور است و شیخ علایی
بجهت بعضی موانع که پیش آمد از اندازی راه برگشته به بیانه
مراجعت نمود و زمانی که احلیم شاه در آگره بر معتمد حکومت
استقرار گرفت و آوازه شیخ علایی بسمع او رسید میو سید رفیع الدین
محدث و ابو الفتح تهنائیسری و دیگر علمای آگره را احضار فرموده
شیخ علایی را باشوای مخدوم الملک مولانا عید الله سلطان پوری
از بیانه طلب داشت او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه
یکتاپوش و مسلح بودند بر درگاه آمده و برضیعتی که در مجلس سلوک
میباشد مقید نا شده بر وجه معنون بر همه اهل مجلس گرد
احلیم شاه جواب بکمره گفته بیرو و بر مقربان او وضع شیخ بسیار گران

تمک و آرد و آب هم خالی ساخته مرگون می ماندند و هیچ
چیزی از اسباب معیشت یا خود از غایت اعتماد بر رزاق
حق تعالی نمی گذاشتند و روز نوروزی نو دستور العمل ایشان بود
و شمه از احوال این جماعه در کتاب نجات الرشید ایراد یافته
آنجا باید دید و باوجود این حال اسلحه و آلات حرب برای دفع
مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی بر حقیقت معامله
اطلاع نمی داشت خیال میکرد که ایشان اغنیا اند یَحْسَبُهُمُ
الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعْقُفِ - و هرجا در شهر و بازار نا مشرومی
و منهی میدیدند جبرا و قهرا رفته احتساب میکردند و ملاحظه از
حاکم نمی داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر هر که
موافق مذهب و مشرب ایشان بود در امداد می کوشیدند و هر که ملکر
بود تابع مقاومت نداشت و ملکر ایامی کشید که پدر از پسر و برادر
از برادر و شوهر از زن مفارقت گزیده در دایره مهدوی در آمده راه
فقر و فدا پیش می گرفتند و میان عبد الله چون دید که شیخ
علایی با صوام و خواص بر افتاده و وقت صاف او را شنوانده ازین
معنی بهم برآمده بمایمت و نصیحت گفت که روزگار امثال این
امور بر نمی تابد و حق در زمان ما تلخ تر از حُفْل گشته ازین
وادی احقر از لازم شمرده یا خمول باید گزید یا راه حق حجاز پیش
باید گرفت *

* رباعی *

آن کس که ز غوغا نرهد وای برو
بر خالق جهان دل بدهد وای برو
در دست فقیر نیست نقدی جز وقت

است (۴۵۴) در مقام ایراد احادیث [که در باب خروج مهدی
 موعود و علامات آن واقع شده] میشد شیخ علانی میگفت که شما
 شامی مذهبید و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما
 دیگر توجیهات و تالیلات شما را درین مبحث چون قبول
 میداریم و ملا عبد الله را خود بحرف نمی گذاشت و میگفت که تو
 از علمای دنیائی و دزد دینی و مرتکب چندین نامشروعائی
 یمثابی که از دایره عدالت خارج افتاده و هنوز آزار سرور و ساز از
 خانه تو علانیه می شنوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه
 الصلوٰه و السلام مگسی که بر قاتولات نشیند بمراتب بهتر از
 عالمانی که در ملوک و سلاطین را قبله همت خود ساخته اند و در
 بدر میگردند • بیت •

علم کز بهر کلمه و باغ بود • همپوشب دزد را چراغ بود
 و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمای غیر عامل
 میگفت و معتمدات از آیات و احادیث می آورد که ملا عبد الله
 را مجال دم زدن بار نمی ماند و در انلای محض ردی اتفاقا ملا
 جلال بهم دانشمند اگر آن حدیث را که در باب حلیه و علامات
 مهدی موعود وارد یافته چنین خوانده که اجل الجیهة یفتح جدم و
 تشدیدام بصیغه تفضیل مشق از جلال شیخ علانی تبصمی کرده گفت
 که بحسب آنکه در میان علوم الناس خود را باعلم العلماء شهرت داد
 و هنوز عبارات درست نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات
 و دقائق علوم حدیث نمیدانی که عبارت اجل الجیهة است که ابعل
 التفضیل از جلالت نه از جلال که قام تو باشد او منتقل شده

آمد و مخدوم الملک خاطر نشان اسلیم شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت میکند و مهدی خود پادشاه روی زمین خواهد شد و چون مرخروج دارد واجب القتل است عیسی حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علانی را در وضع نا مرادی با جامه های پاره و کفشهای کهنه دیدند بعلم شاه گفتند که این مرد با این حال و با این هیأت می خواهد که پادشاهی را از ما بگیرد مگر ما انانان همه مرده ایم و پیش از انعقاد مجلس بحث شیخ علانی بموجب عادت معهود خویش چند آیت قرآنی را تفسیر کرده و چنان وعظی ذافع بعبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا و احوال قیامت و اهانت علمای زمان و سایر خطابیات گفت که اسلیم شاه و دیگر امرای حضار مجلس را بآن تصاویر قلب بسیار موثر افتاد و آب در چشم کرده حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ نه خود از آن طعام تناول نمود و نه هنگام آمدن اسلیم شاه تعظیم اربابا آرد و بباران خود همین قدر گفت که هر که را خوش آید بخورد و چون ازو پرسیدند که حجب امتناع از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مصلمانان است که بخلاف شرح زیاده از حق خود متصرف شده اسلیم شاه باوجود این خشم فرو خورده تحقیق آن بحث و تشخیص قضیه را بعلمای حواله کرد و شیخ علانی بقوت حدت طبع و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب آمد و چون میر حید رفیع الدین که وقت او در سنه اربع و خمسين و تسعمایه

تمام سخن کوتاه کن بر خیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش تو گسان

و پهنیدیه که سرحد دکن است رسیدند و بهار خان الملک با عظم
همایون سروانی حاکم آنجا او را چند روز در اولکه خویش نگاهداشت
و در دایره او در آمده هر روز یثاسی وعظ او میفرست و نیمه لشکر او
بلکه زیاده از آن باو گرویدند و این خبر را مذهبیان سلیم شاه رسانیدند
و عرق غیرت او بجندیش در آمد و مخدوم الملک صورت حال را
بصد آب و تاب خلاف واقع خاطرنشان سلیم شاه ساخت و حکم
بطلب شیخ علقی صادر شد مقارن الحال سلیم شاه از آگره بجانب
پنجاب بقصد دفع فتنه نیازیان متوجه گشته بود چون صدای بدانه
بمآزل بهر سو رسید مخدوم الملک سلیم شاه گفت که از فتنه
صغیر که عبارت از شیخ علقی باشد چند روزی خلاصی یافتیم اما فتنه
عظیم یعنی شیخ عبدالله نیاززی که مرتد شیخ علقی و پدر نیازیان
است و پیوسته با سیصد و چارصد کس مسلح و مکمل در کوهستان
پیدانه می باشد و اعتماد می نماید هنوز بر پاست آتش خشم سلیم شاه
که تشنه خون نیازیان بود ازین نفس شعله زد و بمیان بهو لوهانی
حاکم پیدانه که از جمله برگزیدگان خاص شیخ عبدالله بود اسیر با حصار
شیخ قوسود و میان بهو نزد شیخ رفته گفت که مذمت چنان
می بینم که شما روزی چند بموجب آنکه از بهادر گفته اند خود را
بگورته بکشید و ازین شهر بجای دیگر انتقال نمائید تا شاید پادشاه
ذکر شما را فراموش سازد باز دیگر بر سر این حرف نباید و دفع
الوقت کرده باشید و من نیز عذری پسندیده خواهم گفت * ح *

دیگر دم نزد پیرین قدس شایخ مبارک را میگویند که درین مجلس
محمد شایخ علانی بود و از آن روز باز به پیرین مشهور است و احلیم
شاه غریبته به بیان و کلام او شده میگفت که تفسیر معانی قرآن
میکرده باشی و پیغام به شایخ داد که ازین دعوی که مهدی موعودی
باز آیی و آهسته در گوش من ازین سخن انکار بکن که من
تو را بر تمام قلدر و خویش محض الهی میگردانم و تا این زمان
اگر بی حکم من امر معروف نمیکردی حالا باذن من بآن امر قیام
ندایم و اگر نه علمای زمان بقتل و صلب تو فتوی داده اند و من
ملاحظه می کنم و نمی خواهم که خون تو ریخته گردد شایخ که قدم
بر قدم مقصور مانده درین دعوی امهل و درین مطالب جزئی از
هم گذرانده بود بنم و هراس هیچ دارم نداشت و یاری همین
می گفت که اعتقاد خود را به سخن تو چگونه تغییر دهم • بیت *

سلامت چو خواهی سلامت روانست

سلامت چو گم شد سلامت خطاست

و درین اثنا هر روز خیر بالیم شاه می رسید که امروز علان حردار
در دایره شایخ رفته ابو گریه و ترک علایق روزگار گفت و
درین اثنا که در عهد الله سلامت سلامت بالیم شاه را تحریص
و ترغیب می نمود آخر الامر بالیم شاه حکم بر اخراج
شایخ نموده گفت که در محکمت من میباش و بدین بیز چون شایخ
علانی که از سالها باز هوای خبر دکن و دیدن مهدوی آن دیار در سر
داشت این مرده شغیده کریمه آن آرض الله واسع خواتمه برخاسته
بی توقف عازم آن وقیت گردید • بیت *

از پیشتر مفید به عقوبت و تعذیب او گشته تا یک ساعت پیش
سواره ایستاده او را استیغفرمود چون دانست که نفس از او منقطع شده

• بیت •

نقصی در میان میانجی بود • آن میانجی هم از میان برخاست
ماند و رول شد و شلیخ را که (مقی در تن باقی مانده بود در خام
پنپیدند و تا یک شب و روز او را در جای آتش گرم نگاه داشتند تا حال
آمد و این واقعه در سنه خمس و خمصین و تسعمایه (۹۵۵) روی
نمود و بعد از صحت از بدانه قطع نظر نموده میاحت گزید و چند گاهی
در انعامستان رود و چند گاهی در میان اسنان یمن سرحد چهاره
سابقین اندیرو اندیرو سر بهر می برد و چندین میگفت که این بود
تمره صحبت ارباب قیل و قال

• نظم •

ای خداوندان حال اعتبار اعتبار

وی خداوندان قال العذار العذار

صافیت پسر دهند آمده از راه و روش مهدویت بالکل ابا آورده و
سایر مهدویه را از ان اعتقاد باز داشته فروش منشران تمام اهل
اسلام سلوک می ورزید تا در سنه نهصد و نود و سه (۹۹۳) زمانی
که پندگانه حضرت متوجه آنک بفارس بودند او را طلبیده بار از زمین
و معاش بلام او و فرزندان او در شهرند انعام فرمودند و در سنه آلف
(۱۰۰۰) در سنه سالگی تحمیدنا عالم فانی را پدرود کرد • رباعی •

گر خفنگ فلک عیان بدست تو سپرد

در فقد زمین جهان بیای تو شمرد

گر دانش تو حبق ز انطون بره

مقرنس از بلائی که شب در میانست

این سخن اورا شنید عبد الله قبول نکرد و گفت این پادشاه نیست
غیور و مخدم الملک پیوسته در انتظار فرصت است اگر بجای دوزخ
رفته مرا بطلبند آن زمان در مؤنت عظیم خواهم افتاد یغابران حالا که
بده گروهی رسیده باشد دیدن وی اولیتر است و اراده خداوندی
اینجا و آنجا در حال و استقبال مساوی است تا هر چه مقدر
است خواهد رسید - العبد یدبر و الله یقدر • بیت •

عنان کار نه در دست مصلحت بین است

عنان بدست قضا ده که مصلحت اینست

تا شبان شب از بیانه روان شد و صباح وقت کوچ اعلیم شاه را در سو
سواری دید و گفت السلام علیک درین حین میان بهوه قفای اورا
گرفته خم ساخته گفت که شیخا پادشاهان اینچنین سلام میکنند
شیخ به تقدسی جانب او دید و گفت سلامی که سنت است و یاران
بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردند و رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بر ایشان رضی الله عنهم گفته اند همین است من
غیر این نمی دانم اعلیم شاه اعراضی شده که پیر علانی همین است
ما عبد الله که در کمین بود گفت همین اعلیم شاه فرمود تا
اورا بی تماشای زیر لگد و مشت و چوب و تازیانه گرفتند و شیخ
تا زمانی که شعور داشت همین آیه کریمه میخواند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا
ذُنُوبَنَا وَ اِمْرَانَنَا فِیْ اَعْرَافِنَا وَ كُنْتَ اِنَّدَ اِمْنَا وَ اَنْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ
الْكَافِرِیْنَ - اعلیم شاه پرسید که چه میگوید ما عبد الله گفت که
شمارا و مارا کافر میخواند اعلیم شاه شدت و غلظت ورزیده بدشتر

فائز اند آن نقصان را نتیجه اجتماع می دانند و در آن صورت
کار می شود بهر حال در تجدید نفس از تجویز کفر شاید بزرگتر
باشد شیخ علایی گفت این خیال قاعد است باین دلیل که زمانیکه
نقصان مذکور در اعتقاد ایشان نفیست تغییر نامشروعی باشد و امر
معروف را بهیچ موت شخصی و ضرر مال و جاه او دانند از
اول مسلمان نیستند تا ملاحظه اسلام ایشان کرده و سخن در
صحت نکلج امت چه جای آنکه غم محلماتی ایشان باید خورد که
الهیة علی القاعد است - آنجماعه ملزم شدند اما شیخ بده طیب
از روی انصاف در مقام اعتذار و اعتفای در آمده شیخ علایی را
تخصیص نموده بتعظیم و احترام تمام پیش آمد و اول مکتوبی
بامام شاه نوشت باین مضمون که چون مسئله مهدویه موقوف
علیه ایمان نیست و اختلاف بسیار در باب تعیین علامات مهدی
واقع است بذایر آن حکم بکفر و نفاق شیخ علایی نمی تواند کرد
غایتش شبهه از او مرتفع باید داشت اینجا کذاب کذاب است
و در کتاب خانه علمای آنجا بسیار خواهد بود تحقیق فرمایند -
فرزندان شیخ خاطر نشان او گردانیدند که مشغول الملک صدر الصدور
است این که مخالفت او می نماید البته باعث طایب شما
میگردد و درین وقت پیروی این همه مسافت راه بعید طی نمودن
و مرتکب عشاق شدید شدن از صلاحیت دور است بذایر آن نوشته
اول را نسخ نموده خواهی فتواهی از جانب شیخ بده خطی
مشتمل بر خوش آمدن به عبد الله پنهانی بامام شاه نوشتند که
مشغول الملک امروز از علمای محققین است سخن او و فتوی

آنها همه هیچ ست همی باید مرد

و بعد از آنکه اسلیم شاه فتح نیاوران کرده با گره مراجعت نمود ملا
عبد الله اسلیم شاه را محرک شد و سرود بیک صفتان داده باز برین
آورد که شیخ علایی را از هندیه طلبیده برو اجرای حد فرماید و باقی
وجود خاطر نشان او ساخت که حکم باخراج شیخ علایی شده بود
و حال آنکه بهار خان سرود و معتقد او گشته و تمام لشکر باز
گوریده چنانچه خویشان از هم تیرا چسبیده بفریب او در آمده اند
و احتمال خطر در ملک است اسلیم شاه او را از انجا طلب نموده
نمیت به پیشتر خود بیشتر مقید شده تا آن قضیه بفصل رسد و
چون ملا عبد الله را صاحب غرض دانسته بود و عالمی دیگر را از
علمایی تهلی و اگر قابل تشخیص این بحث نمی بامست شیخ
علایی را درین مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بده طیب
دانستند که شیرخان از نهایت اعتقاد کفش پیش پانی اومی نهاد
و بر ارشاد قاضی شرعی معتبر نوشته و مشهور است فرستاد و
بموجب گفته او عمل نمایند شیخ علایی چون آنها رفت از اندرون
خانهای شیخ بده طیب آواز سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبعی
و شرعی دیگر نیز که ذکر آن احتیاجی صریح دارد در مجلس او
دید و بی اختیار امر معروف و نهی منکر کرد شیخ بده چون بهیار
قانی و معمر یوت و قدرت تکلم فداست اولاد و احفادش جواب دادند
که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده از آن قبیل است
که اگر آنها را منع کنند کیف ما اتفاق ضرری و نقصانی
دنیوی و جانی و بدنی بمانع عاید شود زنان هندیه که طایفه

جلال الدین قیرواز شاه خلجی بود بعد از کشته شدن سیدی موله بلکه
 القضاوی عهد سلیم شاه عربیتر از عهد او شد و باعث این دل آزاری را
 مردم همه از ملا عهد الله که همیشه در دربارش آزار بود میدانستند
 و الحق هرچنان بود و این واقعه در سنه سبع و خمسين و تسمعمایه
 (۹۵۷) روی داد و جامع اوراق که در آن زمان ده ساله بود این دو تاریخ
 یافت اول ذاکر الله دوم سقا هم ربهم شرابا و از جمله وقایع عهد سلیم
 شاهی قتل خواص خان است مسمول این قضیه آنکه خواص خان چون بعد از
 جنگ نندازول گریخته بدامن کوه رفت سلیم شاه تاج خان کرانی را
 که برادر سلیمان کرانی و عالم ترین و غافل ترین سلسله افغانان بود
 در آلودون نامزد گردانیده از مقام بن باو فرمان نوشت که خواص
 خان را هرچند عهد و سوگند هم باشد از کوه فروز آورده کار او را تمام
 سازی و بجهت استحکام امکنه آن جبال تاج خان چون کاری نتوانست
 کرد فرمان عهد و قول سلیم شاه را باو فرستاد او از روی مسلمانها
 باور کرده آمده تاج خان را دید و تاج خان در ساعت او را بقتل
 رسانیده سرش را نزد سلیم شاه در قضیه بن فرستاده جسد او را در
 قضیه مرغی از نواحی منیل دفن ساخته از انجا بدهلی آوردند
 و این واقعه در سنه تسع و خمسين و تسمعمایه (۹۵۹) روی داد و
 مصیبت بعالم عد تاریخ یافتند (+) و یکی از جمله علوهست او این
 بود که همراه شیر شاه چون بکافری رسید در لگ رویده بخلوایان آن بلده

(+) در مصیبت بعالم شد - نهصد و هشتاد و نه محدث است

فتوح اوست و دران هنگام که اسلیم شاه در مقام پشاپ بود شیخ
 علانی در مقام ابن بلوچید چون خط سر به مهر شیخ بده طبیب را
 خواند شیخ علانی را نزدیک طلبیده آهسته گفت که ندب بگوش
 من بگو که ازین دعوی ثابت شدم و مطلق العنان فارغ البال باش
 شیخ علانی بسخن او گوش نکرد و ملتفت نشد اسلیم شاه مایوس
 گشته بملا محمد الله گفت تو دانی و این بگفت و بحضور خود
 چند تازیانه زدن فرمود و شیخ علانی خود در گلو جراحت طاعون
 که دران حال در جمیع ممالک هند شایع شده بود و اکثری از خلق
 تلف شده بودند داشت چنانچه متذکره دران میرفت و محنت سفر
 علاوه آن گشته بود و از رهایی بدش نمانده تا در تازیانه حرم جان
 شلوی او قالب حقایق را گذاشته باشد *بِأَشْوَالَةٍ فِي مَقْعَدٍ صَدَقَ عَنْهُ مَلَكٌ*
مُقَدِّرٌ - بِرَوَازِ كَرْدٍ وَ دَر نِهَنگَا مَالَعَيْنِ رَأَتْ وَلَا أَدْنِ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرِ
فِي قَلْبِ بَشَرٍ - آرام گرفت و بعد از آن جفا کارک او را بیای پیل بقت
یارق راه در اردو گردانیدند و حکم فرمودند تا قالب او را دفن نمایند
 و موکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر تندباد چنان وزید
 گرفت که مردم گمان قیامت بردند و در تمام لشکر خلقه ماتم عظیم
 افتاد و زوال دولت اسلیم شاه را عنقریب مترصد بودند و شتاب
 میگویند که چندین خرمن گل ها بر قالب شیخ ریخته شد که دران
 پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرده بود و بعد ازین قضیه (۱) زوال
 شد و دولت اسلیم شاهی بنو مال نکشید و پیغمبر مانند قضیه سلطان

و دیگران هم رقیقه ازو پرمیدند که ترا برین فعل که باعث بود
 سلیم شاه برین معای راضی نشد گفت این مردک خائنه‌ای بسیار
 گمان را خواهد سوخت زود تر ازرا بقصاص رسانید اما آن شمشیر
 را شناخت که باقبال خان داده بود و این اقبال خان از ازال و
 اسافل هندوستان بود که چندگاه خدمت شیر شاه میکرد و چون
 بسیار قبیح منظر بود و ذنی و ابله و کزبه و محقر ازرا رحمة الهی
 که در هند عبارت از حواله باشد می گفتند و سلیم شاه ازرا از
 اسفل السافلین برآورده باطن علیین درجه تقرب رسانیده محمود
 امرای عظیم الشان خود ساخته یک ساعت از خود جدا نمی
 گردانید و از آن روز باز که آن شمشیر را شناخت مقصد او را گرفته
 مظهر کل شیخ برج ای امله گشت و هر چند امرای افغان ترغیب
 بر قتل او کردند گفت مرا شرم از تربیت خود می آید • بیت •

چوب را آب فرو می نهرن دانی چیست

شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش

و سلیم شاه که بهمین طور بر افغانان بد گمان بود حالا خود علت
 مرکب شد و انبوی در شراب از افزودن و مار گزیده زهر نوش کرده
 تشنه خون افغانان گشته و بعزم استیصال ایشان پیشتر از پیشتر
 یکپویه شد و روزگار بزرگان حال همین بار میگفت • بیت •

بدیان کرده که کفی خائفان خراب • ای خائفان خراب چه بدیدان کرده
 و بعد ازین وقایع سلیم شاه مراجعت نموده بجانب گوالیار که پای
 تخت ساخته بود توجه نمود چون بدلهای رسید خبر آمد که محمد
 همایون پادشاه بگلزار آب نیل بقصد تمسیر هند رسیدند و سلیم شاه

داد تا بمرد در ثبات مصری را بر تنه نبور میفرستاده باشند و هم چنین
تمام باغات انبه بدانند را زر داد تا انبه هم روز در منازل امرا و فقرا
می رسانیده باشند در همین اثنا اجل شهر شاه رسید و سلیم شاه
کسان گماشت تا مبلغ بیست و چهار هزار روبه او باز یافت نموده
از وجه بقایای آن زر تحصیل کرده واصل خزانه او گردانیدند و در
همین حال شیخ عبد الحی ولد شیخ جمالی کنبوی دهلوی که
یغضایل علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب
خاص الخاص اسلم شاه بود و دیعت حیات سپرد و سید شاه میر
آگوه این تاریخ یافت *

گفت نامم همی شود تاریخ * بنده وقتی که در میان نبود

و از جمله وقایعی که در ایام اقامت اسلم شاه در مقام بن روی
نمود آن بود که روزی اسلم شاه سائین دو نماز پیرامینی راهداری
سرع نشسته جریده از اردو بطریق عادت معهود بصیر قلعه مان کهر
که بهمانت پنج شش کرده تخمینا بود میرفت ناگاه شخصی از
سر گذشتند و مرزاه گرفته و شمشیری در بغل بموجب مثل تابطعرا
پنهان کرده پیمانه داد خواهی پیش آمده زخمی بر او انداخت
و سلیم شاه آن را بچپانک دمقی و چمتی بر سر تازیانه گرفت
و دست تازیانه را قطع نموده روی او را اندکی مجروح ساخت و چون
دست برای زخم دیگر برداشت سلیم شاه چمتی زده خود را باقی
آن حاجی انداخت و شمشیر را از دست او کشیده درین هنگام
دولت خان ایقاره ای بن مؤول خان که منظور دل نشین و محبوب
دل سلیم شاه بود تاخته آمد و زخمی بران شخص انداخت

بجای خود مذکور خواهد شد. انشاء الله تعالی و اسلیم شاه نیز این
 خبر را شنیده از لاهور بصرعت در گوالیار رفته قرار نمود و درین اثنا
 در نواحی قصبه انبیری رفته بشکار مشغول بود که جمعی از لوندان
 باغواهی بعضی امرا حرواح او را گرفته قصد غدر داشتند و منتهی
 این خبر را به سلیم شاه رسانید او براه دیگر بشهر در آمده و جمعی
 را مثل بهاء الدین و محمود و هدا که حرفه از باب غدر بودند بقتل
 رسانید کسانی را که گمان یک بر ایشان داشت مقید می ساخت
 و می کشت و در خزانه کشوده حکم عام کرد که علوفه دو ساله
 پهلوی را بدهند و فراعین باسرای پنج هزار و ده هزار و باین
 مضامین نوشت و بمضی یافتند و اقمری نه در همین حین
 که میا اجل غنیم غالب تر از هر غالب است (۱) پرو تاخن آورد

• بیت •

آن یکی خر داشت پالانش نبود • یافت پالان گرگ خرد را در نبود
 و مقدمه بعضی از آن سپاه میگویند دنبلی بود که در حوالی مقصد
 او بر آمد و بعضی سرطان می گفتند و از درد بیقرار گشت خون
 کم کرد هیچ نایده نداشت و در رقت اضطراب و بیطابنی گاه گاهی
 میگفت که من خدا را اینچنین غالب نمی دانستم درین حالت
 هم تا زمانی که شعور داشت دولت خان را در مقابل خود نشستن

(۱) همچنین در هر سه نسخه و غالباً بدین اسلوب بوده - در
 همین حین سپاه غنیم اجل که غالب تر از هر غالب است پرو
 تاخن آورد -

که این خبر شنید زلو برگلو چه بپایند بود دران ساعت جدا
 کرده و آب بر سر نارنجته و گلورایله بسته سواری فرمود
 روز اول سه گروه راه طی نموده منزل ساخت و عمام و خاص
 لشکر او که از نقشه بیجان آمده بودند چون گلو بمنگن ای اختیار
 از دنبال روان شدند و بعضی دژهای دولتخواه او بعرض رسانیدند
 که چون شلم قوی بمقابل آمده و پنهان خراب اند اگر ادای
 مواجب حکم شود ملازم دولت است اسلم شاه جواب داد
 که درین وقت اگر زو خواهم داد حمل بر زوئی و احتیاج من
 خواهند کرد بنابراین بعد از این فتح بازگشته علونگ دو حاله را
 بیک قلم حکم حکم لشکران میر کرده و آه در جگر فدا شده مقصد
 لطیفه غیبی و منتظر آست ناگهانی می بودند باوجود بی سامانی
 بیورست رسیدند و زمانی که بعرض اسلم شاه رسانیدند که توپخانه
 طیار هست اما گدان اراده در گویار گذاشته اند چه حکم میشود
 گفت چهلدین هزار ریاده و حاله چه کار می آید که مایه انداخت
 میگیرند و این جماعه را کاز و خراعتبار نموده اراده کشی فرمود
 و ما مدق این بیعت در دست آمد

این که تو بیلانی نه همه مردم اند * بیشتری کاز و خوری بی دولت
 و بعضی دیگر ازان قبیل بود که هر کدام را هزار هزار کس دو
 دو هزار کس کمتر و بیشتر می کشیدند و باین سرعت در عرض
 هفت روز به پنجاب رسید و همایون پادشاه خود بمابری بعضی
 مصلحت ها تا بلهر در دامن کوه شمالی از حد کشمیر رفت و مراجعت
 بجانب کابل فرمودند چنانچه نبذی ازین احوال بطریق اجمال

صالح طبع چو موی نهاد روی نهاد

همانند بپنده در دست بوعلی قانون

تا آنکه ازین عالم بر حدیث بصد داغ حسرت در گذشت و ملک را
 بکام دشمنان در گذاشت و عدت حکومت او نه مال بود و نهش اوزار
 در مهرام برده پهلوی قبر پدرش دفن نمودند و این واقعه در مکه
 نه صد و شصت و یک (۹۶۱) روی داد و از اتفاقات آنکه درین
 همین سال سلطان محمود گجراتی که پادشاهی بصفه نصفت و
 عدالت و خدای رحمتی آراسته بود بدست پوهان خدمتکاران پوهان لغزش
 شهادت چشید و نظام الملک بگری پادشاه دکن مدافع بصره
 شد و میر سید نعمه الله رشیدی تخلص که از قصای بی نظیر و
 مصاحب غالب اعلیم شاه بود این تاریخ یافت • بیت •

سه خسرو را ز زال آمد بیک بار

که هند از عدل شان دار امان بود

یکی محمود شاه شاه گجرات

که همچون دولت خود نو جوان بود

دوم اعلیم شاه آن کمان احسان

که غرزدی عزیز شیر خان بود

سوم آمد نظام الملک بصری

که در ملک دکن خسرو نشان بود

ز من تاریخ فوت این سه خسرو

چو می برمی ز زال خسروان بود

اعلیم شاه با وجود ناخواندگی ابیات تقریبی بسیار بخاطر داشت و

می فرمود و نظر بغیر از روی او در جانب دیگر نمی گذاشت
• بیت •

دهد جان فرشته را محمود • تا نه بیند و را به شکل ایوان
و با وجود آنکه بی شعوری بزرگ غالب آمده بود گاهی که چشم
هیکلش همین بزرگانش میبرد که حیاره (۶) کجاست و می گویند
با آنکه از بهلولی به بهلولی دیگر گشتن برو هر زمان دشوار می نمود
رضا برین معنی ندانست که دولت خان را تصدیع داده امر
بمقابل او فرمایند بلکه می گفت که روی مرا بجانب او بگردانید
روزی او را حاضر دیدیم پرسید که کجا باشد گفتند بخانه یکی از
خویشاں رفته خواهد بود و دانست که ظاهرا بدیگران زمانه حاضری
می کند در همان ساعت دولت خان رسید و اسلیم شاه این
بیت خواند •

قدار من می نشناسی که چنانم بودا
باش تا • بیت یاران دیگر دریایی
و از ثقات مسموع است که اسلیم شاه بخزینه دار حکم فرموده بود که
در روزی بیست خرج دولت خان تا آنکه خود تا برسدند بدهد
اما با آنکه تر از آن برسدند بقصر او باز گذارد غرض چون کار روز بروز
بیشتر ساعت ساعت بر او تلک شد اطفا از معالجه عاجز آمدند • بیت •

درین دقیقه بمالدند چمنه حکما
که آدمی چه کند با قضای کن فیکون
اصول نبض چو شد منحرف از قبض اصل
به نامی عجز نرود ز منت های انظار

بزاری میگفت که برادر جان بخشی این پسرک ضعیف بکن
تا هر خود گرفته او را بجائی برم که کسی نشان نهد و
پادشاهی بکزی نداشته باشد و نام آن بزبان هرگز نروند آن
ظالم بی رحم قبول نکرد و در محل درآمد و بحضور مادر سرپرست را
بریده و حالا نعل او هم چنان منقطع است که نعل اسلیم شاه و
میگوید که اسلیم شاه چند مرتبه قصد قتل مبارز خان کرده بزوج
خوبش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست میداری از هر
برادر خود بگنرو اگر این را میخواهی امید حیات از منقطع
سازد یقیناً است میگفت که برادر من بلبو و لعب و تفوکر دارد و
خلعت پادشاهی بر قامت هست از چست نیست از خون او قطع
نظر بکن و اسلیم شاه هرگاه او را میدید حرم خوبش را بمقت میگفت
که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد
• بیت •

هرچه در آینه جوان بیند • پیر در خشت خام آن بیند
و عاقبت هم چنان شد که اسلیم شاه بفرس یافته بود •

سلطان محمد عادل عرف دلی

که این نظام خان مور بود و مبارز خان نام داشت باتفاق اعیان
امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را باین خطاب
مخاطب گردانید اما عوام الناس او را دلی میگویند و آن را نیز

که صاحب نظر بود یا میر سید نعمت رشیدی شیوه مشاعره همیشه
می دروید و اطایف می گفت و می شنفت و انبساط می نمود و
با ملایم و صلحا اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون بالور بقصد سفر
بالحاج رحید روزی مع عبد الله سلطان یوزی را از دور دید که
می آید خطاب بمقربان کرده گفت که هیچ میدانید که این که
می آید گفتند که فرمایند گفت بابر پادشاه را پنج پسر بود از آن جمله
چار از هندوستان رفتند و یکی ماند گفتند آن کیست گفت
این مع که می آید حرمت خان گفت تقربیب نگاهداشتن البخشین
متفانی چیست گفتند که چه توان کرد که بهتری از نمی بینم و
چون مع عبد الله رسید او را بر تخت خویش نشاندن فرمود و تمییم
مرداریدی که همان زمان پیش کسر از جانی آمده به بیعت هزار
روپیہ قیمت آورده بود بخشید و نماز بجماعت هرگز از او فوت
نشدی و از کیفیات و سمرات جوز هم نمی خورد *

فیروز شاه بن اسلیم شاه

که فیروز خان نام داشت بعد از پدر در سن ده سالگی بنام
پادشاهی موصوم شده و باین خطاب گشته و امر ماطنت
برو انتظام نباتت و مبارز خان ولد نظام خان جوز که برادر زاده
اسلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بیگناه نمود و هر چند
بی بی بانی همشیره او و زوجة اسلیم شاه در پایش انداده

• بیت •

از انتظام افتاد •

دل به بلیغ چون زمانه رشته صحبت گسست
 کَر پریدن چون خلل در زسمان آید پدید

روزی که در دیوان خاتمه قلعه گوالیار امرای فامدار را طلبیده تقدیم
 جایگیر میکرد سرکار قنوج را از شاه محمد فرمائی تغییر داده بهر صورت
 خان سرمنی مقرر فرمود و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر
 و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرستی بر سر جایگیر گشت و گو
 میکرد و شاه محمد او را بهایست نصیحت میکرد و مانع می آمد
 و بایندر میگفت که شیر شاه یک مرتبه ترا در قفس آهنی کرده
 چند مال مسجدوس داشت و اسلام شاه امیر احسان خود ساخته ترا
 به شفاعت و وسیله خلاص ساخت حال طایفه سور قصد رفع و دفع
 ما دارند و تو این قیامت را نمی فهمی درین ضمن بهر صورت
 خان را از سر حایق جوانی و پندار و ضرور قیدله دشنام داده گفت که
 حالا کار ما بجائی رسید که جایگیر ما را این سگ فروش متصرف
 شود و بهر صورت خان که قوی هیکل و بالا بلند و پر زور بود بقصد
 غدر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست پرورش او نهاده
 میگفت که فرزندان این همه درشتی برای چه میکنند سکندر این
 معنی را فهمیده دست بخنجر برده چنان زخمی کاری به شانه
 بهر صورت خان زد که بیک جرعه اجل از دست رفته بهوش افتاد
 و چندی دیگر او نیز از آن درخشان سرگران و خواب آلود ساخت
 که قاصح محشر بیدار نشوند و بعضی دیگر سرگران مانده عمر
 بشمار گذرانیدند

• بیت •

تحریر نموده به اودهلی که بمعنی قابیله باشد شهرت داده اند در
ابتدای جلوس احوال سلطان محمد عادل بن تغلق شاه را شنیده
تقلید وی در زر بخشی می نمود و در خزانه گشوده دلباهی خواص
و عوام را صد خود ساخته و کذبیه باش از طلا بمقدار بهایی پانصد
تنگه فرموده می انداخت تا بخانه خربویی و مسکینی که می افتاد
آن قدر زر را پراکنده باز می آوردند و این شیوه عارضی در هر
چند روزی بوده برطرف شد

• ح •

هر بخته دگر باشد و خود رخته دگر

• شعر •

اذا جرت الدموع علی خدود • تبیین من بکا من ثبات
و عهد وزارت و کثرت پشم شیرخان نام شاهی که برادر خود خواص
خوان بود و دولت خان نو مسلم تربیت کرده لوحانیان مقروض
داشت و هیومن بقال قصبه دیواری را از حیوات که اسلیم شاه از
مرتبه شکنجی بلزار و تحقیق سیامات بتدریج اعتبار نموده بود
مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و
عدلی چون دراصل بمطرب پدشاهی و رقص بازی معتاد و تنبل و
عشرت درعت و فراغت طلب بود بمپاهی گری و تدبیر ملکی
چاندانی مناصبت نداشت و گشتن فیروز خان و اعتبار هیومن عازم
آن شد که امرای اصیل افغان از اطاعت او امتنکف و عار تمام
پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هرطرف فساد می
بر زد و ملوک طوایف شدند و متنه از خواب گران بیدار گشت
و رشته قوایط شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی گسسته کارها از

بگن که پله دیگر گون شده • بیت •

چو بیتی که یاران نباشند باز

هریمت زمینان غنیمت شمار

شاه محمد که دست اجل دامن گیر شده نشان یگور می برد
نصیحت او را قبول نکرد و نزد عدلی رفت • ع •

صید را چون اجل آید موی صیاد رود

و یار آنچه مویش است بود رسید و تاج خان روز روشن از گوالیار
بجانب هگاله فرار نمود و عدلی فوجی بتعاقب او فرستاده خود
نیز از دنبال روان شد در ظاهر تصدق چهارم از توابع فتوح میان
فریقین مقابله و مقاتله سخت داد و ملک بکام عدلی گشته بروج
او غالب آمد و تاج خان غنا ناب شده راه چهار را اختیار نموده
هرجا که عمال خالصه عدلی بودند دست گیر کرده هرچه از نقد
و مجلس یا مست مصرف گشت و صد زمین فیل نیز بدست او
افتاد و رفقه سلیمان و عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضی
از برگلات کنار آب گنگ و غیر آن داشتند بدوست و طبل مخالفت
آشکارا تواخت و عدلی بچهار رسید و گرانایان در کنار آب گنگ با او
بجنگ پیش آمدند و هیمون یک حلقه فیل را که صد زمین
باشد از عدلی درخواست و با ایشان کارزار سخت نموده فیروزی
یافت و چون عدلی در چهار می خواست که ابراهیم خان ولد غازی
خان سوز را از بی اعمام شیرخان مقید ساخته و همسیره عدلی
که در حبشه او بود خبردار ساخته او را بصورت مجهولی ساخته از
بالای قلعه برود آورد و ابراهیم خان را بپایه و هندون که جایگیر

چشمه که بخونریزی عشاق حرمی داشت

می گشت بکی را و نظر یزدگری داشت

و شهرت چنان گرفت که از آن زمان خنجر در هند پیدا شده آن را هرگز کسی مالندستند و شاید بکار نبردن باشد و شوغای عام برخاست و عدلی فرار نموده درون حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و سنگ در بعد از آنکه چندی را گشت و چندی را مسجروح گردانید آخر حال قصد عدلی نموده شمشیری بر او انداخت و بر تخته در رسید و اگر در ابتدا متوجه او می شد کار او را تمام ساخته بود و حقیقت امری عدلی در آن روز ظاهر شد که اکثری شمشیرهای خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و حراسیمه و ارمی گشتند تا عاقبت سنگ در حکم نمک در خمیر پیدا کرده او را از هر طرف آماجگاه ساختند و این معرکه تا دو سه ساعت پربا بود سنگ در از غریبت شمشیر ابراهیم خان حوزینه عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر دولت خان لوحانی مسافر راه عدم آید شدند اتفاقاً در آن روز پیش از آنکه این مجلس منعقد شود تاج خان کرانی برادر عماد و حلیمان که عاقبت حاکم صاحب امتقبال صوبه بنگاله شده خود را حضرت اعلی خطاب داده از دیوانه خانه عدلی عدول ورزیده بیرون قلعه میرفت که در راه با شاه محمد فرملی دو چار شده احوال یکدیگر می پرسیدند و تاج خان میگوید که آثار و علامات بد می بینم و من بای مردانگی ازین دایره بیرون نهاده بدر میروم بیا تو نیز هم پائی

و حبیب خان و نصیب خان طغوجی که این لقب از شیر
 شاه یافته بود دم از مخالفت عدلی زد بخطاب سلطان محمود
 مخاطب گشته و خطبه خوانده و حشم تازه زور گرفته متوجه
 دهلی و آگره شدند و از انطرف ابراهیم پاشای گران بهم رسانیده
 در مقام نراه که ده کردهای آگره است با اسکندر مقابل گشت
 و اکثری از امرای نامدار چون حاجی خان سلطانی حاکم الور
 که پادشاه نشان بود و رای حسین جاوانی و مسعود خان و حسین
 خان غلزی بحالب ابراهیم بودند ازان جمله ابراهیم دوست
 کس را همراهی و علم و طوق و تقاریر بخشیده بود و بسیاری
 آتشیان بود که هر کس را که ده پانزده سواری همراه گرفته می برد
 فی الحال بفرقی جمعی ساخته و لنگ مرخی برو پیچیده برای
 تالیف قلوب استمالات داده فرمان منصب و جایگزین نوشته
 میدادند تا قریب هشتاد هزار کس بر جمع آمده روزی که حاجی
 خان از الور آمده او را ملازمت کرد تقویت او بمیار شد و همراهی
 وسیع زنج که بیرون آن حفرات پرتکالی و اندرون منمل قرنگی
 گرفته و نو برها کرده بودند و فرش لطیف و انواع طلا و نقره و سایر لوازم
 همان طور بحاجی خان بخشید تا بی توقف رفته دران فرود آمد و
 این معنی باعث غیرت و غیبت امرای اصیل اتغان گشته گرفته
 خاطر شدند و بایک دیگر اظهار دل ماندگی می کردند و اسکندر که
 جمعیت دراز ده هزار کس داشت چون پناه ابراهیم را بمراقبت
 زیاده از خود دانست دار و مدار می کرد و مقدمات صلح در میان
 آورد و عهد نامه بدین مضمون نوشتند که از دهلی تا نهایت شرق

پدر او بود پیش گزنت و عدلی عیسی خان نبازی را از بی
 ابراهیم خان تعین فرموده با یکدیگر در حدود کاپی جنگ نموده
 و نعیم قهریزی بر لوی ابراهیم خان ورزیده نصرت یاست و جمعیت
 بسیار بهم رسانیده در میان وایت آمده دم استقلال زده و عدلی
 دست از کرانه باز داشته بر سر ابراهیم خان رانده آمد و چون
 نزدیک آب چون رسید ابراهیم خان طرح آشتی در میان انداخته
 پیغام داد که اگر ای حسین جلوانی و بهار خان سروانی که اسلم
 شاه او را خطاب اعظم همایونی داده بود و چندی دیگر از امرای
 کبار نامور آمده تسلیم من دهند من بظاهر عهد و میثاق ایشان
 می توانم اطاعت تو قبول نمود و عدلی همچنان کرد و اینها میبرد
 رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند و سلطان ابراهیم خطایش داده
 معرکه بزرگی دیگر قرار یافته لوی مخالفت عدلی بر ابراهیم و
 خطبه ابراهیم خان در آگوه و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را
 مرد میدان از ندیده از گوالیار بجانب بهته و از اجا بسوی چنار
 مراجعت نمود و خزاین و فیل و حشم بسیار در تصرف خود
 داشت و بعد از وفات اسلم شاه زمانی که ملوک طرایف شدند
 احمد خان سوز از بنی اعمام شیر شاه که خواهر درم عدلی در عقد
 او بود و بصفت شجاعت و جلالت اوصاف داشت با امرای پنجاب
 بمشورت نشست و انواع قبایح عدلی و فاقابلت او را بایشان که مزاجی
 منحرف از داشتند خاطر نشان کرد و بامداد و امامت قاتار خان کاسی^۱

ما و دلیران اعداست و عدلی را نیز که چون موش در گوشه
خزیده است باین قبل و حسم دوس صحاربت مامی خیزد و آن صلح
که قرار یافته بود برهم خورد و ابراهیم خان جنگ را تا آمدن میدان یحیی
تارن حاکم سنبل که به شمشیر و مقاتت رای مشهور بود موقوف
داشت و میدان یحیی در ایام تفرات در نهد و شصت و یک (۹۶۱)
بایدست امرای عدلی که بولایت سنبل تعیین شده بودند در بدون
جنگ کرده و شکست داده باراجه مترجمین کهنه که عدلی را در قبل
داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان تصبه گذرگی کارزار عظیم
نموده ملهزم ساخت و جامع این منتخب که دران ایام همراه والد
مرحوم درمن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سنبل رفته بود این
تاریخ یافت که چه بس خوب کرده اند (۱) و پیش از آنکه بدرس ملک
الاعلام قدس نجار و مقتدای جهان دیده استاد الامتدیه میان حاتم
سنبل رفته ملازمت نماید خبر بایشان رسیده بود چون تیمنا و تبرکا
سبق گذرنده ساخت فرمودند که این تاریخ را که فتحها آسمانی شد
در دیده گفته ایم حماب یکن که چند میشود گفتم نهد و شصت -
و یک عدد کم است گفتند بهمراضافت که فتح هاء آسمانی
باشد و موافق اعلای قد است بشمار گفتم که برین تقدیر درست
می شود دعای خیر کردند و وقت سبق مقرر ساختند و درقی چند
از ارشاد قاضی نیز که می نوشتیم بخط خود نوشته بیاد کار گذاشتند و حواله

(۱) درین تاریخ نهد و شصت و دو عدد است و سال نهد
و شصت و یک *

رویه هفت (۱) آنجا که تواند گشت. یا ابراهیم خان ولایت پنجاب و ملتان
 تا آنجا که میسر شود بسکندر تعلق داشته باشد و از عهد در آمدن
 مغول به هندوستان او بر آید و افغانان هر دو لشکر که همه بایک دیگر
 خویش و پیوند بودند از صورت صلح خوشحال شدند کلا بهار برادر
 سکندر و امرای پنج بهیه که عبارت از پنج برادران باشند و به شمشیر
 یگانه روزگار بودند این قید در میان آوردند که بعد از آنکه ابراهیم خان
 عدلی و ملک بهیه که قریب الودع است بدست آورد و مارا نیز
 دران هردو امر شرکت بدهد بهتر و الا صلح را فسخ می کنیم و سکندر را
 نیز این معنی بدهند افتاد و انگریز از امرای ابراهیم خاطر نشان
 او کردند که مارا در قبول این امر چه ضرر است چون خزینه و ملک
 بهیه را منصرف خواهیم شد آن زمان مرد سخاوتمند که بمقابلت مرد
 آید حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشم

* بیت *

مباش خمره که دارم عقل بدست

کف دست فتنه دراز است و چوب را در سرامت

و ابراهیم باین جانب آمد اما مسعود خان و حسین خان غلزی و
 بعضی امرای احدات گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی
 مگر بشمشیر می افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت
 او در نهایت قلت چرا قضیه را بقبول فرمائیم و یک رویه نشویم تا
 بار دیگر این درد سر نباید کشید و قبول صلح در اینوقت دلیل زوونی

زنگهای مختلف از بالای سر او میگذشت و هیچکدام قدرت حرکت
 نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و آواج او هباً
 منقوفا شدند دانست که در فوج مقابل او سکندر بذات خود است
 و بضرورت مانده بجانب اثاره روان شد و چنانکه اسباب سلطنتش
 همه بپاد رفت اسکندر از عقب او تا اثاره رسیده و در اینجا شنید که
 جنت آشیانی بپاد آمدند و از اینجا عود نموده کوچ کوچ تابصرند
 رفت صافیت تا در اینجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم
 از اینجا تا سبیل رفته و جمعیت گرفته از سر نو چتری مرصع بهم
 رسانیده بعد از يك ماه بمقدار هزار سوار از گذر کیستی (؟) گذشته بجانب
 کلبی روانه گردید تا باز جمعی تازه زور گرفته با عدلی مبارزه
 نماید در بیفوت عدلی هممون بقال را که وزیر و وکیل مطلق بود از
 چهار با اسرای عظیم الشان و پانصد فیل ابر کردار و خزینة بیشمار
 بجانب آگره و دهلی فرستاده بود هممون ابراهیم را لقمه خود
 دانسته دفع او را ضروری شمرد و ابراهیم در مقابل وی بمقاتله آمده
 و پای نبات انشوده جلالتی ظاهر ساخت که رستم شاید همان قدر داشته
 باشد و یا این همه بتقدیر الهی بر نیامد و او با (†) جمیع صفات
 پهلوانی که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش
 معاویه و صاحب تواضع و متخلق و متهور و جوان بود اما فیروز جنگی
 که مرهبی ست و کسب را در آن مجال نیست نصیب او نشده
 چنانچه درین مدت در حال شالوده و هفده جنگ کرده باشد و

تعلیم فقیر بعد از شایخ ابو الفتح الهدیه خیر آبادی رحمه الله علیه
که آن نجابی پدر بزرگوار بر مصلحت افاده و ارشاد متمکن و متعین
است نمودند و چون میان نجابی ولایت مکنات و کوله و آن حدود
را ضبط کرده از راه بدوزن گذشته در قصبه اهار پل بر روی آب گنگ
بسته بجانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحومی طالب
نراه باسرویه رفته از آن لشکر جدا شده بخدست مغفوری میرزی
میر سید محمد میر عدل رحمه الله که بایشان نصبت موروثی داشت
آشنا گشته چندگاه استفاده می نمودم الغرض روزی که میان نجابی
با ابراهیم خان ملحق شد صباح آن روز ابراهیم خان ترتیب افواج نموده
میان نجابی را مقدمه ساخت و حاجی خان را میصره و رای حسین
جلوانی را با غلزیان میمنه و خود قلیب شده معرکه جنگ آراست
و از اطراف سکندر مور نیز افواج را آراسته از اردو برآمد و میمنه
سکندر که پنج بیده داشت میصره ابراهیم را بر روز برداشته و اردو را تهب
کرده تا آگره بردند و شهر را بغارت داده منادی بنام سکندر گردانیدند
و میمنه ابراهیم خان میصره سکندر را از جا برداشته تا قصبه هودل
و پلول تعاقب نموده دور دور ابراهیم خان میگفتند و حاجی خان بمیرد
التقایی صفین از نزدیکی سرابرد خود گذشته و آن را بدست
غارت گران باره دیده تعاقب گنان بجانب الور زاند و اندک
جنگی در میان نجابی تارن مقدمه سکندر افتاد و زخمی بردست
میان نجابی رسید و یک در انگشت او قلم شد و او تا سبل هیچ جا
عنان باز نکشید و ابراهیم خان در زمین نشیب با چهار کس
ثبات ورزیده و سر پائین انداخته در مقابل سکندر ایستاده بود و ضرب

سیگشت و بعد از چند روز دست و پا درم کرده می مردند و
 خشم ایزد تاریخ آن سال یافتند و جامع اوراق باین چشم گناهکار
 خود دیده که دران ایام آدم آدم را می خورد و چنان صورت مهیوب
 داشتند که بجانب ایشان کمی نکاهی نمی توانست کرد و اکثر آن
 ولایت چه از جهت امساک باران و تحطی غله و دیرانی و چه از
 سمر کشاکش بسیار فتنه و آشوب در حاله خراب شد و مزارع
 و رعایا نمالندند و متهمردان شهرهای اهل اسلام را می تاختند و از
 جمله غزائتی که در سال نهصد و شصت و دو (۹۶۲) در وقت محاربه
 سکندر و ابراهیم روی نمود افتادن آتش بود در قلعه آگره و مجمل
 آن قضیه چنان است که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالی
 ماند امرای غازیان شور در قلعه آگره آمده به تهیه اسباب
 و نگاه داشتن آذوقه قیام نموده حجرهای کلوخانها را میزدند اتفاقا
 در هنگام سحر در حجرها چراغی گرفته میبری میکردند و شروی
 از آن در حجره که پر از داروی تغذت بود افتاد در طرفه العینی
 آتش در گرفت سربکرة ائیر کشید و زلزله عظیم شد چنانچه اهل
 شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب برخاسته کلمه توحید و توبه
 و استغفار بر زبان می راندند و تخت سنگهای گران و ستون های
 سنگین بریده از انطرف آب چون بچند گروه رفت و خلق عظام
 تلف شدند تا آنکه دست و پای آدمیان و سایر حیوانات تا بلج
 و شش گروهی پرید چون نام ارک آگره در اصل بدل گره بود
 آتش بدل گره تاریخ یافته شد و دران ایام که هیومن قلعه
 بیانه را در قبل داشت خلق خدا نان می گشتند و جان

هنگامی که بعد از غلبه مغلوب شده نعوذ بالله من الکور بعد الکور -
 ابراهیم خان بعد از شکست از نواحی کلپی عیان گشته تک انداز
 بجانب بیانه شتافت و هیمون تعاتب او نموده به بیانه رحیده ابراهیم
 خان جماعه لוחالیان و اتغانان ارغون و زمینداران بیانه را گرفته
 باز پیشواز هیمون رفت و شب خون پرده وقت سحر نزد یک بقعه
 خالوه ده کرده بیانه جنگی عظیم کرده با بخت خدا داد بیس
 نیامد و هیمون زده را توان زد گفته و او را درهم پیچیده شکست
 داد بالصدوره تحصن بقلعه بیانه جغت که قلعه ایست در نهایت
 رفعت و استحکام و هیمون آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته هر روز
 جنگ می انداخت و آتشباری در قلعه بسیار بود و غازی خان پدر
 ابراهیم خان از هندون آذوقه براه کوهستان قبله رویه بیانه میرسانید
 و هیمون تا سه ماه این قلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانه را
 از اطراف و جوانب تاخت و تهب و غارت می کرد و کتبی که والد
 مرحوم داشت در بازار انگری بتاراج رفت و قسط مالی عام
 در تمام ممالک مشرق رویه هند اقتاد خصوصا در آگره و بیانه
 و دهلی بمقتابه بود که یک سیر غله جواری بدو نیم تنگه رسیده
 بود و یافته نمی شد و اکثر مردم دنیا دار خاها را بنگه دانه بیست
 بیست و زیاده یک جا مرده بودند که نه گور یافتند نه کفن و
 هندوان نیز برین قیاس و اوقات هوام الناس از تخم خار مغیض
 و حشیش جنگلی (†) و چرم گل که افلیا میدشتند و می فروختند

را ابراهان که غنیمی قوی در مقابلۀ داریم هیمون ترک محاصره داده چون بموضع مذاکره شش گروهی آگره رحید ابراهیم خان چون جری نا هارکه از آشیانه برآمده عقب کنگ میزدند ناخفته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الور رفت تا از حاجی خان الوری کمک گرفته باز پی کار و بار خود گیرد و هیمون تهریال نام برادر زاده خود را با فوجی آراخته بتعاقب او نام زده گردانید تهریال تب تب پای زده و یک دو منزل دنبال ابراهیم تعاقب نموده بهیمون ملحق گردید و حاجی خان نه بآمدن ابراهیم راضی شد و نه مددی باز رسانید و ابراهیم با امید شده از جانب عثمان تافته بند و برادران و خویش و تبار را بدور کرده و در هندن گذاشته با چند کس معدود راه ملک بهقه پاش گزینت و غازبخان عاقبت بعد از اندک زمان بمقد و قول بدست حیدر خان چفته در بیابان گرفتار آمده خورد و نکل او بقتل رسیدند و نامی از آن حمله نماند چنانچه در محل خود مذکور گردد انشاء الله تعالی و حال آن ملک و درایت و حطمت و فراغت آن خاندان همه افسانه شده چنان الله

• منتهی •

مشعبد جهانیهست قریوت سر • کلد کار دیگر نداید دگر بشواید بهمر و براند بکین • همه کار او جاردان همپنین ندانی که خواند کجا خواندت • ندانی که زاند کجا راندت همه مرگ را ایم پدر و جوان • بگیتی نداند کخی جاردان و ابراهیم خان را چون همه کس میخواستند و از جمعیت طالع غریب داشت در اندک فرصت مردم بهیار از اطراف پرو جمع شدند و

می دادند و صد هزار جان مقدس بجوی بود اما فیلان هیمون
که پالصد بودند غیر از برنج و زرغن و شکر راتجه نداشتند و
عقلها را درین کار و بار حیرت بر حیرت می افزود . بیت *

ما پروریم دشمن و ما میکشیم دوست
کس را چه حد چون و چرا در قضای ما

و هیمون روزی یک وقت طعام عام میبخشید و امرای افغانان را
بمختصر خود بر سر سفره طلبیده ترغیب بر تناول طعام نموده میگفت
ایمپنی بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را میدید که صحت
میشورد هر که می بود الفاظ تمیج و شذیع بپزان رانده میگفت فغان
و بهمان تو که در خوردن طعام صحتی میکنی بدامان خویش متعل
چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده
بود زهره آن نداشتند که پآن کافر ناپاک دم توانند زد و جهل و
حنیزه که پآن شهرت داشتند بر طاق نهاده دشمنهای او را چه از بیم
و چه از امید چون حلوا تر می بردند و این مضمون دستور العمل
ایشان شده بود . بیت *

نخست دست من دست بر پای من * مرانان ده و کفش بر سر من
درین اثنا خبر به هیمون رسید که محمد خان مور حاکم بنگاله
خود را - لطان جمال الدین خطاب داده بالشکر عظیم چون مورد
صلح از بنگاله تا جوبنپور تسخیر نموده متوجه کابل می راند و مقارن
این حال فرمان طلب عدای نیز به هیمون آمد که بهر حال خود

آب چون را در میان انداخته مقابل نشسته بودند و گوریه در غایت شوکت و استعداد و جمعیت خاطر از جانب عدلی باسوار و پیاده بسیار و فیلان آراسته امرو از شمار در میدان منتظر فتح بود که ناگاه پله دگر گون شده هیمون مانند حدارا دنباله دار رانخته بمحور رسیدن یا فوج فیلان خاصه از آب چون پایاب گذشته غافل چون سپاه خواب بر سر لشکر گوریه شیخون بره و هیچکس را مجال دست برداشتن نشد و کله کجا فهم و کیمه کجا گفته سر را از پا و دمقار را از کفش نشداخته اکثر اسرای او بقتل رسیدند و بقیه که از مالش خلاص یافتند راه توار پهبش گرفتند و گوریه بپناه سر در کم چنان غایب شد که تا حال ازو نشانی پیدا نیست و آن همه حشم و اصحاب سلطنت و تجمل کافرانیش *الْمَقْتُولِ وَالْعَبْدِ الْمَنْقُوشِ* - گشته در ساعت نصیب اعدا شد - *الْمَلِكِ لِلَّهِ وَالْعِظْمَةِ لِلَّهِ* -

• بیت •

بیک اعظم بیک جامعیت بیک دم • دگر گون میشود احوال عالم
و بعد ازین فتح آسمانی و نصرت ناگهانی عدلی بجهاد رفت و
هیمون که مقدمه الجیش او بود با خزاین موافق و لشکرنا محصور
و فیلان نامدار فوج آرای صف شکن بدفع و دفع انواع سفول که تا تازه
و اگره متصرف بودند نامزد گردانید چنانچه بعد ازین مذکور شود
انشاء الله تعالی و مقارن این حال خضرخان واد محمدخان گوریه
مقتول در کور نایم مقام پدر گشته و خطبه و مکه بنام خود درست
گردانیده و سلطان محمد بیادر خطاب یافته لشکری گران یتنظام
پدر والده بر سر عدلی آمد و عدلی با وجود آن تعددنی بای جلالت

بقفوج را میچند حاکم بهمه جنگ کرده قرار نموده گرفتار شد و راحه
 رام چند چند آنچه رسم زمینداران میباشد کمائی بیش کش کرده
 بتعظیم و آداب تمام رفته او را دیده مزایده و اعیان سلطنت
 و حشم بهمرسانیده بر تخت نشانیده و بطریق نوکران ایستاده
 لوازم خدمتکاری بجا می آورد و ابراهیم خان چند گاه آنجا بسر
 می برد تا آنکه باز بهادر ولد مزاول خان ضابط مالیه را که آخر خطبه
 دران ولایت خواند نزاری با قوم افغانان میدانی افتاد ایشان ابراهیم
 خان را طلبیده و بسر داری برداشته او را با باز بهادر سپردند و رانی
 درگوتی فرمان فرمای ولایت کره گئنه نیز که بجهت قرب و جوار
 منازل باز بهادر بود بکوملک ابراهیم برخاسته بجنگ باز بهادر
 رفت باز بهادر مقدمات صلح در میان انداخته رانی را از تمکین
 و مدد ابراهیم مانع آمد تا بملک خویش عود کرد و ابراهیم
 در آنجا بودن دیگر مصالحت ندیده بجانب اوقیمه که مرحد بنقاله
 امت بنه و بار کشید و باز زمینداران ساخته بود و حلیمان کرانی
 در زمان استیلائی خود با راجه آن جا ساخته و ابراهیم را بعد و قول
 طلبیده در سال نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) بغدر گشت * نظم *

دل درین دهر میندیک که بی بنیاد است
 سخن از عمر مگویند که آن برباد است
 خیمه عمر که بنیاد نهایی زاول
 اجل از هم بکنند گر همه از فولاد است

چون هیومن بکوچ متواتر خود را بعدلی رسانید مدالی و مسد
 خان گوریه در آن زمان در موضع چپبرکنده پانزده گروهی کاپی

و روزی سازنده دکنی ساز بکهاج درازی بقدا آمدی که دست های
 هیچکس بدو جانب وی نرسیدی بدستوی در مجلس او آورد و
 سازندهای ملک دهلی همه از نواختن آن عاجز آمدند و عدلی بقیاس
 و قرینه دریافت و تکیه زده آنرا کافی بدست و گاهی بیامی نواخت
 و از مجلسیان غریب و برخاست و همه اهل هنر حلقه بگوش شده
 آموینها گفتند و در زمان امرانی هر وقتی که بدست هزاره جایگزین
 داشت بهمت پوری صاحب حسنی نازنینی در هنر خویش
 مرآمده از بعضی دیبای نواحن بدلون آمده در مجلس او بازی
 کرده و عدلی زبده صورت و معنی او شده بدست خود نگاه داشته
 در تربیت او کوشیده مجاهد خانی خطاب داده چون به سلطنت
 رسید او را ده هزاری ساخت و نزاکت و نزاهت طبع او به مرتبه بود که
 روزی از میدان چوگان اجاوان باز گشته گفت گرسنه ام غازیخان
 -ور که قهره او مر راه بود گفت ماحضری طیار است عدلی بقاهر
 مرورت بمحب ضرورت به مهمانی او رفت و اخست از همه تلبیه
 بومی آوردند به مجرد استقام آن برجست و غشیان آورده از
 مجلس برخاست و تا بمقزل هیچ جا ندان نکشید و میگویند که
 هر روز از طهارت خانه اش در آثار و آثار کانور اطلی را حال خوردن
 میچیدند و هر زمانی که تقاضا می کردند پیش از آن سرخ و زرد و چیز
 می برآمد و ضعف میکرد و بشره اش تغییر می یافت و با این همه
 فراغت و آموگنی روزه و نماز او هرگز قضا نشدی و از مسکرات مطلق

دران معرکه افشوده بخلاف چشمداشت جنگی هعبا کرده و داد
مردانگی داده بقتل رسید و با محمد خان که غوره او هنوز تازه بود
بگرم خونی پیوست و این واقعه در سنگ اثنی و حقین و تسعمایه
(۶۶۲) روی نمود و نوزده بگشت تاریخ او شد (+) • بیت •

ایدل بکلم خویش جهان را تو دیده گیر
در دی هزار سال چو توح^۱ آرزیده گیر
هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده اند
آن گنج و آن خزینه بچنگ آرزیده گیر
هر شادی که هست بعالم تو کرده دان
هر میوه که هست بعالم چشیده گیر
در در وایسین که مرانجام عمرتست
صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر

و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تانصین کلانوت
مشهور که درین وادی امتداد علی الاطلاق است بشاگردی او
اعتراف داشت و باز بهادر بن سزول خان که او نیز از سرور عطائیان
بی قرینگی روزگار خویش بود و درین وادی عمری دم از استقلال
زده عدلی نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده • بیت •
نظیر خویش نبگذاشند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را بدامرزاه

(+) کوریه بگشت - نهصد و شصت و سه عدد است پس بیک
عدد زائد باشد (۲۰) چرخ

بر کدکاش و بد و تکی ایشان است میرزا شاه حسین پنج و شش ماه
بدفع الوقت گذرانیده و پادشاه را بطایف الحیل از ولایت بگریز خواحق
تند طلب داشت تا بعد از آن هرچه مصلحت باشد و درین حال که
نهمصد و چهل و هفت (۹۴۷) باشد پادشاه حمیده ^(۱) و لایو بیگم را در عقد
آورده و توانگر رفته باز بلوهری آمدند و میرزا همدال بحسب طلب
قریبه بیگ حاکم قندهار بآن دیار روان شده و یارگار ناصر میرزا که
پدر گرویی اردو فرود آمده بود نیز اراده رفتن بقندهار نمود و پادشاه
میرزا ابو البقا را که از فحول علمای زمان و شارح فارسی مبرمین
شریف و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او از آن
داعیه فرستادند بوقت عبور از دریا جمعی از قلعه بگریز بیرون آمده
اهل گشتی را زیر تیر باران گرفتند و میرمنفور بزخم تیر جان گداز
اجل غریب بقدر شهادت شدند و این قصه در سال نه صد و چهل
و هشت (۹۴۸) روی نمود و سرد و کثافات تاریخ یافتند و میرزا یادگار
نامر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بگریز ماند و پادشاه عازم تند
شدند و بسیاری از مردم اردو جدا شده بمیرزا ملحق گشتند و بجهت
انزونی محصول اوقات بفراف می گذاشتند و میرزا قوت گرفت و
پادشاه از آب عبور کرده قلعه حیاهون را محاصره داشتند و میرزا شاه
حسین کوچک و آژنه مردم آنجا فرستاده و بخشی نشسته نزد بیگ
بارور رسیده راه رود را مصدور ساخت و مدت محاصره بهفت ماه

(۱) در یک نسخه نهمصد و چهل و هشت - و در یکی نهمصد و

تائب بود و روزی که از عالم گذشت زمانه غدار در گز جامه هم
از دروغ داشت و چنگ او معلوم نشد که گیا رفت • بیت •
ای خداوندان حال اعتبار اعتبار
وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
و بعد از وی سلطنت از خاندان افغانان برانداخته بمقر اصلی انتقال
گرفت و حق بمركز قرار یافت •

نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی

مرتبه دوم از بابل رسیده و با مکندر مصاف عظیم داده بفتح
و بغیرولی مستحکم (۴) گشته سریر سلطنت را بغیر و اقبال رونق دیگر
بخشید و محمل این قضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن
پادشاه جم جاه چون نگین از دست سلیمان رفته و خلاق و اختلاف
برادران بتفاق و ایلاف پیوند نیافت هر کدام راهی و پناهی
اختیار کردند و مشورتی و مصلحتی بهش گرفتند چنانچه شب
ازان در گذشت و پادشاه بدور از پنجاب فرموده و داعیه تحزیر بکر
لموده قصبه لوهیری را که نزدیک بآست معسکر الحفند و میروزا
هندال از هند گذشته بقصبه پانتر که پنجاب کرهیی بکراست
بتقریب فرارانی و ارزاق غله رفت و پادشاه خلعت و امپ و پیغام
بمیروزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستادند که بحسب ضرورت اینچاهها
رسیده شد و عزیمت فتح گجرات مصمم است و این مهم موقوف

بملازمت آید ابلغار بر سر میرزا شاه حسین برده جمعی کثیر را
از مردم تده که غافل از کشتی برآمده بودند بقتل رسانیده و دستگیر
ساخته فی الجمله تده بهایی بی اخلاصی های خویش کرده خوار و
سرهمار آمده دید و سرهای امدا را افزون از شمار بنظر در آورد
و تقصیراتش بعفو مقرون گشت و بقرب بعضی امور که روی
داد باردیگر سر مخالفت برداشته و بقرب میرزا شاه حسین یاری
خورده اراده جنگ نمود و منعم خان که آخر خاندان شد نیز اندیشه
گریختن داشت و هودو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده و
قباحت فهمیده از اندیشه ناعد باز ماندند و مردم پادشاهی رزبروز
بجانب میرزا یادگار ناصر میرفتند درین اثنا مالدیو راجه ماروار که
بقوت و جمعیت و زیادتی شوکت در میان جمیع زمینداران هند
ممتاز بود مکررا بر ایض طلب فرستاد و پادشاه بودن خود را در نواحی
بهمروز تده دیگر مناسب ندیده از راه جیسل میر متوجه ماروار شدند
و راجه جیسل میر سر راه اردو گرفت و جنگی کرده منبزم گشت و
دران بیابان بی آب محنت بسیار بآهل لشکر رسیدند آنچه بر سر چاهی
میان جماعه بجای آب خون ریزها واقع میشد و اکثری از تشنگی
خود را چون دلو در چاه می انداختند تا مسدود میگشت و پادشاه
دران حالت این مطلع گفتند تا از که باشد • بیت •

چنان زد چاهها گردون لعل دردمندان را

که نمی دست آسبیدن می باید و نمی هرگز بمان را

کشید و نفع روی نمود و از سر قحط و بی نمکی بی مزگی
تمام دست داد .

هر مایه که دست بخت فلک است

یا بی نمک است یا عوامر نمک است

و کار هر مر لشکریان تنگ گشته از غله بگوشت حیوانات قانع
شدند و آخر امید ازان هم منقطع گشت .

• بیت •
گرسنه شکم بر نمود دوزخ چشم

که همسایه گوشت بوده است چشم

و کس مکرر بطلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا باتفاق او
میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را بگریزه سازند و مردمی
فرستاد که یگار نیامد و پیرشانی حال اردو را شنیده صرفه خود در
رفتن ندیده توقف در بکر نمود و میرزا شاه حسین او را بقرب
تطبیع سلطنت آن ملک و خطبه و حکم یدام او کرده و عده اطاعت
و عقد دختر خویش داده از راه برده پادشاه مخالف ساخت و
کشتی های پادشاهی را بنام منصرف گشت و پادشاه بجهت
چندین بواعث که هر کدام ازان علتی مستقل بود از برای
وبرانی و پیرشانی لشکر از دور قلعه برخاسته و ناچار العود احمد -
گفته بجانب بکر باز گشتند و چند روز به جهت کشتی معطل
گشته بوسیله دوزمین دار کشتی ها را که میرزا غرق کرده بود پیدا
کرده به بکر رسیدند و میرزا بقرب ربع خیالت پیش از آنکه

و سعید بن ابی ذر را با خود برد و آن را در دیو شباسب تعاقب نموده و راه غلط کرده
 صبح در دره تنگ ایچنداولان اردر که مجموع بیست و دو نفر و منعم
 خان و روشن بیگ کوکه و جماعه دیگر که ازان جمله بودند رسیده جنگی
 واقع شد در حمله اول سردار هاندوران بزخم تبر بجهلم رفت و جمعی
 کثیر بقتل رسیده تاب نتوانستند آورد و شتر بسیار غنیمت اهل اقامت
 گشت و این فتح باعث خوشحالی تمام گردید و ازان منزل کوچ کرده و
 آب برداشته بعد از سه روز بمنزلی رسیدند که بجهت عمق آب بوسر
 چاه دهللی می نواختند تا آواز آن بجائی که گلز آتش می بود میر رسید
 و از جهت بی آبی خلقی انبوه بستوه آمده چون آب دران ریگستان که
 دریای ریگ زوان بود تلف و غایب شدند و احب و شتر بسیار که
 بعد از تشنگی فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرابی هلاک شدند
 و چون آن بیابان سراب نمایی چون محنت بلاد بدگان اردر پایانی
 نداشت بضرورت راه گردانیده بجانب امرکوت که در صد کوهی تنه
 امت تذان تاب شدند و حاکم امرکوت رانا نام با همراهم با استقبال
 برآمده حسب المقدور خدمات شایسته بجا آورد و پادشاه آنچه
 در خزینه داشتند بمردم بخش کردند و بجمعی که نوحیده از
 تیردی بیگت و دیگران برسم مساعدت گرفته دادند و زر نقد و کمر و خنجر
 به همراهم رانا انعام فرمودند رانا بتقریب اینکه پدرش را میرزا
 شاه حسین ارغون بقتل رسانیده بود بداعیه انتقام جمعی کثیر را
 از اطراف گرد آوریده ملازم رکاب همایون شد و درخت و بینه بامرکوت
 بسط و حراست خواجه معظم برادر بیگم پادشاه باز گذاشته بجانب
 دیگر عزیمت نمودند و بتاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب در سال نهصد

و از جیحلمیر با یلغار به ماروار رفته آنکه خان را بفرون مالدیو فرستاده
 روزی چند در لواحج جوده پور توقف کردند و انتظار آمدن او
 می بردند و چون درین ایام ناگوار بقصر شیر شاه درآمد مالدیو
 را از تمکین و کمک پادشاه تهدید شد بدین نموده بود مالدیو بفراوان
 ملاحظه ازین طالب پشیمان شده و آنکه خان را بحیل نگاهداشته
 جمعی کثیر را به بهانه استقبال بقصد غدر و دستگیری پادشاه فرستاده
 و آنکه خان از مقدمه غدر واقف گشته بیدرخصت او بازگشته آمده
 بر چگونگی احوال اطلاع داد و بصبرمت در همان ساعت بجانب
 امرکوت عازم شدند اتفاقاً در همان منزل در جاموس از مالدیو رسیده
 بودند پادشاه حکم بمقتل آن هر دو فرمودند در حالت یاس کرد از
 یکی و خنجر از دیگری کشیده چون خوکن تیر خورده در افتادند
 چندی را از معاندان از مرد و زن و اسب هر چه پیش آمد هتک
 ساختند و بقتل رسیدند از انجمله اسب پادشاهی بود و پادشاه دران
 وقت از تندی بیگ چند اسب و شتر طلب فرمودند او خست و زرد
 و پادشاه بر شتری سوار شدند تا آنکه ندیم گوکه اسب حواری مادر
 خود را که خود در جلو او دران بیابان تفرقه افتاده تنور آتش پیاده میرفت
 پادشاه گذراند و مادرش بران شتر سوار گشت و آن راه که اینچنین
 صعوبت داشت در هر زمان و هر دم خبر آبی می مالدیو بود بصد
 محنت و مشقت راه طی کردند و شب در میان بجای مامون

(۲ ن) از خوف غضب شیر شاه ملاحظه نموده ازین طلب

(۳ ن) غدر و مکر کمر عذاک محکم بسته بطلب پادشاه فرستاد *

همراهان پادشاهی آمده صورت حال معروض داشت همان زمان قطع نظر از قندهار و کابل و ملازمت برادران نموده و کلمه الفراق گفته راه عراق پیموده با بیست و دو نفر که بفرام خان و خواجه معظم الزان جمله اند موافقت شدند و خواجه معظم و بفرام خان را باوردن پادشاه بیگم و شاهزاده جهانگیر تعیین نمودند و اسپی چند از تردی بیگ طلبیداشتند از باز داغ خست و خجالت بر پیشانی کشیده کوتاهی کرده از همراهی هم باز ماند و شاهزاده را چون بکماله بود بنقریب حرارت هوا و بی آبی راه باتابیگی آنکه خان در اردو گذاشتند و بیگم پادشاه را همراه بردند و برادر میمنه در آمدند و میرزا معیری همان ساعت بدیوانخانه عالی رسیده فرود آمده و لقب مرآت از روی آزرده برداشته در پی ضبط اموال شد و تردی بیگ را بحکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامگار را بقندهار برده بمسلطان بیگ کوچ خود میداد در مهربانی و محافظت سعی بلیغ نماید و درین سفر وقایع خیلی روی نمود که باز خود ذکر آنها مشروحاً و مفصلاً در نسخ اصل اینجا محل ابراه نمود و می خواهد که آن را چون مسافت آن راه زود طی کند و این قضایا در حال فصد و پنجاه (۹۵۰) دست داد مع القصة از حیلستان گذشته و میر شهر خراسان نموده و سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب را که باتالبیقی محمد خان تگلو حکومت آن دیار داشت دیده و جمیع اسباب سلطنت ما بحتاج سفر گرفته بلوازم تعظیم و تکریم

و چهل و نه (۹۴۹) ولادت باسعادت خلیفه الزمانی اکبر پادشاه
 در سلامت سعد در امرکوت واقع شد و این مؤده را قردی بیگ خان
 در آن منزل بعرض پادشاه رسانید و این نام سعادت ترجمان مانده
 بجانب بیکر گران رکاب گشتند و در منزل چول شاهزاده فرخنده
 لغا را طلبیده بدیدار خجسته آزارش مسرور شدند و لشکریان که حیلست
 بیونانی در جبلت ایشان چون مکر در طبع روزگار مرکوز بود تا
 معلم خان نیز یگان یگان قرار می نمودند و درین ایام بیوا سخنان از
 گجرات آمده ملازمت نمود و بودن در آن ولایت از تدبیر درود انصاف
 عزیمت قندهار مصمم ساختند و میرزا شاه حسین این معنی را
 تعلیمت دانسته بر حسب طلب می گشتی و میصد شتر فرستاد
 و پادشاه از آب سفد عبور فرمودند و در آن زمان میرزا کاسران قندهار
 را از میرزا هندال گرفته و به میرزا عسکری سپرده بود و میرزا
 هندال را غزنین داده خطبه خود خواند و بعد از چند گاهی آنرا
 نیز تغییر داده - و میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده بوضع
 درویشان بصری برد و میرزا کاسران بموجب انخواهی میرزا شاه
 حسین بمیرزا عسکری نوشت که سر راه پادشاه را گرفته هر نوعی
 که تواند بدست آورد و در هنگامی که قصه شال^۱ امانک منزل او
 بود میرزا عسکری از قندهار ابلاغ کرده و چو^۲لی بهادر نام از یکی
 را برای خبر گیری فرستاد و او یک سره تاخته بمنزل بیرام خان
 نیم شبی آمده خبردار ساخت و بیرام خان بصورت از عقب

معروف به سُرْمَن رَأَیِ پنهان است و وقت احتیاج از اینجا برآمده
 عدل را (واج خواهد داد) نگاه داشته و جمیع مهم ملکی برای و در دست
 او و بسته بود شاه را از آن والدی گردانیده و بدلائل معقول ساخته
 بر سر رعایت و مرورت و امداد و اعانت آورده و پادشاه را با عین
 گفتند که بیت آخرین است

شاهان همه حایک عبا میخواهند • بنگر که هما آمده در حایک تو
 و این بیت قطعه سلمان بن قریبی تضمین کرده نزن شاه فرستاد
 • بیت •

از خدا امید دارم شاه با ما آن کند

آنچه با اهلما علی در دشت ارزن کرده است

و شاه را بحیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت سیر و
 شکار و اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه ترتیب داده تکلیف قبول
 مذهب شیعه و آنچه متأخرین ایشان بر صحابه گرام و رضی الله عنهم
 میگویند کرد و پادشاه بعد النبی و النبی گفتند که هر درقی نوشته
 بیارند ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و آن را پادشاه بطریق
 نقل خواندند ذکر ائمه اثنی عشریه را بر پیش عرق در خطبه نقل
 نمودند و شاه مراد پسر شاه که طفل شیرخواره بود پادشاه هزار سوار
 با تالیف بداغ خان قزلباش انصار بموسک پادشاه نامزد شده چنان
 قرار یافت که قزلباش از راهی و پادشاه از راه دیگر بروند و
 قندهار را بعد از فتح بمصرف شاه مراد گذارند از شاه طهماسب
 سرخصا شده و جریده سیر اردبیل و تبریز نموده باز بمشهد
 رفته بزیارت مزار فیض الانوار قایم گشتند و در زمانی که آنها

پیشقدم مقدس رسیدند و در هر منزلی بحکم شاه حکام آن دیار
 باستقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیر آن مهیا داشته مغزل
 بمنزل میبرسانیدند و بیرام خان بملازمت شاه رسیده کتابتی مشتمل
 بر تهنیت قدوم پادشاهی آورد و در نیتاق سوار^{ان} هردو پادشاه باهم
 بمراسم تعظیم و احوال ملاقات نمودند و در اثنای محاوره شاه پرسید
 که باعث شکست چه بود پادشاه خالی الذهن گفتند که مخالفت
 برادران - بهرام میرزا برادر شاه که حاضر بود ازین سخن آزرده شده
 ازین باز تخم عداوت پادشاه در دل کاشته باعث برضایع ساختن مهم
 شد بلکه ضایع کردن پادشاه نیز - و خاطر نشان شاه طهماسب کرد که
 این پسر همان پدر است که چندین هزار قزلباش را بمکرمک برده
 پایمال اوزبکها ساخت و یکی از آنها زنده بر نیامد و این تلمیح
 بود بآن قضیه که بامر پادشاه از شاه اسمعیل نسیم اول را با هفده
 هزار حوار قزلباش بر سر اوزبک بمکرمک بود و در وقت محاصره قلعه
 نجشپ عرف کش این بیت بر تیر نوشته درین حصار فرستاد

• بیت •

عرف را از بیکان کردیم نسیم شاه را

گر گداهي کرده بودم پاک کرده راه را

روزی دیگر هنگام اثنای صبحین خود را بموشه کشید و بر قزلباش آنچه
 رسیده بود رسید و آن قصه مشهور است اما سلطان بیگم همشیره
 شاه که او را پندار میزدنی موعود [که بعقیده شیعه در سرک آیه شهر حاصره

پایان آمده دیدد نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری با قیصر ارمان
 طلبیده داخل ملازمان شد و تقصیرات وی بعفو مقرون شده
 بمرحمت مخصوص گشت

• ع •

در عفو لذتی هست که در انتقام نیست

و با امرای قزلباش فرمودند تا سه روز باهل و عیال الواس چغدا و
 ساکنان شهر مزاحم نشوند تا بتمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه
 هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود بموجب وعده که رفته بود
 بداغخان و میرزا مراد را بقلعه در آورده تمام آن ولایت بتصرف
 ایشان گذاشتند

• بیت •

از عهده عهد اگر برون آید مرد • از هر چه گمان بری فزون آید مرد
 و بقیه از بداغ خان و دیوچه امرای دیگر در خدمت میرزا مراد نماندند
 و باقی امرای کوسکی همه بفرار رفتند پادشاه بجهت در آمدن هوای
 زمستان مأموری برای مقربان لشکر خود درون شهر از بداغ خان
 خواستند و آن فاجعول مرد سخنان نادرست بر او گفت و ازین مصر
 بعضی امرای چغند روی فرار بجانب کابل نهادند گرفتند از انجمله
 میرزا عسکری را از راه گرفته نزد پادشاه آوردند حبس فرمودند
 از قضا قضایای چند در آن ایام روی نمود که بعضی بایست
 برآمدن قندهار از دست قزلباش شد لکن آنکه امرای چغند روی قرار با
 پادشاه دادند که بمحض ضرورت درین هوای سرد قندهار را باید
 گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بدختران عوض بقزلباش
 باید داد تا تلفاتی بزرجه احسن شود دم در گذشتن میرزا مراد
 در همان روز به اجل طبیعی از عالم کون و فساد سوم ظلم و تعدی

شاهی میر آن بقعه شریفه میکردند یکی از زایران آهسته به دیگری میگویی که همایون پادشاه این ست او میگویی بلی پس نزدیک آمده در گوش پادشاه میگویی هان باز دعوت خدائی میکنی و این اشارتی بود بآن قضیه که پادشاه اکثر اوقات در بنگاله نقاب بر تاج می انداخت و وقتی که می برداشتند مردم می گفتند که قیامی شد و شمشیر را در دریا شست و شوی دادند و فرمودند شمشیر بر که بندیم و چون بآگوه آمدند مردم تکلیف تعظیمی اختراعی نمودند و خواستند که زمین بر سر فرمایند آخر میر ابوالبقا و امرا و وزرا تعظیم و تحلیم قرار دادند و امرای قزلباش بگرمشیر رسیده آن را بتمام در تصرف آوردند و ظاهر قلعه ها را معسکر ساخته بودند که درین اثنا بعد از پنج روز پادشاه رسیدند و میرزا عسکری محاصره در آمد و تا سه ماه جنگ و جدل پیاپی بود و جمعی کثیر از جانبین بقتل می رسیدند و بیرام خان را با پلچی گری بجانب کابل نزد میرزا سلیمان بدخشی و میرزا یانگاز ناصر که از بهر پویشان حال آمده بود فرستاد و چون گمان قزلباش این بود که بمیرزا رسیده پادشاه چفتیه ایل خواهند شد و همه باطاعت خواهند درآمد و آن خود صورت نوبت و مدت محاصره بطول انباشت و جمعی عظیم کشته شدند و خبر آمدن میرزا ناصران بمقد میرزا عسکری شهرت یافت ملول گشته می خواستند که مراجعت بدیار خویش نمایند از قضا در همان ایام امرا از میرزا کلبران برگشته بمذل محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و میرزا حسین خان و دیگر مرداران نامی بملازمه پادشاه آمدند و مؤید بیگ که در قلعه قلعه ها را محبوس بود از حصار

پیرجانی که روی آورد دیگران بیگانه بار همان جانب رو می آوردند و میرزا کاسران هر رفته اختیاری از دست داده اعیان مشایخ و علما را و حیل و حاشیه احتیاجات نمود پادشاه رقیمه جریمه او را بشرط ملازمت بآب مفتوح از صفحه خاطر شست و شو دادند میرزا بموجب - الخاین خایف - قرار بر دیدن داده خود بارگ کابل تحسن جست و از آنجا به ایشاب بغزنین گریخت و چهلش بتمام باردی پادشاهی در آمدند و پادشاه میرزا همدال را بتعاقب او نامزد گردانیده بشهر کابل رسیدند و سر کریمه إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْهِ مَعَادٌ - بظهور آمد و دیده را از دیدار شهزاده عالی مقدار شاداب و حیراب ساختند و این فتح در دهم ماه رمضان المبارک سال نهصد و پنجاه و دو (۹۵۲) روی نمود و این مصراع تاریخ یافتند • ع •

بی جنگ گرفت ملک کابل از روی

و چون ابرار این فضا با بعدد دیگران بود و جامع این منتجب غصب متصب نمود اکنون هر چند می خواهند که ظلم اظلم را کشیده دارد رفته سخن بی اختیار دراز میگردد و الحدیث شجور (+) قصه کوتاه چون میرزا کاسران بغزنین رفت و آنجا فتوالست در آمد به بکر برنت و میرزا شاه حسین که دختر بار داده بود در مقام امداد در آمد و پادشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیه فرار داشت بقتل رسانیدند و بقصد تسخیر پادشاهان رفتند و سلیمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و کاسران میرزا در مدت غیبت آمده

(+) همین است در نسخها و مثل - الحدیث در شجور - است

اورا بش قزلباش نصبت باهل شهر و مانع شدن ایشان چغقیده را از
 آمدن بقلمه مطلقا چهارم آنکه روزی تبرانیج بر رسم عادت زشت
 معهود ایشان در برابر یادگار ناصر میرزا که باتفاق همدال میرزا
 از کاسران میرزا گردخته آمده بود ناسزا های فاحش بر اصحاب
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم بنیاد کرد
 و میرزا یادگار ناصر تاب نیاورده به تبریزی که در دست داشت
 او را چنان زد که پیران از سینه گذشت و آزاد بزمین رسید و حاجی
 محمد خان کوکی با دو نوکر از همه پیشتر همراه قطار اشتر پربار
 بقلمه قندهار درآمده مستحفظان را زیر شمشیر گرفت و جمعی
 دیگر متعاقب رسیدند میرزا الخ بیگ و بیرام خان از آن جمله بودند
 و قزلباش سرانجامه شده و دست و پای کم کرده و همان مثل بکار
 آمده که قاضی من فوزیقه ام و اگر یاور نداری همان طور فریاد
 میکنم بشنو و باد بیروت شان کم شد و پادشاه بقلمه درآمده بدافع
 خان را که مضطرب و مضطر آمده دیده بود رخصت بجانب
 عراق دادند باوجود این همه حکم شهر که دلی پر از ایشان
 داشتند در هر کوچه قزلباش کشی کردند بعد از قراغ خاطر از قندهار
 حکومت آن دیار را به بیرام خان پیروز عزیمت تسخیر کابل مصمم
 گردانیدند و میرزا کاسران نیز بداعیه جنگ با استقبال برآمد و هر روز
 یک در امرای نامی او قرار نموده بار و بار همایون می پیوستند
 آری اکثر اهل عالم حکم رزمه گوسفند دارند که یکی از آنها

خواسته بعضی از ولایات بدخشان را بی جنگ از سلیمان میروا
و ولدش ابراهیم میروزا گرفته متصرف شد و قراچه خان که خدمات
شایسته بجای آورده بود با دیگر امرای خام طمع توقعات غیر
مقدور از پادشاه نمود چون اعتراض فاحشه ایشان بر نیامد راه
بدخشان پیش گرفتند و کابل دران چند حال چون زمین ^(۲) حجله
خود در معرض تذبذب و زلزله بود و ظریفی دران باب گفته که
• بیت •

قلعه کابل که در رفعت ز کبلان برتر است

چون غلبه اوزی که شش سه ماده و شش سه نر است

و چند مرتبه چنان واقع شد که میروزا کامران بمقامت پادشاه آمد
و دیدک و پادشاه از حرورت ذاتی و احسان جلی رقم عفو بر تقصیرات
او کشیده میقه صاف شدند و بعد از آنکه رخصت میگه معظمه طلبیده
بود ولایت بدخشان را یار دادند و خود بر مر بلخ رفته با بیر محمد
خان و عبد العزیز خان ولد عبد الله خان پادشاه اوز بلخ جنگ
عظیم کرده شکست دادند و از جهت بی رایی امرای مذاق و
دغدغه از میروزا کامران باز گشته بکابل آمدند و میروزا کامران باز
نقص عهد کرده چون سرداران بی اعتبار طرفین شیوه بیوفائی
پیش گرفته مسافرات و منازعات بحد نمودند و آخر کار نزد اسلیم
شاه رفته و مابوس باز گشته بدست پادشاه بوسیله سلطان آدم کهر
در پرهاله گرفتار شد و با وجود آن همه تنه انگیزها احسان جان

بکابل را متصرف گشت و بر حضرات عالیجات بگمان و شاهزاده جهانپان محافظان گذاشت و پادشاه حکومت بدخشان را از میرزا هندال تغییر داده نیرمائی بمیرزا حلیمان نوشت و آن ولایت را را یاد تفویض نموده بدورست متوجه کابل شدند و میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعہ بند شد و چون کار بیروننگ آمد از روی بی مهربی چند مرتبه فرمود که شاهزاده را بر کنگره قلعہ بجای رسیدن توپ و تفنگ می نشانند و ما هم آنکه خود را پیر تیر به ساخته بود

• بیت •

اگر تیغ عالم بچند ز جای • نبرد رگی تا نشواید خدای

و سرداران امرا از برای گرمی هنگام خویشتن بازار نغان را رواج داده گاه اینجا و گاه آنجا آمد و رفت میکردند و از جانبین کشته میشدند و میرزا قلعہ را شکسته بصورت ناشائمانا بدر آمد و چون حاجی محمد خان که با جمعی بتفاقی از نامزد شده بود رسید میرزا بلوی گفت که بدرت بابا قشقه را مگر من کشته ام حاجی محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه فعله بود تغافل نموده بازگشت و شاهزاده بصحت و عافیت بملازمت پادشاه رسید و جزه به کل رجوع نموده

• بیت •

هزار حال بدانی هزار^۳ حال دیگر

که در درازی عمرت هزار مصلحت است

و میرزا کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برد و از مدد

ز بعد توقف هیچ چارسوبین • با حرام هیچ جان بجان نشاند
 چو در خواب و بوی در آمد شبی • عذابت نمود و سوز خویش خواند
 بگفت از پیر حنفت از فوت ما • بگو - شاه مرحوم در مکه ماند
 میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جوان
 و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با
 علما و فضلاء صحبت میداشت و اشعار او مشهور است و چند کاهی
 در راهی صلاح آن چنان احتیاط داشت که حکم بر انداختن
 انگور از قلمرو خود فرمود بعد از آن آنچنان بشراب مبتلا شد که
 رنج خمار نمی کشید و عاقبت نائب و پارسا از عالم رفت که
 الامور بالاعقاب - و این واقعه در حال نبض و عصمت و چار
 (۹۶۴) روی نمود و میرزا عسکری بعد از کشته شدن قراچه
 خان در جنگ اخیر به کابل بدست لشکریان پادشاه گرفتار شد
 و خواجه جمال محمود دیوان او را در بدخشان برده به میرزا
 سلیمان حیدر و چند کاهی مقید بود باز خلاص یافت میرزا سلیمان
 او را بجانب بلخ روانه گردانید تا از آن راه متوجه حرمین شریفین
 شد چون در راهی که میان شام و مکه معظمه واقع است رسید
 بمقصد نارسیده از آن بادیه بکعبه حقیقی شگفت که سبعا
 همه است و تاریخ آن واقعه ایست - تاریخ عسکری پادشاه در یاد دل -
 • بیت •

چه آگهی انگشت از خون دنیا • که شهید است آلوده با زهر قاتل

یافت اما جوهر بیذاتی او گرفته [چنانچه گذشت] رخصت منته
معظمه دادند او بیچاره حج موقوف شد و ثلثی اموال گذشته نمود و
آنها بدیعت حیات سپرد * نظم *

هرگز بیاف عهد گداهی وفا نکرد
هرگز رخصت بخر خدنگی خطا نکرد
خیاط روزگار بیانی هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آن را ثبا نکرد
نقدی نداده دور که آن را بدل نشد
نوبی نداشت دهر که آن را دغا نکرد
گردن در آفتاب سلامت گران نشاند
گور او صبح روشن اندک بقا نکرد
خاقانیا پیشم جهان خاک درنگ
گودرد چشم دید ترا و دروا نکرد

مولانا قاسم کلهی این تاریخ یافته * قطعه *
کمران آنکه پادشاهی را * کس نبود منت همپو او در خورد
شد ز کابل بکعبه و آنجا * جان بسحق داد و تن بسخاک * سپرد
گفت تاریخ او چنین کلهی * پادشاه کمران بکعبه سپرد
و دیعی شاعر گفته * قطعه *

شاه کمران خسرو نامدار * که در سلطنت هر یکدیوان رساند
مجاور شد اندر حرم چار سال * بکلی دل از قید عالم رها کند

ناگه ز قضا شهید شد در دل شب

شبه خون به شهادتش چو گردید سبب

تاریخ شهادتش ز شبه خون بطلب

و پادشاه خلیل و حشم میرزا همدال را بشاهزاده عالم پناه بخشیده
 شزائین را باتوابع و لواحق باقطاع ایشان مقرر ساختند و افغانان
 میرزا کامران را دیگر نقوانستند نگاه داشت و آن بود که میرزا نزد
 اعلی شاه رفت و درین میان لطیفه غیبی کار خود کرد تا بعد از
 اجتماع خبر فوت اعلی شاه و وقوع هرج و مرج تمام در میان
 افغانان هندوستان و ملوک طوایف شدن ایشان پادشاه را داعیه
 تسخیر هند صورت تصمیم یافت و درین اثنا ارباب عذا که حسان
 و اهل نماد باشند صورت اختصاص بپیرام خان را در ضمیر آئینه نظیر
 پادشاه برعکس جلوه داده او را قادرالخواجه ظاهر ساختند بقایای این
 بجانب قندهار یورش افتاد بپیرام خان خود یاستقبال آمده بمراسم
 خدمات شایسته قیام نمود و نا دولت خواهی غرض گوین ظاهر شد
 و درین مرتبه پادشاه را بخدمت نسیجه الاولیا سلاطه الاممیا خدم
 مشایخ نقشبندیه مولانا زمین الدین محمود کمالگر بهدائی روح الله
 روحه به معرفت بپیرام خان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این
 اجمال آنکه مولوی مذکور از بهدا^۱ اند که دهبی است از توابع
 خرامان و بصحبت بحیاری از مشایخ قدس الله ارواحهم رسیده
 خصوصا مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی عبد الغفور

و مثال حال میرزا هندیال این بود که بعد از آنکه میرزا کمران دار
مرتبه اخیر شصت یافته پناه بافغانان برده بود و حاجی محمد
خان کوکی بجهت کثرت جرایم بدنامت پادشاهی رسید شبی
میرزا کمران بخونه بر اردوی اوزد از قضا دران شب تیراجیل بر
مقتل میرزا هندیال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه
در حال نصد و پنجاه و هشت (۹۵۸) روی داد و شبیخون
تاریخ یافتند *

شبیخون چون نضا انگشت از دهر
که از خون شد شفق گون ارج گردون
ز عالم رقت هندیال جهانگیر
جهان بگذاشت با شاه همايون
شبهستان فلک را بود چون شمع
نهال قامت آن نخل موزون
خرد تاریخ موتش جفت و گفتم
درینا مرد شمعى از شب خون

و میرزا امانی یافته که
شاه هندیال حرر گلشن ناز * چون ازین بوسقان صفت رقت
گفت تاریخ قمریچ نالان * سروری از بوسدان دولت رقت
و مولانا حسن علی خراس گفته
هندال محمد شاه فرخنده لقب *

فرموده نزد ایشان آوردند بدست گرفته و تحقیق کرده گفتند
 چه جنس نقیص است این - بیبرام خان گفت چون درویشان
 است به نذر شما آورده شده اشارت بدو انگشت خویش فرمودند
 که من دیوتا دارم هان این را به مصطفی قری از من بده و خوارق
 عادات از ایشان منقول است و یار ازان شیخ معین الدین
 نبیره مولانا معین واعظ که چندگاه بحکم خلیفه الزمانی قاضی
 القوز بود در جزیری علیحده معطر ساخته و از انجمله این
 را نوشته که در وقت تیر اندازی بر خلاف عادت خویش
 هر روز در پاهی نشانه می آمدند و تعلیم تیر اندازی می نمودند
 جوانان بیبرام خان را ترغیب و تحریص بر روض تیر اندازی
 میکردند که روزی بکر می آید آخر در جنگ بلاد ماجهی واره
 شکست اول افغانان بود نتج به تیر میسر شد و غالباً آن جد
 و تحریص اشارت باین معنی بود و از انجمله این که چون بیبرام
 خان قلندهار را به بهادر خان برادر علی قلی خان میستانی
 پیرو بکابل آمد و از جانب خود ترکمانی ظالم گماشته بود که
 مردم از دست ظلم او شکایت های گوناگون نزد آخوند میکردند
 تا بحسب اراده بیمار شد و از شهری روزی چند خلاص یافته
 بودند و خبر او را هر روز در مجلس آخوند مذکور می ساختند
 و تا روزی یکی می گفت که او از فراش برخاست آخوند نیز
 در روی او دیده بتندی گفتند مگر فردای قیامت برخیزد بعد
 از سه چهار روز باز افتاد و تنگ ظلم از جهان برد آری گفته اند
 که ترک در خواب فرشته ایست و اگر بخواب اجل رفته باشد خود از

قاری قدس الله تعالی ارواحهما و عقر حال خود بملقوش علمی
 و صورت کشی میکردند و بپیرا سخنان نصیحت تلمذ پیدا کرده بدرس
 ایشان میرفت و گاه گاهی که فصل در یوسف زلیخا و غیر آن
 میکرد میگفتند که بیروم چه داری از برای خود یوسف زلیخائی
 دیگر در جهان - و پادشاه طعامی بپروخ مقدس ملور حضرت
 ختمیت پناهی صلوات الله و سلامه علیه ساخته آخوند را امتحان
 نمودند و خود آفتابه گرفتند و بیروم خان طشت - تا آب بردست
 ایشان بریزند درین حال آخوندی اشارت بجانب میرحسین الله
 بقبره میکرد جمال الدین مسدث نموده گفتند که میدانید که
 این چه کس است پادشاه بناچار آفتابه پیش میربردند و میر
 باضطراب تمام آبی نیم تمام بر دست ریخت بعد از آن آخوند بی
 تبحشی چندانکه خواستند باطمینان غسل ده نمودند و درین حین
 پادشاه پرسیدند که چه قدر آب ریختن بردست مسنون باشد
 جواب دادند که آن قدر که دست شسته شود و بردستهای بقیه
 اهل مجلس بعد از بیروم خان حسین خان مرحوم خویش مهدی
 بن تاجم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و پادشاه را صحبت
 ایشان بسیار خوش آمد و نواید گرفتند و بعد از آن پارچه زر نقد
 بدست بیروم خان فرستادند که نذر است چون عادت ایشان نبود
 که تحفه از کسی بگیرند تا مل بسیار نموده بطریق کره و ناراضی
 تمام قبول کردند و موانع بهای آن کمائی چند از ساقش خود
 مع اضافه در ملازمت پادشاه فرستادند که هدیه از جانبین است
 میگرفتند که روزی بیروم خان جامه از شال کشمیری لطیف آجده

می آمدند و تاتار خان کلمی حاکم قلعه رهناس قلعه را خالی گذاشت و رفت و آدم گنهر درین مرتبه ندید چون لاهور رسیدند افغانان لاهور نیز تاب نیاورده متفرق شدند و امرای مغلی بچنانب لاهور و تھانپور و جلفند هر و هر رفتند در آن وقت بیست و هشتاد و پنج نفر در آنجا آمد و شهباز خان و نصیر خان افغان در نواحی دیپال پور به شاه ابوالمعالی و علی قلی شیبانی که آخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و رعب مقول چندان بود که هزاران هزار افغان بدیدن ده سوار بزرگ دستار هرچند لاهوری هم بودند راه گریز پیش گرفتند باز پس نمی دیدند و پیش از آنکه موکب پادشاهی از آب سگد بگذرد سگندر افغان سوار بر ابراهیم مورچیره دستی نموده غالب شد و میخواست که از اناره بر سر عدلی راند ناگاه خبر آمد که پادشاه از سگد گذشتند و افغانان هر جا که بودند در پی فکر بر آوردن اهل و عیال شدند و یکی بدیگری نپرداخت و همه را غلی شغل پیش آمد و به یقین میدانستند که اسلیم شاه بود که می توانست بمغول مقاومت کرد و دیگری آن حالت ندارد ولیکن باوجود این سگندر در حدود جلفند هر ازل تاتار خان کلمی و حبیب خان و نصیب خان طموچی را با همی هزار سوار بچنگ انواع پادشاهی که در آن حدود جمع شده بودند ناصرد کرده خود از عقب می آمد و امرای حصاری از آب سگد عبور کردند و افغانان تعاقب نموده وقت شروب ثلاثی صفین روی نمود و جنگ عظیم شد و مغلان

ملایکه مهین (+) بهتر خواهد بود • نظم •

ظالمی را خفته دیدم نیم روز • گفتم این فتنه است خوابش برده به
و آنکه خوابش بهتر از بیداریست • آنچنان بد زندگانی مرده به
پادشاه در وقت مراجعت فندهار را خواستند که از بیبرام خان تغیر
داده به منعم خان بدهند منعم خان مرض کرد که حال سخن نصیر
هندوستان در میان است تغیر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکر
است بعد از فتح هند بمقتضای وقت عمل نمودن مذاهب دولت
است باز فندهار بر بیبرام خان و زمین داور بر بهادر خان مقرر
گشت و بکابل آمده است تعداد لشکر و سامان یراق نمودند و در ذی حجه
سال نهصد و شصت و یک (۹۹۱) از کابل حواله دولت شده عازم
هند شدند و این قطعه گفته شد که بدو معنی (†) تاریخ میشود

• قطعه •

خضر و نمازی نصیر الدین همایون شاه آنگ

گوی محبت برد از شاهان پیشین بی شک

بهر فتح هند از کابل مزیت کرد و شد

حال تاریخ توجه - نهصد و شصت و یکی

و در منزل پیرش بیبرام خان از فندهار برآمده بملازمت بیوست و
بکوچه های متواتر از آب سفد گذشتند و بیبرام خان و خضر خواجه خان
و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان اوزبک همراه شده پیش پیش

(+) در یک نسخه مهین و در دومی دیگر این لفظ نیست

(†) یعنی صوری و معنوی -

چنانچه دیگر بپرام خان و سکندر خان و عبد الله خان اوزبک و شاه
 ابو المعالي و علي قلي خان و بهادر خان حملهای مردانه کردند
 و انگاران نیز حسب الامکن داد مردانگی و شجاعت دادند اما با
 طالع برگشته بس نيامدند و بعد از مجادله افزون از طاقت سکندر
 روی بفرار نهاده و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از انگاران
 مقتول خرمها ساختند و اسوار و اشپای بیحد و احمق و قیل افزون
 از شمار غنیمت گرفته باز گشتند و از مرها مغاری فرمودند و بپرام
 خان آن را حر منزل نام نهاده که تا الحال موجود است و زمانه را
 ازین قبیل بادکار بسیار است و هنوز خواهد بود * مقتوی *
 برون درهای گرد (۲) بینی * سلیمانی زبان آورد بینی
 و دیگری فرماید * بیت *

هر آن خاکی که آرد تندبادی * فریدونی بود یا کیقبادی
 و شمشیر همایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگویند * رباعی *
 منشی خرد طالع میمون طلبید * انشای سخن ز طبع موزن طلبید
 تحریر چو کرد فتح هندستان را * تاریخ ز شمشیر همایون طلبید
 سکندر بجانب کوه حوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه دهلی
 گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پای تخت هندوستان
 عزیمت نموده و جماعت از انگاران که در دهلی بودند جان بتنگ
 پا بیرون بردند و هر طرف سنگ تفرقه میان * مرکه گلچشکن افتاد

(۲) در دو نسخه دیگر - و زرهی گرد - اما غالباً - درهای گرد -

بوده باشد (۴ ن) از بسکه

دست بکمان برده هر تیرسی را که از شصت می کشادند بیغام اجل
 بگوش هر فردی از افراد غنیم میبرساقیدند و افغانان که کوتاه سلاح
 بودند در دپهی ویران در آمدند و پناه گرفتند و بتقریب آنکه لشکر
 مغول در نظر در آید آتش در چنبرها انداختند و نتیجه بر عکس
 روی داد و منصوبه چنان شصت که افغانان در روشنی و مغولان
 در تاریکی ماندند و افغانان را تیر دراز کردند و فریاد از نهاد ایشان
 برآمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتنی پآسانی چنان
 روی نمود که مغل کم ضایع شد و اصیب و فیل و اسباب بسیار خارج
 از حصر بدست لشکر پادشاهی افتاد و این اخبار در لاهور پادشاه
 و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه یک قلم مفتوح شد و بابلغار
 راست تا نواحی دهلی رفت و مانند عور با هشتاد هزار سوار و پیاده
 نامدار و توپ خانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده
 بصر هند رسید و بر دور معسکر خویش بدستور شیر شاهی خندق
 و قلعه کرد و نشست و امرای پادشاهی گرد آمده سرهند را شهروند
 ساختند و حسب المقدور اظهار جلالت نمودند و عراض بقهرور
 فرستاده استدعای تقدم پادشاهی کرده انتظار می بردند پادشاه
 بصورت تمام نهضت فرموده بصرهند در آمدند و هر روز مجادله
 و مقاتله معب در میان جوانان کار طلب از جانبین بود چند گاهی
 برین فتنه گذشت تا روزی که نوبت برک شاهزاده عالمیان بود
 جنگ صف انداختند و از یک جانب شاهزاده عالم پناه و از

در اقطاع ایشان بلکه در خزانه عامه و برگذات خالصه نیز مقرر
و اسرا بیدل شدند و سکنه روز بروز قوت می گرفت بدرام خان
را بمنصب اتالیقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده بدنع امکنده
تعیین فرمودند شاه ابوالمعالی بحصار فیروزه نامزد شد اما هنوز
نرفته بود که قبا خان گنگ با آگره و علی قلی خان بمیره و سنبل
و تکبر دیوانه بیدارون و حیدر محمد خان آخته بیگی به بدانه نامزد
شدند و حیدر محمد خان غازی خان پدر ابراهیم سوز را در قلعه
بدانه چندگاه محصور داشت و چون دولت افغانان مانند رای ایشان
روی بنزول نهاده بود هرچند پیش از محاصره و بعد از آن نیز
مردم مدبر کار آزموده او را تشویب برفتن بجانب رتبهنور
و از آنجا بگجرات نمودند قبول نکرد و چون ماهی در دام افتاد *

• بیت •

خدا گشتی آنجا که خواهد برد • وگر ناخدا جامه برتن دره
و زمین داران قلعه بدانه امان طلبیده حیدر محمد خان را دیدند و
عهد و شرط بایمان سوگند گردانیده غازی خان را مع اهل و اطفال
و عیال فرود آورده در محلی محفوظ منزل را معین کردند و
روز دیگر تحقیق احوال دنایین و خزاین نموده از مرد معنی تا
اطفال شیرخواره بقتل رسانید و سرها را نزد پادشاه فرستاد و پادشاه
را این ادا پسندیده نیکنداد بنام میر شهاب الدین نیشابوری
بخشی را که شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق

وهر کدام - من اینجا برآمده بودم و بر خواندند و یوم یفر المرء من
لَحْدِهِ وَاُمِّهِ وَاَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ - ظاهر شد و شاه ابو المعالی
بتعاقب سکندر نامزد شد و در ماه رمضان المبارک سنه نهصد و
صصت و دویست (۹۶۲) حضرت دعلی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و
اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه و سنه پادشاهی زینت یافت و
هیچ پادشاهی را پیش از آن میسر نشده بود که بعد از شکست مرتبه
دیگر بسططت رسیده باشد بخلاف اینجا که قدرت ایزدی عزز شده
مشاهده شد و درین سال پادشاه اکثر ولایات به بندگان جان چهار
تقسیم فرمودند هر گاه مصطفی آباد را که محصول آن بسی چهل
لک تنگه میرسد مدته روح پرتوچ حضرت رسالت پناهی علیه
و آله صلوة مصونة من التذاهی ساختند و حصار فیروزه را در وجه
جلدوی شاهزاده دادند چنانکه بایر پادشاه نیز از ابتدای فتح
بانعام محمد همایون پادشاه مقرر نموده بودند و جمیع بلجانب را
پشاه ابو المعالی شفقت فرموده بدفع اسکندر افغان نامزد گردانید
و اسکندر تاب مقاومت از نیارده بکوه شمالی تحصن نمود و شاه
ابو المعالی مرتبه عالی یافته بشوکت تمام در لاهور بسر می برد
بنا بر این زاغ پندار یاشایانه دماغ او جا گرفته کار بانجا رسانید که
بعد از واقعه جنت آشدانی آثار خلافت و تسخیرات غامد ازو بمنصه
ظهور شدانت چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله العزیز
و چون ابوالمعالی بد سلوئی با امرای کومکی کرده دست اندازی

بود و مردمی که آن نقبها را دیدند می گفتند که از اطراف قلعه بهرجانب که شروع در نقب نمودند دیوار قلعه را بآب رسانیده یافتند و میخهایی آهنین و حلقهها و چوبهایی سال درینیک آن تعبیه نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بودند بخلاف اینجا که گفته شد القصه اگر قلعہ متفرس نمیشد جبراً و قهراً سرزده ازان راه مردم علی قلیخان می در آمدند و علی قلیخان ازیں تفرس از حیران ماند و مردم شهر اتفاق نموده پیغام بعلی قلیخان دادند که از فلان برج در فلان شب مردم مورچله را حمله بایند آورد تا ما ایشان را بکمندها و زینه پایها بالای قلعه بر آریم همچنان کردند و سپاهیان علی قلیخان را شیخ حبیب بداونی که از شاهپر اکابر آنجا بود سرکرده از برج شیخ زادهائی که خویشان شیخ ملیم چشتی فتح پوری اند برآورده آتش در زدند چون بامداد طلوع نمود قلعہ حیدر بخت گلیم سبزه را که از گلیم بخت ری نشانه بود بر سر گرفته از شهر بدر آمد که اوزا چون شغالی گرفته آوردند هر چند علی قلیخان اوزا بمایمت گفت که سری نرو آر تا جان ترا به بخت دیوانه مغز سگ خورده با او درشتیها کرد تا بنگان جهنم ملحق شد و قبر او در بداون مشهور است او طعام بسیار کشیده میگفت بختورید که مال مال خدا و جان جان خدا و قلعہ دیوانه بکلل خدا چون عریضه علی قلی خان با هر قلعہ بدرگاه رسید پادشاه شغران پناه را بسیار ناخوش آمد و مقارن این حال در تاریخ هفتم شهر ربیع الاول که سنه نهصد و شصت و سه (۹۶۳) بود پادشاه برباطی بام قتلخانه که در قلعه دین پناه دهلی ساخته بود برآمدند و در حین نرو آمدن مؤذن بانگ نماز گفت و بجهت

اموال غازی خان به بیانه روانه گردانیدند و حیدر خان جواهر
 نفیس را پنهان ساخت و اشیای سهل را نمود و قنبر دیوانه جمعیت
 بهیار درنواهی منبل بهم رسانیده میگفت منبل و بر وجه منبل
 و علی قلی خان مثل همانست که دیده کسی و درختان کسی -
 و پیش از آنکه علی قلی خان به منبل رود بیدارون رفت و از آنجا
 گذشته درنواهی نکست و کوله برکن خان افغان جنگ کرده غالب
 آمد و تا نواهی نصیبه ملانوه متصرف شده باز از پیش افغانان
 هزیمت یافت و دران قلعه بمبارکس بگشتن داده بیدارون رسید
 و دست تعمی و افساد دراز کرد هرچند علی قلی خان او را نزد
 خود طلبید سر بار نبرد نیاورده میگفت نسبت قرب من پادشاه
 زیاده از تست و این سرمن بقاج پادشاهی توام است علی قلیخان
 آمده بدارون را محاصره کرد و آن دیوانه بی اعتدال درانوقت هم
 ظلم بمردم شهر بیشتر از پیشتر بقیاد کرد و دختر از یکی و مال از
 دیگری بستم میگشید و از جهت نا اعتمادی بر اهل شهر خود بمورچل
 بمورچل شهبه میگشت و اهتمام قلعه داری می نمود و قواحتش
 باوجود آن مسوخت (۲) و حدس او با آن دیوانگی بمرتبه بود که نیم
 شبی درخانه خالی آمده گوش بر زمین خوابانید و آنجا قدمی چند
 پیشتر رفته تجسس مینمود باز بجای اول آمده بیک بار بیداروان
 را طلبیده گفت مدائی بگوش من میرسد آن زمین را بگوید
 چون گفتند آنجا نقب یافتند که علی قلی خان از بیرون حصار

(۲) این صفت در یک نسخه و در دومی دیگر - مسووجب (۲) بقال

صحبت زنجبیل سلیم مالک رقاب شد

ماتم - برای گشت سپهر چهارمین

روح القدس بتعزیت آفتاب شد

من شریفش پناه و یک سال و مدت سلطنت بیست و پنج سال
و کمری بود پادشاهی بود ملکی ملکات و بجمع کمالات و فضایل
صوری و معنوی آراسته و در علوم نجوم و هیأت و سایر علوم غریبه
بی نظیر و مریع اهل فضل و کمال و مرجع اهل تقوی و صلاح
و بشعر و شعرا مایل و خود شعر نیکو گفتی و یک دم بی وضو
نبودی و نام خدا و رسول را صلی الله علیه و سلم هرگز بی طهارت
به زبان نبردی و اگر بحسب ضرورت نامی • قطعه •

اعتقادی درست دار چنانک • اعتقادات بدان نگردد مست
بقده را بی شک از عذاب خدای • نرهاان جز اعتقاد درست
هرگاه اسمی که مرکب از عبد و احمای هستی چون عبد اله و قهر
آن باشد بایستی گرفت دران حالت تقی بعد اکتفا کردی مثلا
عبد الحی را عبدل فقط می گفتی و هم چنین در کتابت رفات
بجای لفظ هو دقت ضرورت هو الف می نوشت باینصورت - ۱۱ -
که رقم عدد لفظ هو است (۱) و در جمیع ابواب روایت آداب چنان
نمودی که گویا آورده است - و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی
و تحلف نمودی و حاصل تمام هندوستان بخیرش ونا نمودی
و وکله از ترس بخشش نام زر هرگز در نظرش نیارزدیدی و چون

تعظیم اذان نشستم و بوقت برخاستن عصا خطا کرد پای ایشان
 بلغزید و از چنگ زینه پایه غلطیده بر زمین آمدند چون اتفاقی حاصل
 شد نظر شیخ ^{جولی} را در پنجاب نرسد شاهزاده عالمیدان فرستادند
 و از حقیقت حال اعلام بخشیدند و در پانزدهم ماه مذکور پادشاه
 غفران پناه این عالم بیونا را بدرود کردند و بدار ایضا خرامیدند
 و این تاریخ یافتند که

• بیت •

چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روضه رضوان

بهشت آمد مقام پاک او تاریخ ازان باشد

مولانا نام کاهی گفته که

• قطعه •

همایون پادشاه ملک معنی • ندارد کس چو او شافیهی یاد
 ز بام قصر خود افتاد ناگه • دژان عمر عزیزش رفت بر باد
 یی تاریخ از کاهی رقم زد • همایون پادشاه از بام افتاد
 و این نیز یافتند که

• بیت •

مشو غافل از سال فوتش بیهین • همایون کجارت و اقبال او

و این تاریخ نیز یافتند که

• ح •

ای آه پادشاه من از بام او افتاد

• نظم •

آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد

و آن نیل مکرمت که شادیدی مراب شد

گردون مر محمد بجایی بیاد داد

اند از آن جمله در بدخشان مولانا جنوری بدخشی معنائی است که
 قصیده مصنوعه سی و هشت بیتی بنام آن پادشاه غفران پناه در
 زمان میرزائی گفته و بعضی صناعی که از دام قصیده میر حید
 در الفکار شروانی که بنام خواجه رشید وزیر گفته و قصیده سلمان
 خارجی که بنام خواجه غیاث وزیر پرداخته بدرجسته بود او در
 قید آورده مثل معما و اظهار مضمر و تاریخ و غیر آن و الحق
 آن مصنوعه کز نامه ایست معجز در عالم سخن و این مطلع و بیت
 از آن است

شهباشا رخ تو لاله و نهرین لب توجان
 همی بیدم لب تو غلیچه رنگین شده خندان
 نمی گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل
 شود ظاهر قد تو فتد دوران^(۲) دم جولان

و از مجموع مصاربع قصیده بطریق توضیح این مطلع می خیزد که

• مطلع •

شهباشا دین پادشاه زمان • ز بخت همایون شده کامران
 و اگر حشو در بیت سابق را بصرخی نویزند این مطلع می شود
 که همه بجز توان خواند

• مطلع •

رخ تو لاله و نهرین خط تو سبزه و ریحان
 لب تو غلیچه رنگین قد تو فتد دوران
 و اگر بعکس خوانند هم مطلعی همه بجز میشود و تغییر قافیه

پدر مقید بجمع خزینه نبودی و ذکر فحشی و دشنام بر زبان
 مبارکش نگذاشتی و اگر بر کسی در نهایت خشمگین بودی همین
 قدر می گفتی که هی سفید و دیگری در خانه و مسجد بسوهم
 هرگز پامی چپ بپش ننهادی و اگر کسی در مجلس او پای
 چپ نهاده می فرمود که چپ دست است او را باز گردانیده
 بپارید و از ناپست خیال ببخشید و فکاشایی و بجانب کس تیز
 نگریستی میگویند که شیخ حمید مفسر مابلی در زمان تسخیر
 هندوستان در تربت ثانی با استقبال در کابل رفت و از بیس که
 پادشاه را بار اعتقاد بود روزی بجنبه آمد و گفت پادشاه تمام
 لشکر شما را راضی دیدم پرسیدند شیخ چرا هم چنین می گویند و
 چه قصه است گفت در هر جا نام لشکریان شما درین مرتبه همه
 یار علی و کفای علی و حیدر علی یافتند و هیچکس را ندیدم که
 بنام یاران دیگر بوده باشد پادشاه بر آشفته و قلم تصویر از قصب
 بر زمین زده گفتند نام پدر کائن من خود عمر شیخ و دیگر نمیدانم
 و برخاسته بحرم رفتند و باز آمده بسلامت و رفق تمام شیخ را
 بر حسن عقیدت اطلاع دادند *

اعتقادی درست دار چنانکه * اعتمادات بران نباشد عصمت
 بنده را پیش از عذاب خدای * نرهند جز اعتقاد درست
 و از برای تعداد اخلاق خوش آن پادشاه مغفور و مبرور طاب ثراه
 دلتیری علیحده باید و شعری بسیار نادر از دامن او برخاسته

فجیات الرشید که دل متعلق با تمام آنست خواهد کشید انشاء الله
المیصر الامور *

دیگری ونائی تخلص که بشیخ زین الدین خانی مشهور
است که در هندوستان صدر مستقل بایر پادشاه بود او صاحب
مسجدیست در اکره و مدرسه که آنطرف آب جون واقع شده و
صاحب کمالات موسیقی و معنوی است و در معمار تاریخ و در پدیده
یاقین و شعرو سایر جزئیات نظم و نثر و انشا بی قرینه زمان خود
بود میگویند که در مجلس اول که بایر پادشاه را ملازمت نمود
پرسیده اند که من شما چند باشد بداده گفته که قبل ازین به پنج سال
چل ساله بودم و حالا چهل ساله ام و بعد از در حال دیگر چهل
تمام می شود - مستغنی نمائد که از جامع این منتخب نیز پرسیده
بودند گفته که پیش ازین بیک سال پنج ساله بودم و حالا پنجاه
ساله ام و بعد ازین ده سال پنجه ساله میشوم مشهور است که شیخ
زین روزی بزیارت مرقد منور سلطان المشایخ نظام اولیا قدس الله
حرم رفته و آن حکایت شیخ که الهدایا مشترک و تنها خوشترک -
شئیده معاً این قطعه گفته که

• قطعه •

شیخنا بادا ترا از حق هدایا بردوام
آن کدام من که گویم الهدا یا مشترک
گوئی تنها خوشترک زانسانکه گفتی پیش ازین
مشترک ساز از نمی گوئی که تنها خوشترک
• نظم •

غم گریبان گیر شد حرد در گریبان چون کشم

و ردیف باین طریق که

• بیت •

خط تو سبزه و ریحان رخ تو لاله و نسربین

قد تو قنق دراز لب تو غنچه رنگین

و از ما بقی سیاهی مطلق بحر خود می ماند و کارهای دیگر نیز
درین مطلع کرده که از حواشی آن معلوم می شود و از ضمن چار
بیت قصیده که بعضی کلماتش بسرخي نویسد این قطعه مشتمل
بر فتح بدخشان بر می آید باز آن قطعه مضمر هم می شود که از
آیات مستخرجه آید قصیده رباعی اظهار مضمر حاصل می شود (+)

• قطعه •

تویی شاه شاهان دوران که شد • همیشه ترا کار فتح و ظفر

گرفتگی بدخشان و تاریخ شد • محمد همایون شه بحر و بر

• رباعی •

تا خاک درش گشت تن زار گدا • دل از غم و غصه خود انداد جدا

جان من زار از غم یار برنفت • غم شد زحد این دم دهد آن شاه ندا

• گوشواره •

گوید خبر فتح شه دین ما^۱

و این قصیده مع سایر قصاید که در مدت ایام شایب در بیاض

علیه نوشته شده و اگر عمر روزی چند از عمر (+) متقاضی اجل

مهلت یافت آن فراید فوائد را بتقریبات در ملک دفتر دانی

(+) همین عبارت است در هر سه نسخه (۲ ن) گوید فتح

(۳ ن) شه دین نامه (۴ ن) همین است در نسخه

• وله •

هر کویست که عمری بودم آنجا • به عمری خود کجا آمودم آنجا
 بقصد حیده هر جا سر نهادم • تو بودی کعبه مقصودم آنجا
 جهانی مسترم و من مانده مستروم • همه مقبول و من مردودم آنجا
 چه برسی نادری چونی دران کوی • گهی ناخوش گهی خوش بودم آنجا
 و این قصیده بنام پادشاه غفران پناه گفته • قصیده •

- المنة لله که بجمعیست خاطر •
- یا عیش دشمنند حریفان معاصر •
- گلزار تماشا که خلق است که آنجا •
- در حضرت گل بلبل غایب شده حاضر •
- عریان ز خزان بود مگر شاهد بستان •
- گز خرنه صد باره گل نبخته حاتر •
- بکجاست گل دیامن و خنبل و ریحان •
- سلطان بهار آمده بلخبل و عساکر •
- مرقان صفت شاه فلک مرتبه خزان •
- برشاخ درختان چو خطیمان مذابور •
- خاقان معظم شه جم قدر همایون •
- کش هست قوی دست و دل از قدرت قادر •
- از دانش او دانش اصحاب بصیرت •
- و ز بینش او بینش ارباب بصائر •
- مذهب چو حرام است در احکام شریعت •
- اقبال نمایند بمواعات اراصر •

شوق دامن گیر آمد با بدامان چون کشم

ای گریبانم ز شوق پاره دامن چاک چاک

بیتو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم

اوتار یکی نوشته مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غرایب آن

و داد مخفوری در آن داده و نانش در حدرد چنهار در عتق اربعین

و تصدیق (۹۴۰) بوده در مدرسه که خود ساخته مدفون است *

دیگری مولانا درجی معروف بدیعت که از نوادر روزگار و ناضل

و جامع کامل بود او را بنظام نام بدیع الیمالی تعلق خاطری پیدا

شده و این اظهار ضمیر مشهور بجهت او گفته که * نظم *

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی

که نداست بیوصالش دل ناتوان نظامی

* رباعی *

رفچورم و در دل از تو دارم صد غم

بی لعل لبست حریف دردم همه دم

زین مهر ملولم من مسکین غریب

خواهم شوم آرام گهم کوی مدم

* گوشواره *

صفت منبل شاهه گویم

و از جمله نقایح طبع نقاد او این اشعار است * غزل *

و چه خرام است قد پارا * بنده شوم آن قد و زنتار را

یار سومی ما به ترحم ندید * داشت مکر جانب اغیار را

سوی خرابات گذر نادری * در سر می کن سرو دستار را

• چو تو بنویسمت که در سامت بخشش •

• نا خواسته دانی همه حاجات شمایل •

این معما بام کبار از دست • بیت •

مصحف است آنروز (۱) و آن خط آیت جوهر و بقاءست

عاری آن دلعتان بی بهره از خال دناست

وفات مولانای مذکور در سنه نهصد و شصت و شش (۹۶۶) بود

و میرامانی کلبلی تاریخ او گفته که • نطمه •

وا حسرتا که نادریی نکته دان برقت

آن نادری که داد سخن داد در جهان

جهنم برحم تعبیه تاریخ فوت او

گفتا خرد که رفت یکی از سخن دران

دیگر تاریخ ابو الواجد فارسی است که بغایت درویش مشرب

بود بشیرین زبانی مشهور از اشعار اوست • بیت •

از بس که آن جفا جو آزار میدهد • اندک ترحم او بسیار میشود

و در واموختگی گفته که • نظم •

بحمد الله که وارستم ز عشق مصمت بدخونی

که می افتاد چون چشم خود از مسقی بهر لونی

چو حاضر از برای جرعه لب بر لب هر کس

صرافی وار بهر صافری مائل بهر مولی

(۱) در هر سه نسخه بدوائی - ابرو - (۲ ن) ابو الواجد -

در نقائس المآثر ابو الواجد شیرازی - نوشته •

• جمع آمده بهر ظفر لشکر اعظم
 • آحاد سپاهش ز دلیران عساکر
 • زیر علم نایب بیدار سعادت
 • پادشاه کرم ام یزلی حافظ و ناصر
 • ای با کف جود تو توام همه اشیا
 • نایم بدم تیغ تو امراض و جواهر
 • در روز ازل بود خدایوند جهان را
 • مقصود جود تو ازین جنم دایر
 • جبریل اگر یار دگر وحی بیاورد
 • در شان تو ظاهر شود آیات ظواهر
 • هر نکته حکمت که لب اعلی تو فرمود
 • مشهور جهان شد چو حدیث متواتر
 • مبنی است که شرح کتب فن ریاضی است
 • تصنیف متین تو ز انجاء روان
 • کس دانش بسیار ترا چون کند انکار
 • انکار بدیبهی نکند غیر عساکر
 • اخلاصی کسالت تو کردن نقوام
 • گذر همه فلها شده کمال و ماهر
 • با عقل حکیمانه و اقبال تو دارد
 • نفس ملکی نسبت اجناس مشاهیر

بقیل (۶) کیک و شیش داشته باشد و سودا بر هم خورد و شیخ زین
باعراض گفت که این چه محل ظرائفهای خفک است که شما
دارید ما محتاج بهایی نمانده ایم و اداهای شما این است و
شیخ ابو الواجد بخنده می گذرانید *

و دیگر چاهی یمنان که از بخارا است و بدین نسبت اشتهار
یافته در کابل وقت توجه شاه غفران پناه بجانب هند ملازمت
نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته بدرجه اعتبار رسیده و زمانی
که شاه محمد خان شاپور را بجبهت سزاولی در کابل گذاشتند او
ملا را نیز چون سایر امراء انسانی تصور نموده ایذایی بسیار کرده
و ملا ترکیب بدنی رنگین در هیچو شاپور گفته و چون دختر شاه
محمد شاپور را پادشاه در خدمت خود داشتند تنها او را مستثنی
داشته بانی مذکور و منوت قبیلگی او را بیک قلم خط رسوائی بر در
احامی ایشان کشیده پادشاه نیز از آن خبر که سرمایگی زیان بود غباری
در دل داشتند آن هیچو را در سر دیوان بحضور او از ملا استماع نموده
و انبساط و شگفتگی تمام نموده ملک معتبر از دهانیده اند و چون
آن هیچو رفته رفته بغشش انجامیده بدانوان بویک بدش در اینجا
اقتضار می افتد و آن اینست که *

* شاهر شاه همایونم و خاکا درگه *

(۲ ن) یمنیان - در نفائس المآثر نوشته که - چاهی یمنیان
از بخارا است بدین نام یمنان آنجا بوده بدان عیب بدین نسبت
اشتهار یافته است - (۳ ن) - سالو

* وله *

عمری که دل بوصل توام بهره مند بود
 نمود آن قدر که توان گفت چند بود
 الفصه در غرق بسر شد شمار عمر
 هر ضایقه وصال که داند که چند بود
 اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی
 از دررها بر آتش حرمان سپید بود

* وله *

رشته جمعیت ای یاران همدام مگساید
 در پریشانی پریشانیست از هم مگساید

* وله *

چو تیرخود کشی از حیفه ام بگذار پیکان را
 مرا دل ده که تا مردانه در رامت دهم جان را

وفاتش در سنه اربعین و تسعمایه (۹۴۰) بود و در خاتمه پیش
 شیخ زین در آگه مدفون گشت و از غایت اتفاق و همجهتی
 هر دو در یک سال از عالم گذشتند میگویند که زمانی که این هر دو
 بزرگوار متوجه هند بودند از قشای مغرط غیر از کهنه پوستینی با خود
 نداشتند شیخ زین با شیخ ابو الواحد گفت که در بازار بخیل بشرطی
 می برم این را که شما آمده خوش طبعی را کار نفرمائید قبول کرد
 و مشتری در بها مبالغه کرده پنج شهرخی میداد و شیخ زین زیاده
 میطلبیده آخر شیخ ابو الواحد بی غرضانه آمده دلالی میکرد و بعد از
 مذاکره بسیار گفت ای بی انصاف پنج شهرخی را خود این

- همه جا باعث روحانی مائید شما
- چند پرچند که مقصود تو در عالم چیست
- راحت گویم که شما نید شما
- جاهی از دست شما جان نکرده بردن
- که بلای ز بهای خدائید شما
- و له •

- فرش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار
- کز بخار روزه بود آئینه دل را غبار
- یا مع نوبود یا بشمود از ضعف بدن
- احتیوان بهلوی لب تشنگان روزه دار
- یا تراشیدند بهر نان^(۱) لیلی حطب^(۲)
- یا تن خم گشته میفون شد از غم زرد و زار
- خویش را در ملک خدام تو میخواهد رنگ
- زان کمال حلقه آورده است بهر ز^(۳) گذار
- بلکه بیگت بخته رنگ و بکه هر بر مرزده
- میروند از روم تا آرد خبر از رنگ بار
- مشغلی نماند که این بیت • خویش را در ملک خدام تو میخواهد
- فلک • ازین بیت نظام امترا بادی گرفته ازین قصیده که • نظم •
- شب نجوم از جمیع مردم نشان آورده اند
- روزه نو تازه حرفی در میان آورده اند

- میزدند گوکبه شاعریم طعنه بیه
• خسرو شعری و ایدل خوش خیل و عبق
• دیدم از قبحه زنی ظلم نه جرم و نه گنه
• پاره بخت اگر از هذیان گشته سیه
• سویی هجوش اگر اندیشه شود زنی پره^(۲۱)
• غرض آنست که این خرمستان ابله
• عزت و حرمت این طایفه دارند نگه
• و ای آنکس که بشیل شعرا بعقیزد
• هر که با ما بستیزد بیه بستیزد
• درین مصراع پادشاه دخل کردند که چرا هم چنین نمیدگویی • ع •
• هر که با ما بستیزد بخدا بستیزد
• و هم از رست این اشعار
• • مطلع •
• تلا بوده ایم عاشق و بد نام بوده ایم
• اما ز عاشقان باندام بوده ایم
• • وله •
• خوبتر یان همه بی مهر و وفائید شما
• با اسیران ز بی جور و جفا ئید شما
• وعده کردید و نا طور دروغی گفتید
• راست گوئید که این طور چراتید شما
• ما درین شهر نه از بهر شما رسوائیم

که در مقام پنجگاه بسته همچون روزگار است و نادره ادرار این
مطلع اذرا که در تعزیت حضرت امام شهید مقبول مقتول فاعله
کبد الرسول و القول علیه السلام نقش بسته در ایام عاشورا
در معارک میخوانند

• مرثیه •

ماه محرم آمد و شد گریه فرخ عین
گرندم خون بید لب تشنه حنین

• زبانی •

آئی که ز رشک مهر و ماهیت گویند
مهریزان را خیل و پاهت گویند
تو لایق آئی که بدین حسن و جمال
شاهان زمانه پادشاهت گویند

• زله •

دلا چون غمش مهرانی نداری
بجز دردش آرام جانی نداری

• زله •

هر لحظه نازنین مرا ناز دیگر است
نازش بجان کشم چنگم ناز پرور است
با غنچه نسبت دهن یار چون گد
تنگ است غنچه لبک سخن جایی دیگر است

پس این حدیث تونی بغایت جبار و ببدل بود چنانچه در شهرت

بر مویز ماطلت بنشسته شاه زنگبار
از برلی پیشکش انجم کمان آورده اند
• رباعی •

خط گره رخت باعث حیرانی ماست
زلفت مهب بی سر و سامانی ماست
آن کادل مشکین ^(۱) بی ویرانی ماست
اینها همه اسباب پریشانی ماست
• وله •

بیا که بهر طبق بازی تو ساخت فلک
ز آفتاب کدوی زر از هال کجک
و بدرام خان درین قانیه بنفیر بحر قصیده مشهور دارد و مطلعش
اینست که
• مطلع •

عنه کجک (+) ربود خدنگ تو از کجک
کرد از هال صورت پرورین شهاب حک

و ماخذ این هر دو مطلع مطلع قصیده نزاری توفیق مشهور است
و ذات ملاجاهی در سله ست و خمصین و تسعمایه (۹۵۶) بمسب
زهری که خلاصی در کلمه اش کرده بود واقع شد •

دیگری حیدر توفیائی است سردی اهل و در وادی توفه
بی بدل بود حلیقه بشعر و موسیقی مناسب داشت اکثر اوقاتش
در هند بسر شده هیچکس الملجمین عصر محمد همایون پادشاه را

یابغ میرمائید آواره شده بدکن که مدبری خانه مقرر است
رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق افتاد و او را آنجا
ترقیات صوری روی نمود و مشیر و مشارالیه شده پیرتیه جمله الملکی
روید و شیوع تشیع بلکه صدور آن مذهب دران دیار از شد و نظام
شاه بحری را که یلماری سزمن لاعلاج داشت بطغیل نمون خوانی
شاه جعفر صحنی روی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدریج
و استدرج بود حمل بر کرامات شاه جعفر نموده باغواهی او از
مذهب سنت و جماعت که بطریق مهدویه داشت برآمده
مترفع غالی شد و چه ایذاهای جلفانه و تجرانیانه که این هر دو
مشتوم به علمای و مشایخ آن مرز و بوم نکردند تا آن حرکات شنیع
باعث اخراج اهل اعلم گشت و نفس ازل روز باز دران دیار استقرار
و استمرار یافت و شاه ظاهر در تصاید بهارات چون نظام استرآبادی
است در فلکیات و از جمله تصاید او اینست که در مدح همایون
پادشاه که تتبع انوری کرده

محمل مهر چو آید بشبهستان حمل

لاله فانوس بر آفرود و ترکس مشعل

کیه از دره سر بهمن و دی رست کفون

شوید از ناصیه اش اثر بهاری صندل

و این قصیده در منقبت نیز از دست هر چند گریزگاه بلکه در آمد
قصیده بتمام نه مناسبت حال حضرت امیر امت علیه السلام

عهد و هشتاد و پنج (۱۸۵) بملازمت پادشاه آمده بود روزی که طاعت
نخستین خویش در کشتی و هول آن تقریر میکرد و اثر و عجب
دران وقت از ادعایش ظاهر بود فقیر پرسیدم که شاید از رفتن خج
پشیمان شده باشی و آن بیت را بتقریب خواندم که بقدری شاعر
حریفان گفته بودند که

از رنج ره بادیه و خار صغیران

از آمدن کعبه پشیمان شده باشی

او در حال جواب داد که آن پادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون
پشیمان شود اما از نخستین کشتی پشیمان شده باشد در همین
حین متهمان خان مقلد شیرین کار بر حسب اشارت مالی خود را
بصورت دیوانه ملت گزیده ساخته بانگ سک کرده این حیدر را
بیش کشید و دستارش بجائی و کفش بجائی افتاده هر دو میدرید
تا بغلطید و باعث خنده بیفہایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت
حال انفعال بمبار کشید و پادشاه تعالی سیدادند عاقبت
فدوانست بپند بود •

و دیگر شاه ظاهر خوانندی دکنی است برادر خورد شاه
جعفر و علمای سلف عراق قدح در نسبت خواندیه کرده اند و
مقصود درین باب درست نموده مخالف و موافق بر آن خط
نهاد چنانکه در کتاب کامل التواریخ ابن اثیر جزیری و
نسب التواریخ قاضی بحبی قزوینی و غیر آن مذکور است او خود را
از خاندان شاه ظہماسپ میگرفت آخر بنا بر نسبت مذکور که بآن
مستوفی بود و میر جمال الدین صدر امیرآبادی او را ایذاهای

- * گرنگشتی زری این حسن و لطافت منگ
 * آه ازان دم که باغواهی هوا لشکر دی
 * گشته باشند بقاراج گلستان شیرک
 * عنقریب است که چوبک زن ایام خزان
 * میزنند بر در دروازه گلشن چوبک
 * زانغ گیرد همه - از بلبل شویده کلاغ
 * برگ بر سرده کند با گل صد برگ خنک
 * یاد انداخته تاج از سر پستان امروز
 * گشته با عارض گل برگ معارض شیرک
 * ای آن محسن کدهی طرح نکندست بیای
 * هر طرف را بده شست از یخ و از یون آهک^۲
 * بهر پیران متعدیده ایام خزان
 * سازد از عیشه یخ شیشه گردی عینک
 * پیش از اندم که ز بیم کنگ شیشه دی
 * بگیرند رعایای رباحین یکیک
 * حائل آن به که کند عزم طواف چمنی
 * که بانجا نتوان برد خزان را بکنک
 * آنچمن گلشن مدح شد عالی قدریست
 * کز ملک بهر طواف درش آینه ملک
 * مرتضی پادشاه مروت و معنی که ازوست

رضی الله تعالی عنه • • نصیده •

• باز رستم که بر طبق تقاضای فلک •
 • انگشت بر سر ایوان چمن گل تو شک •
 • ابرو نیمان بر سر خنجر آلود برق •
 • حرف برف از ورق روی زمین سازد حلق •
 • بر سر لشکر دی صبح شبنم خون آرد •
 • تنگ چشمان شکسته چو پناه اوزدک •
 • هدایت غنچه و گل بر فلک شاخ نگر •
 • ظل مغرور زمین غنچه و گل مهر فلک •
 • بهر آن تا نبود مجلس گل بی مطرب •
 • گشته بلبل غنچه شاخ گل و غنچه شک •
 • تر شدی حلقه خارا ز تراویدن ابر •
 • کوه از حبه بدوش از نعلندی کندک •
 • حاخانی خانه معمور فلک را دیزان •
 • بر سر نیل صحاب از نودی برق کجک •
 • باغ شد ما بده عیسی و شبنم بردی •
 • جا بجا بر سر آن مایده پاشیده نعلت •
 • تا بگیرند زر ناسره در دست عمن •
 • در بغل صیقلی لاله نهان کرده محک •
 • هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال •
 • باشد آن در نظر همت دانا اندک •
 • شاهد باغ جمیل است ولی خوش بودی •

و این مطلع او نیز مشهور است • مطلع •

در غم آباد جهان عیش از دل نداشت رست
خوبه غم کردیم چندانی که عیش از یاد رست
• مطلع •

ما بجرم عشق بدنامیم و زاهد از دیا
هر دو بدنامیم اما ما کجا و او کجا
• وله •

بیرون میا که شهره ایام میثوی
ما گفته میثویم و تو بدنام می شوی

و این قصیده او نیز واقع شده که • مطلع •

هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل
بزدلیک اهل خرد نیست عاقل

وقایع او در سنگ اثنی و خمستین و تصعیمیه (۹۵۲) در دکن بوده
تابع اهل بیت تاریخ یافته شد •

دیگری خواجه ابواب ابن خواجه ابو البرکات است که این
من جد از بزرگ زادگان ملوک النهر است پدر و پسر با وجود فضایل
مکتبمی و موروثی هر دو به بیغیبتی ضرب المثلند یکی در عراق
و خراسان دوم در کابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال
ایشان ندارد که در جاهایی دیگر مذکور است و مشهور میگویند
که خواجه ابو البرکات این مطلع بیت خود بر فضلی عصر
شود خوانده • بیت •

خشک شد گشت امید و تازه شد تحط و نا

• متشأ را بطه صورت و معنی بی شک
 • آنکه از صولت سر بنجید شاهینش عقاب
 • بال نصرین فلک را شکند چون اردک
 • پادشاهی مت که در خیل غلمان درش
 • فام برجیص بود معد و عطارد زبرک
 • قوشمال فلک از بهر حر سقره او
 • از شر یا بکف آورده نمکدان و نمک
 • شد قمر مجمره بزم وی د جرم قمر
 • دزد عودیمت کزن مجمره گردن مدرک
 • از پس آینه چرخ بآئین رضا
 • هرچه او گفت همان گفت قضا چون طوطک (۲)
 • دیگری کیست که در سلک وی آرند او را
 • می شناسیم حریفان دگر را یک یک
 • او باغبان جفا پیشه ندارد نمیت
 • قدر خر مهره ز میرزه شناسد زبرک
 • عدل تقدیری و تقدیر عدالت غلط است
 • زانکه تحقیق شد این مسئله دریاب مذک
 • بیوه دهر چو اعلیت نزولج نداشته
 • باینا معتقد طلقها ثم ترک

(۱) این چغین است در یک نسخه و در دو نسخه دیگر بعد
 ازین نوشته که این مطلع او نیز مشهور است • دیگری کیست الخ

که حظ نقص من از وی نمدوست بظهور
 جواب داد که گراوتوی ضعیف شد است
 روا بود که در آرد انجایی خود مزدور
 خواجه در اشعار گاهی ایوب و گاهی فراقی تخلص می کند و این
 غزل از دست

• نظم •

ای شاخ گل که همچو بهی قد کشیده
 بر گرد لب خطی ز زمرد کشیده
 قدت بر آمده چو الف مدظله
 و ز ابروان فراز الف مد کشیده
 بر حرف دبلگران زده خرعه قبول
 بر حرف عاشقان قلم رد کشیده
 تشویش میکشی مکش ای نقشبندچین
 نایب چو چشم زلفش اگر مد کشیده
 از دولت رمال فراقی طمع مهر
 جور و جفای یار چو بحد کشیده

پادشاه مغرت پناه را نسبت بخواجه بآن وضع ناهموار توجه تمام
 بوده چنانچه از بس که خواهان صحبتش بوده اند او را بعقد یکی از
 بیگمان نزدیک سفید ساختند تا شاید راه و روش اهل صلاح و حداد
 بدیش گیرد اما خواجه را که گرفتار خوبی زشت خویش بود صحبت
 باوراست نیامد

• بیت •

خوبی بد در طبیعتی که نشست
 نرود جز بوقت مرگ از دست

ز آتش دل یا در آب چشم ها باران فشانند
 او را به تخطئه گفتند که یا در مصرع اخیر بی معنی است و بجای آن تا
 بابستی گفت خواجه در بدیهه این قطعه بعد از خواهی گفته • قطعه •
 هر چه آید به پیش اهل نظر • بگمان خطاش خط نکنند
 نقطها گرفتند زیر و زیر • عافان پیرو نقط نکنند
 یا بخوانند و نیک فکر کنند • یا نخوانند تا غلط نکنند
 قصیده در زمین سلمان ساجی گفته که مطلعش اینست • قصیده •
 تب غم دارم و درد سر هجران بر سر
 آمده جانم (+) بلب و نامده جانان بر سر
 تا گرفت آتش دل در تن من چون فانوس
 دامنم چاک شد و چاک گریبان بر سر
 و این دو مه بیت از قصیده ایست که در هجایی قاضی نیشابور گفته

* بیت *

خلاف شرع پیمر نوشت^(۴) فقه دیگر
 که هیچ زن نبود در کتابها مسموم
 عمل حرام نوشت و شراب کرد حلال
 که این عصاره تا کست و آن تی زنبور
 زنی که شکوه شوهر به پیش قاضی برد

(۲ ن) عقل را پیرو - و نعتیه مثنی مشهور است و پیرو بمعنی
 پیروی آمده چون خونریز و زمین بوس و امثال آن بمعنی مصدری
 (+) در نسخها - جان - (۳ ن) در اصل

امیاب هممانی و خلعت و اسپ و خرجی نقد و اجلاس در منزل
خود ترتیب داده از او امتدعا نموده در عین گرمی هنگامه و
برآمدگی صحبت بیکبار سخن مذهب و ملت افتاد و خواجه از شاه
پرسید که سبب چیست که شیعه شما بر یاران رسول علیه السلام
نامرا میفرستند جواب داد که میپندین ما لعن را جزو ایمان قرار
داده اند خواجه گفت لعنت بر ایمانی که لعن جزو او باشد شاه
را طرفه حال پیش آمد و صحبت برهم خورد و آن انصافیت
و رعایت که خیال کرده بود در پرده خفا مانده ضایع شد آخر از اینجا
هم منکوب و معیوب بدکن رفت و بانظام شاه ملاقات نموده او نیز
اسباب تجمل و سامان آنچه می بایست فرستاد و خوب دید و اینجا
هم بیعت کج خلقی و بی اعتدالی نتوانست بود تا رحمت
وجود از عالم برد

قطعه *

ای دل مهرور باش که آن یار تند خوبی

بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش

* ع *

استغفر الله از کیا بکجا افتادم

کیا بود اشهب کیا تاختم

من که و این سخنان چه اما چکتم که علان قلم حرون تند و شوخ
چشم باین جانب رفت و سخنان خارج از آهنگ مرزده و گزیده دانم
که عیب بینی هجر نیست و از عیب خود چشم پوشیده بر دیگران
نظر کردن کمال کوته بینی است

* بیت *

معیوب هند عیب کمان می بیند

از کوزه همان برون تراود که دروست

و ادله‌ای رنگین دران نصیحت ظاهر ساخت و باین هم اکتفا نکرد
در مجلس پادشاهی روزی فعلی زشت که صحتی چون ذکر است از
هر برزده و پادشاه از قنایت صروت و احسان جبلی در گذرانیده همین
قدر فرمودند که می خواجه این چه ادا بود و خواجه رخصت من
معظمه مبارک طلبیده و ادب سفر و جهاز (۱) کما ینبغي ترتیب
داده اورا وداع کردند چون در کشتی نشست از رفقا پرسید که فایده
رفتن در اینجا چیست گفتند باکی از گناهان گذشته گفت پس
یکبارگی گناه کرده پاک شویم تا از باقی نماند و از آن توفیق
محروم ماند و خلیع العذار بوده در فمق مطلق العنان شد و
سلطان بهادر گجراتی از موخوش صحبتی و هم زبانی یک اشرفی
وظیفه هر روز بجهت خرج الیوم او مقرر فرمودند روزی در بازار
احمد آباد می‌گشت و خواجه را در مسجد تریلید دیده عزان باز
کشیده از روی عنایت و خصوصیت پرسید که خواجه اوقات چون
میگذرد گفت از راتبه که شما کرده اید اوقات یک عضو من هم
بفراغت نمی گذرد چه می پرسید سلطان بهادر باوجود این
در شکی راتبه اورا سوچندان ساخت و هم دران ایام شاه ظاهر
دکنی با کمال حشمت و جاه بتقریب الیچی گوی از جانب نظام
شاه دکنی بکجرات آمد و از بهن که تعریف خواجه شنیده بود
در منزل او که ده حصیر داشت و نه گوز آّب رسید و صحبت
بعبار خوب بر آمد و اشعار خود خواند و از شنید و روز دیگر

(۱) همین است در هر سه نسخه و شاید سفر حجاز - بوده

حق سبحانه تعالی همگنان را از آنچه نباید و نباید نگه دارد و چون
 در هنگام انتخاب از دواویس فضلی فصیح با خود نداشت بنابراین
 بر دیگران چند کس بطریق انموذج اقتضای یافت اگر عمر
 بیوفای کم بقا روزی چند مهلت داد و ایام برخلاف عادت اصلی
 خویش به مددی بنیاد نکرد و طالع معاشرت نمود ذکر شعری
 سابق و لاحق هند خصوصا بعضی را که در عصر خویش شنیده
 یا دیده و دریافته نبضی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهد
 نوشت المعنی معنی والا تمام علی الله تعالی و تقدس - والا این قدر
 هم برای یادگار کافیست •

گر بمانیم زنده برداریم • جامه کز فراق چاک شده
 و ز بزمیریم عذر ما بپذیر • ای بها آرزو که خاک شده



تم هذا الجزء من الكتاب • بعون الملك الوهاب واليه المآب
 تمام شد

641
the 1911/12



"A book that is shut is but a block"

CENTRAL ARCHAEOLOGICAL LIBRARY

GOVT. OF INDIA
Department of Archaeology
NEW DELHI.

Please help us to keep the book
clean and moving.

S. No. 148, N. 225.H.